

مردم شناسی

سیستان

مؤلف

محمد اعظم سیستانی

کابل - ۱۳۶۱

کاندیدا کادیسین محمد اعظم سیستانی

مردم شناسی سپستان

مہتمم - نسیمہ حبیب زی

اکادمی علوم جمهورى افغانستان

مرکز علوم اجتماعى

انستیتوت تاریخ

کابل - ۱۳۶۸

نام اثر - مردم شناسی سیستان

نام مؤلف - کاندید اکادمیسین سیستانی

ناشر - مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم ج.ا.

تیراژ - ۲۰۰۰ نسخه

محل طبع - مانوتایپ مطبعه دولتی

سال طبع - جدی ۱۳۸۶ شمسی

مبهم - نسیمه حبیب زی

فہرست مندرجات

— تقریباً کتوراکرم عثمان

الف

مقدمہ مولف

یکم

بخش اول

مردم شناسی

فصل اول

مردمان سیستان

فصل دوم

آداب و رسوم مردم

۲۲	آداب خواستگاری و مراسم عروسی
۳۶	سوگواری
۳۸	حشر
۳۹	ختنه سوران
۴۰	نذرگندم بریان
۴۱	رسم اوشیدر

فصل سوم

باورها و معتقدات مردم سیستان

۴۳	الف، دربارهٔ بهمان و مسافر
۴۴	ب، دربارهٔ خواب دیدن
۴۶	ج، دربارهٔ عروس و عروسی
۴۸	د، دربارهٔ نوزادوزن حامله
۵۱	ح، در مورد کشت سبزبر
۵۲	متفرقه

بخش دوم

ادبیات شفاهی مردم سیستان

فصل چهارم

واژه گان و ادبیات شفاهی مردم سیستان

	مدخل
۶۱	اول واژه ها
۶۳	دوم ، اصطلاحات کشا و رزی نیمروز و سیستان
۹۳	

فصل پنجم

ترانه ها و سرودهای عامیانه سیستان

	مدخل
۱۰۱	چند سرود عامیانه سیستان
۱۰۳	چند دویتی عامیانه سیستان
۱۲۲	چند رباعی عامیانه
۱۳۵	

فصل ششم

۱۳۶ ضرب‌المثل‌های مردم سیستان

فصل هفتم

افسانه‌های سیستان

- | | | |
|------|--------|----------------------------|
| ۱۵۲ | (۱) | سطوره هیرمند |
| ۱۵۵ | (۲) | افسانه هامون ساپوری |
| ۱۵۸ | (۳) | افسانه نیکی و بدی |
| ۱۶۹ | (۴) | افسانه بختیار |
| ۱۸۲ | (۵) | افسانه حسین کرد و شاه‌عباس |
| ۱۹۹ | (۶) | افسانه شاه‌ود خترو زیر |
| ۲۰۵ | (۷) | افسانه نهنگ‌بور و شهزاده |
| ۲۳۱ | (۸) | افسانه دختر قمارباز |
| ۲۴۵ | (۹) | افسانه فالبین |
| ۲۴۸ | (۱۰) | افسانه شهزاده‌بست |
| ۲۱۴۰ | (۱۱) | افسانه بربیان و رستم دستان |

درست نامه

درست	فادرست	سطر	صفحه
مدخل	مدخل	عنوان	۶۰
شما بخار دی	بخار دی	جمع مخاطب	۶۳
اوشو بر افتی	وا بر فتی	جمع غایب	۶۳
بوک	برک	۳	۶۷
پاچو	پاجو	۱۰	۶۷
پاچوی	پاچدی	۱۲	۶۷
کاهین	کاهین	۵	۶۸
پلگ	پلگ (از آخر)	۳	۶۸
پچسک	پچک	۸	۷۰
تبله	تبله	۵	۷۱
تنگ	تنگ	۹	۷۳
جالت	حلت	۱۲	۷۴
چاوه	چاه	۷	۷۵
چیلک	چلک	۱۳	۷۷
حشر	مشر	۱۳	۷۷
دسته	دسته	۳	۸۰
غ	ع	۶ از آخر	۸۳
غور کورگی	کورگی	۱۱	۸۳

دوست	نادرست	سطر	صفحه
کتک یعنی قوغ آتش	کتک	۳ (از آخر)	۸۳
کماج (بضم اول)	کماج (بفتح اول)	۱	۸۷
(بضم اول و ج مفتوح)	(بضم اول و ج)	۶ (از آخر)	۸۷
گسله	گسنه	۴ (از آخر)	۸۸
گلو جار	گنو جار	۲	۸۹
دستمالیکه	دستالیکه	۳	۹۰
سیگو بند	سیگو بند گویند	۷	۹۰
(بفتح اول و سوم)	(بفتح اول و چهارم)	۸	۹۰
لپتو	پتو	۹	۹۰
لنگوته	لنگونه	۱۲	۹۰
آهار	هار	۲	۹۱
بضم اول و فتح ک	بضم اول و فتح ر	۱۲	۹۱
(بضم اول)	(بفتح اول)	۱ (از آخر)	۹۱
سیستان	سیتان	۵	۹۳
برهنه (۳)	برهنه و (۳)	۱	۱۰۳

تقریظ کاندید اکادمیسین دوکتور اکرم عثمان

مردم شناسی سیستان

کتاب ذیقیمت «مردم شناسی سیستان» تالیف کاندیدا کادمیسین محمد اعظم سیستانی پڑ و هنده نی مدخت کوش و گران سایه که در دو بخش و هفت فصل نگارش یافته به دلایل متعدد د حایز اهمیت فراوان است ، یکی اینکه در بخش نیمه و ز و بطور کلی در مورد سیستان تا حال کسی درین عرصه دست نیاز یده و کار در خور توجه در باره آداب و رسوم ، باور ها ، ادبیات شفاهی ، واژه گان ، اصطلاحات ، ترانه ها و سروده های عامیانه ، ضرب المثل ها و افسانه های مردم سیستان عرضه نکرده است .

دو دیگر اینکه انجام چنین کاری حجیم و گسترده نی جز در ر وابط تنگاتنگ و مشاهده عینی و آشنائی کامل به مناسبات اجتماعی ، روابط معاشی ، رسم

(الف)

و رواج ها و معتقدات، داد و گرفت ها و حرفه ها و پیشه های مردم سیستان
نامیست مگر اینکه يك سیستانی در مقام و کسوت اهل محل کمر همت
ببندد و فرهنگ دیرین سال مردم این ولایت را از لایه های مرده رنگ ها
و سرداب ها و رودخانه ها به بالا بکشد.

چون مؤلف خود زاده سیستان است و بخش اعظم اطلاعاتش مبتنی
بر تجارب حضوری میباشد این کتاب را خیلی غنی و منسجم و مستدل به پایان
رسانیده است و سی زبید که خود انتمه آنرا در پویه آمد و شد رخ داد های
تاریخی بسنجد و با استفاده از مبان و سوازین بشر شناسی ریشه های ثقافت و
تمدن پر باری را که هر چند گاه یکبار در سیستان سر بالا کرده است بشناسد.
همانگونه که مؤلف آورده است سیستان یا نیمروز در گوشه جنوب
غرب کشور واقع شده و از نظر قدامت تاریخی با تمدن های «کلده و آثور»
و «مونهج و دارو» و مصر قدیم همسری میکنند، شهر سوخته از روی
شواهد و قراین معلوم باستان شناسی در اوایل هزاره سوم ق.م پرپاشده
و در محل سنگ رنگ قندهار در مجاورت و دارغنداب اثری بدست آمده که
در هزاره چهارم ق.م بدست مردمان هیرمند و ارغنداب ساخته شده اند.
مؤلف در فصل اول بحث سطوی در باره تیره شناسی و مناسبات اتنیکی
و نسبی طوایف سیستان دارد که پیشینه ای افوام کو چنده و ساکن و بومی
آنجا را امیر ساندوروشن میکند که چگونگی باشندگان موجود سیستان طی
مهاجرت ها و حوادث گوناگون در کنج و کنار این ساحه وسیع پر اکنده شدند و
برای اسیران معاش، مشاغل و حرفه های دست و پا کردند.

درین فصل مؤلفان توضیح میکنند که اگر او این مهاجرت آریهارا در حدود
۲۰۰ سال قبل از میلاد بپذیرم باز هم معلوم میشود که هزار پانصد . . .
سال از کوچ نمودن آریها به سرزمین ایران و افغانستان و هند و
آسیای میانه، در سیستان و حوزه رود هیرمند، مردمانی زنده گمی داشتند که
در فن کشاورزی به پیشرفت های ناپیل شده بودند. اینان هرچه و هر که بوده اند
بایستی قدیم ترین ساکنان آنجا بحساب آیند.

دانشمندان تاریخ خاطر نشان ساخته اند که گروهی از قبایل ساکن هادر
حدود قرن ششم ق. م از آن طرف های دریای آمو، از سر زمین فرغانه و حوزه
منگیانک و ترکستان چین از طریق خراسان به سیستان آمده و باشندگان قبلی
آنجا را از اداره مهاجرت پسوی کرمان و پارس کرده اند و این مکان دومی
بعدها بنام آنها به «پارس» معروف شد.

او این فرضیه را بپذیریم میتوانیم حدس بزنیم که طایفه «فارسی سیستان»
که بیشترشان شغل گاو داری دارند بقایای مردمی خواهند بود که با ساکنان
طرف نشده اند و بازش و گذشت از حق مالکیت خود به نفع ساکنان، تنها به گله
داری و پرورش گاو، آن هم در سواحل دریایچه های هامون قناعت کرده اند.
مؤلف به اعتبار موقع جغرافیائی و فزیک، سیستان را بدو بخش تقسیم میکند:
یکی بخش صحرائی و بیابانی که فاقد علف و چراخورهاست و بهترین محل تعلیف
و تغذیه حیوانات بخصوص گله های گوسفند و گاو و اسب میباشد. قدیم ترین
مردم گله دار سیستان طایفه فارسی و آخرین آنها طایفه بلوچ است.

بعدها از آن مؤلف به تشریح زندگی بلوچ ها، صادرات ساکنان در حواشی هامون و

کیانی ها که خود را از اعقاب کیانیان سی قرن قبل میدانند و پشتون ها که در
مناطق کنگ و زرنج و قلعه فتح، سلوچان و چهاربرجک و خاشرو و دل آرام
ساکن اند می پردازند که در شش ساله آن عناصر ترکیبی جمعیت سیستان،
رهنمای نیکویی میباشد.

فصل دوم به آداب و رسوم مردم سیستان تخصیص یافته که با آداب
خواستگاری و مراسم عروسی آغاز میشود. در این باب مؤلف آورده است
که به علت سلطه نظام پدرسالاری از دواج ها هنوز هم اجباری است و رسم
طویانه و گرفتن پول به عنوان «پیشکش» و «شیربها» در بدل دختر در
تمامی از دواج ها مرسوم میباشد. بر علاوه در این مبحث اشارتی تلویحی در باب
موجودیت نوعی «کاست» رفته است که برعکس «کاست هندی» مرزهای قابل
عبور دارد و خوستانگاران علاقه مند می تو اند با پرداخت مبلغ هنگفت با دختری
از کاست بالاتر ازدواج و واردموضع جدید اجتماعی گردند.

همینطور در مبحث ازدواج ها ذکر می آید از تبادل دختری با جنس از قبیل غله و
مصنوعات دستی و حتی احشام نیز رفته است که نمایانگر برقراری ابتدائی-
ترین اشکال تبادل میباشد.

سپس بحث بر سر مراسم سوگواری آمده است و شکل اعلان و سوگو و مشارکت
مردم در مصیبت همگان، توزیع مبلغ ادا قطو و چگو و نگی حفر گور بشکل لحد
فرق آن با گور «شق» و شامی و اشکال مقابر قبیل از اسلام مردم سیستان و مراسم
فاتحه گیری و رسم جالب «یاس کشی» توضیح شده است که نمایانگر دقت وافر
مؤلف به نهاد های ثقافتی مردم سیستان میباشد.

افزون بر این در این فصل رسم حشر بین کشاورزان و مراسم ختنه سواری
و نذرگندم بریان در جشن نوز بر فراز کوه خواجه که در آن در قدیم الایام
ایام آتش گاهی بر پای بوده و زردشتیان در پای سعبد ربه انواع آب یعنی «اناهیت»
بر اسم نذرگندم بریان برای طغیان آب و باروری زمین اجر میکردند
و رسم بسیار جالب «اوشیدر» تشریح شده که هدیه آئینه و التی طی از
سمن و هنجارهای سیستانی های قبل از اسلام و بعد از اسلام میباشد.

در فصل سوم باورها و معتقدات مردم سیستان، در باره سهمان و مسافر و تعبیر
رویاها و عروس و عروسی و زن حامله و کشت سبزه بر تندرستی که ترسبی
از قدیم ترین پایگاه های عقیده پی مردم سیستان میباشد که هر کدام به نحوی چگونگی
بر خود مردم بومی را در برابر آمد و شد رخدادها و حوادث غیر مترقب و بی
هنگام می رسانند و گواهی است بحاله باورهای هستند که از سر حمله «فیش تیزم» تا
زبان محافظت شده اند.

در فصل چهارم، واژه گان و ادبیات شناهی مردم سیستان آمده است و صورت
استعمال مصدر و افعال، واژه های مورد استعمال مردم بومی سیستان، افزار
های کار، کنش ها و اندام ها و اعضای بدن آدمی و اسمای جانوران و پرندگان
تشریح شده اند که سخت از نظر زبان شناسان دلچسپ اند و بایستی در فرصت
مناسب توسط همین مؤلف یا پژوهشگر و هنده دیگری در گستره وسیعتری بررسی و تحقیق
شود. در اخیر همین فصل اصطلاحات معمول کشاورزی در سیستان آمده که
از نظر تعیین درجه پیشرفت افزارهای کار و وسایل تولید و چگونگی
مناسبات رایج تولیدی خیلی با اهمیت اند.

درین مبحث اصطلاحات نظیری «پاگاو» به مثا به یک واحد کشت مندی

«پاو کسار» بمنزله شخصیکه از طرف سالک زمین امور جوی گنی ولایر و بی
راو ارسی میکنند و چو کک (بفتح چو و او) ماسو ر زیر دست سیراب
وناسهای شبکهای مختلف آبیاری مصنوعی چون «نوداس» و «دستک» - «پنگک»
و «پالنگک» و «پل» و «پلو ان» گوره پل» آمده اند که از نظر جامعه
شناسی و دستایی سخت با ارزش اند.

در فصل پنجم ترانه ها و سرودهای عامیانه مردم سیستان گردآوری شده که
همه بازتاب دهنده شادیهها، غصه ها، دشواریها و کویف روحی و عاطفی
مردم زحمتکش این ولایت است و از نظر بازنمایی فرهنگ عوام، خاصه ادبیات
شفاهی و زبان گفتاری مردم سیستان اهمیت شایان دارد.

در فصل هفتم، افسانه های دلپذیر و رویا آفرین و شیرین سیستانیها جمع آوری
شده اند که اختلاطی از اسطوره و واقعیت های تاریخی و علایق اجتماعی
و اخلاقی هستند درین افسانه ها عمدتاً صفا و سادگی روستائیان آزاده دل
و نیرنگ و زورگویی شاهان و زورمندان مقابل هم قرار گرفته اند. محتوای
هر یک از این افسانه ها در مورد بزرگ از پاکی و صداقت و جوانمردی و
سبازات روستائیان تهی دست میباشد.

این قصه ها همه جالب و شنیدنی میباشد و هیچ بعید نیست که در صورت
کالبدشکافی آنها برخی از حقایق مکتوم تاریخی نیز برملا شوند.
برای من کتاب «مردم شناسی سیستان» بسیار مرغوب و مطبوع بوده و
پروزیهای بزرگتر کاندیدا کادمیسین مجلّه اعظم سیستانی، این دانشمند نستوه
را از صمیم قلب آرزو میبرم و چاپ هر چه زودترش را چشم انتظارم.

کاندید اکادمیسین دکتورا کرم عثمان

۶۶۶۲۰

(و)

مقدمه

کتاب « مردم‌شناسی سیستان » به سلسله کارهای تحقیقی و پژوهشی سیستان
شناختی يك گام مفيد ديگرى است در جهت معرفى و شناسايى فرهنگ ريشه دار
غير مادى مردم سيستان كه تا كنون جايش خالى بود .
اين اثر در دو بخش و هفت فصل به نگارش آمده كه هر بخش آن و هر فصل آن
مطالب جالب و تازه يى پيشش خواننده مي كند و از اين روى نه تنها براى
محققان كشور ما، بلكه براى پژو و هشگران و اهل تحقيق ساير كشورها كه
در اين زمينه ها كار مينمايند نيز خالى از مفاد و دلچسپى نمى باشد. در فصل اول بحث

طولانی در مورد طو ایف ساکن در سیستان اعم از فارسی ها ، کیسانی ها ، ساک
ها ، پشتون ها و بلوچ ها و غیره دارد . به عقیده مؤلف ، در میان طو ایف فارسی
سیستان ، صیادها و گاو دارها که در حواشی هامون سکنی دارند قدیمترین
باشندگان سیستان اند و سپس طایفه کیانی و پس از آن ساک ها میباشند که به عقیده
مورخین در قرن ششم قبل از میلاد به سیستان آمده و آنجا را بنام خود
«سیستان» نامیده اند . بعد از آن ها قبایل پشتون از اوایل قرن هژدهم
و طو ایف بلوچ (سنجرانی و ناروئی) از اوایل قرن نوزدهم به سیستان
مهاجرت کرده اسکان گزین شده اند . ناگفته نباید گذاشت که در تاریخ
نامه هرات و هم در تاریخ سیستان در وقایع عهد مغول و ملوک کورت
از بلوچ های ساکن در سیستان تذکره اتی دیده میشود .

در فصل دوم از بخش اول ، عقاید مردم سیستان پیشکش شده که نشاندهنده
قدیمترین باورها و معتقدات مردم در قبال امور و زنده گی و شگون های
شان میباشد . این فصل برای مسیحتان ادیان قدیم آریانا بحث جالب توجهی تواند بود .
رسوم و آداب مردم بومی سیستان در فصل سوم تشریح شده و در برگزیده
آداب خواستگاری ، عروسی ، سوگواری ، و سایر آداب و رسوم است
که بازتاب دهنده برخی از رسوم و رواج های قبل از اسلام مردم آن سامان
میباشد . منجمله : رسم او شیدرو رسم نذرگندم بریان بقایای از آیین زردشتی است
که تا هنوز در میان برخی از مردم حواشی هامون سیستان بجا آورده میشود .
در فصل چهارم زبان و ادبیات شفاهی مردم سیستان مورد توجه و پژوهش

هش قرار گرفته است که پس از توضیح مثالی از دستور زبان مردم بومی سیستان
مجموعه بی از لغات سر و اج مردم و اصطلاحات کشاورزان سیستان را
که بنابر اوضاع و احوال اجتماعی - اقتصادی متغیر و بده نبودی است
شرح و توضیح شده است. توضیح این اصطلاحات نه تنها برای دانستن فرهنگ
کشاورزی کشور سخت پر اهمیت است بلکه از لحاظ سابقه و تاریخ آلات
و ابزار کشاورزی و تنوع آن ها نیز بارز باشد.

در فصل پنجم سر و ده های عامیانه و ترانه ها و دو بیتی ها و رباعیات
دهاتیان و روستا زاده گان سیستان بازتاب شده است. این سر و ده ها که
نمایان گردردها، غمها، شادی ها و خوشی های روستائیان ساده دل سیستان
است کاری خیلی شایسته و پر اهمیت میباشد.

در فصل ششم ضرب المثل های مردم سیستان جمع آوری شده که از هر نحی جها
دارای ویژگی و سمیئات مشخص بخود است. و در فصل هفتم افسانه ها و قصه های
عامیانه مردم بومی سیستان گنجانیده شده است.

این افسانه ها که مهمترین وسیله سرگرمی مردم در شب های دراز
زمستان است. ادامه سنت قصه پردازی و داستان گوپی مردم آن منطقه نیز
میباشد. در این افسانه ها دلوری، شجاعت، وطن دوستی و صفا و سادگی
دهاتیان آزاده و قهر و غضب و مکر و حيله زورمندان و ارباب قدرت بازگو
میشوند. در سیستان در میان تمام طوایف کما کن آنجا افسانه هایی روی زبانها

• بگردد که قسماً مربوط به شهادت و دلاوری به پدران و نیاکان و دفاع
از وطن و صرف و ناموس شان میباشد .

مؤلف آن بخش از افسانه های مردم سیستان را که مربوط به خانواده زال
و رستم است به علت آنکه در باره هر يك از افراد این خاندان کتاب های
جداگانه و مستقل به نگارش آمده ، از آوردن آنها صرف نظر کرده است و صرف
آن بخش از داستان ها را در اینجا بازتاب نموده که تا هنوز از لوح سینه
مردم هر وی صفحه کاغذ نیامده است .

من فکر میکنم اگر این افسانه ها و افسانه های دیگر یکی در میان مردم سیستان
گفته میشود ، روزی جداگانه جمع آوری و طبع گردند در ضبط و ثبت افسانه
های این سرزمین خدمت بزرگی انجام خواهد گرفت . مع هذا آنچه در این
اثر گرد آمده نیز از اهمیت و کیفیت خاص برخوردار است .

کاندید اکا دمیسن محمد اعظم سیستانی



فصل اول

مردمان سیستان

سیستان یا نیمرو زهردونام يك سرزمین تاریخی وسیع و ف در گوشه جنوب غرب کشور است که از دیر باز دارای فرهنگی ریشه دار و غنی بوده است. تحقیقات و کاوش‌های دانشمندان دیرین شناسی در سیستان طی دو دهه اخیر، قدامت برخی از عناصر فرهنگی و هنری آنرا اقامت از ارسال پیش‌تائید میکند.

طی سالهای ۱۹۵۹ - ۱۹۶۷ میلادی دانشمندان دیرین شناسی با کشف شهر سوخته در سیستان آثار و شواهد زندگی نسبتاً مرفه الحال سردسی را در یافته‌اند که به سالهای ۲۹۰۰ ق. م. پهلوسیزند. (۱)

همچنان در حدود ۳۰۰۰ تا ۳۷۳۶ سال ق. م. در حوضه هیرمند علیا و ارغنداب سفلی در محل سندیگک قندهار شهر یاروستائی بود باد و باران و گردان

۱ - مجله هنر و مردم شماره ۱۲۶ مقاله «شهر سوخته» بقلم دکتر عیسی

پونام استاد دانشگاه تهران.

باروی بیرونی چهار گوشه بود با محیطی در حدود یک کیلومتر در وسط این بارو کاخی ساخته اند باد بوارهای اجری ۳۰ متر طول و آراسته با ستونها و نقشه برجسته. (۲) بانوجه به نتایج کاوشهای باستان شناسی در سیستان و حوزه رود هیرمند در ذهن پژوهشگر تاریخ و علاقمند تمدن باستانی این سوال خطور میکند که این هاچی کسانی بوده اند و از کجا و کدام سرزمین به آنجا رفته اند؟ تاکنون پاسخ قانع کننده در مورد اصل و نسب ساکنان اولیه آریانا و منجمله حوزه های هیرمند و ارغنداب، هریرود و سندو آمودریا و رود بلخ داده نشده است ولی در مورد سوال دومی گفته میشود که سرزمین های میان کرانه های شرقی دریای خزر تا دشت گوبی و دیوار چین و استپهای سایبریا در شمال و دامنه های عمالیا در جنوب شرقی و بیابانهای جنوب فلات ایران در جنوب در روزگار آن کهن جایگاه تمدن و فرهنگی خاص بوده است. (۳)

اگر اولین مهاجرت آریاها را در حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد بپذیریم باز هم معلوم میشود که هزار سال بانه سال قبل از کوچ نمودن آریاها بر سر زمین ایران و افغانستان و هندو آسیای میانه در سیستان و حوزه رود هیرمند مردمانی زنده گی داشتند که در فن کشاورزی به پیشرفت های نایل شده بودند اینان هر چه و هر که بوده اند بایستی قدیمترین ساکنان آنجا به حساب آیند.

دانشمندان تاریخ خاطر نشان ساخته اند که گروهی از قبایل ساکن در حدود قرن ششم قبل از میلاد از آن طرف های آمودریا از سرزمین فرغانه و حوزه منگیانگ

۲ - همان مجله مقاله آثار شرقی آسیای میانه و افغانستان (بقلم فرانسیس

تاپسو) ترجمه مسعود رجب نیا.

و سر کستان چین از طریق خراسان به سیستان آمده و باشندگان قبلی آنجا را و ادار به مهاجرت پسوی کرمان و پارس کرده اند و این مکان دو سی بود هانام آنها به «پارس» معروف شد. (۴) اگر این فرضیه را بپذیریم میتوانیم حدس بزنیم که طایفه «فارسی» سیستان که بیشترشان شغل گاو داری دارند، بقایای سردسی خواهند بود که با ساکها طرف واقع نشده با سازش و گذشت از حق مالکیت زمین خود به نفع ساکها تنها به گله داری و پرورش گاو آنها در سواحل دریاچه های هامون قناعت کرده اند و چنان معنوم میشود که اینان در نگهداشت و حرمت سنتها و رسم و رواج خودشان و نیز در دوری از اختلاط با سایر عناصر مسکون در سیستان سخت متعصب بوده اند. چنانکه تا هنوز هم نمیخواهند بدون از خوردن باطو این دیگر داخل روستاها و پشاورزی گردند.

یکی از سبب عمده در دور نگهداشتن این گروه از سایر گروه های اجتماعی سیستان مسئله تعایف احشام و اغنام و مواشی آنهاست. سیستان از این لحاظ به دو بخش تقسیم میگردد. یکی بخش صحرائی و دشتی که فاقد علف و چراخوردنی است و تنها گیاه خار که در مقابل بی آبی و گرمای شدید آنجا مقاومت دارد در آن بخش میرود و فقط شترهای سیستان از آن تغذیه میکنند.

دوم بخش دریائی که منحصر به نوار سبز اطراف دریاچه ها و نیز ازهای سیستان است و بهترین محل تعلیف و تغذیه حیوانات بخصوص گله های گاو-گوسفند و اسبها میباشد. قدیمترین مردم گله دار سیستان همانا طایفه فارسی و آخرین آن طایفه بلوچ آنجا است.

بلوچ‌ها بیشتر در اطراف روستاها و دهات مسکونی به گاو‌داری می‌پردازند و ذرت با بھاشیہ هامون و داخل نیزارها و باطلاق‌ها سیر و ندولی طایفه فارسی سیستان اصولاً جای بودو باش‌شان داخل دریاچه‌ها و نیزارهای سیستان است. و بجز این‌ها هیچ طایفه سالدار دیگری نمیتواند یکی دو ماه بیش در حواشی نیزار زنده‌گی و بودو باش اختیار کنند. زیرا اذیت‌پشه‌های فراوان که فضای آسمان آنجا را تیره و تاریک سازد زنده‌گی را برای آدمی سخت‌تر از جهنم دیگر داند. اما طایفه فارسی گاو‌دار سیستان که بجز گاو‌داری شغل دیگری ندارد با بھاشیہ برای تعلیف احشام خود اذیت و آزار بلیونہا پشہ و نیش‌سہلک‌ہزاران خرگس را تحمل میکنند تا از راه فروش محصولات حیوانی و مبادله آن در بازار سایر حواشی زندگی خود را رفع نمایند. اینان برای آنکه زندگی درد رونا ب و نیزار و در میان پشہ‌های سودی و اذیت و زوز خرگس‌ها را تحمل کنند شبانه در نزدیک نشیمن جای و خوابگاه خود و حیواناتشان مقداری از سواد فضیلت حیوانی را دود میکنند و باین وسیلہ ہر چند خود دودہ نیز اذیت‌کن است ولی میزان این اذیت اقلتر کمتر از آزار پشہ‌ہا برای خودشان و حیواناتشان بنداشته‌سی شود.

طایفه گاو‌دار سیستان در سخت‌ترین شرایط و در هنگام حملات تهاجمی چنگیزیان و تیموریان بسہ آسانی میتوانند در رفع خطر نمایند. بدین معنی کہ در سواقع بر و ز خطر فوری بوسیلہ قایق‌های ساختہ از نی و اوخ کہ بہ آن «توتین» میگویند و بہ شکل میگا راست و باخادہ‌های بلند چوبی معروف بہ «پہ چاو» بہ پیش‌رازدہ میشود، بدرون دریاچہ ہامیرفتند و هنگامی کہ خطر رفع میشود و بارہ از درون دریاچہ ہا بساحل می‌برآمدند و بز زندگی سادہ و معمولی خود ادامه میدادند.

طائفه گاو دار ها با طایفه دیگر فارسی مشهور به «صادات» یکجادر حواشی هامون بود و باش دار زد. گاو های سیستانی از لحاظ عظمت هیكل و جثه قوی خود در تمام جای ایران و افغانستان و آسیای میانه شهرت دارد و شیر فراوان به صاحبان خود میدهند، زیرا از لحاظ تعلیف اطراف دریاچه های سیستان مناسبترین و غنی ترین چراخورها بحساب میروند. در سیستان به باطلاق های سواحل هامون اصطلاح «اشکن» را که يك لفظ بومی دری است بکار میبرند. چه در اصطلاح محل «اشك» (بفتح اول و سکون دوم) با ساقه تازه و نازك (لوح) گفته میشود و چون اطراف دریاچه های هامون معمولا جای جوانه های «اشك» است لهذا اصطلاح «اشکن» (اسم ظرف است) به جایگاه علم «اشك» بکار برده میشود.

گاو دار های سیستان برای آنکه هر سال بیخ لوح ها و نی های هامون تازه جوانه بزند و خوراک لذیذ و پر مزهئی بزای گاو های شان تهیه شده باشد، در ایام زمستان که لوح ها و نی ها گل کرده و پختاشده اند آنها را آتش میزنند و منظره بسیار دل انگیز از دریای به آتش کشیده، برای چندین شبانه روز جو دسی آورند. این تابلوئی است از سیستان، جایی که در آن دریا آتش میگیرد. طایفه گاو دار عموماً از راه میادان «مجموعات حیوانی» بخصوص گاو اسرار حیات میکنند. از شیر گاو، روغن و قوت بدست می آورند و به دبر ای تبادا، بیازار می برند و در عوض آن سایر حواشی خود را تهیه مینمایند.

یکی از طوایف سهم دیگر بومی سیستان طایفه (صادات) است که پیشه عمده شان صید ماهی و مرغابی و گاه گاهی حمل و نقل مسافرین و محصولات آنها توسط توتین، قایق های کوچک ساخته شده از نی و لوح به شکل سنگار در راه های باریک و هر خم و پیچ آبی در داخل هامون است. کالای عمده و مورد معامله صادات سیستان پر

مرغ است که سالانه در حدود يك تن آنرا صادر میکنند. دریاچه های سیستان تنها محل پرورش مواشی نیست بلکه بهترین پرورشگاه اقسام و انواع مختلف پرندگان آبی مانند: سرغابی، لك، لك، قطان، قاز، اردك، قشقل، نيملك و غیره پرندگان که به تعداد زیاد آن شکار شده و در بازارهای داخلی سیستان و گاهی به خارج صادر میگردد، می باشد. در سال ۱۳۳۳ در نیمروز به من سر دی زراسر اغ دادند که وی ۱۰۰۰ يك شب هزار تاسر غابی را با انواع و اوان، مختلف ذریعه دام و جال شکار کرده بود و مرد دیگری در ناحیه شیراباد (م. م.) تاخوك وحشی را شکار کرده بود. در اوایل قرن ۱۹ میلادی در (۱۸۹۸ م.) جمعیت طایفه صادرات که در اطراف کوه خواجه و حدیمی در حواشی هامون هیر مند بود و باش داشتند به چهار صد خانوار میرسید. (۵)

يك طایفه دیگر ازین مردم طایفه «بزی» اند که با صادرات و طایفه گاو دارها خود را از يك نژاد میدانند و دارای زبان و فر هنگ و عهده واحدی میباشند. این طایفه از تپه طلائی واقع در شمال تخت شاه و تخته پل و میل کورکی تا بیابانهای هموار چغانسور و پوزكسکنی دارند و ظاهراً این طایفه را به مناسبت نگهداری و پرورش گله های بز و گوسفند «بزی» یاد میکنند و ای برخی این کلمه را بصورت «بزی» (به فتح اول و تشدید ز) (مسك) تلفظ میکنند که من رابطه آن را با شغل طایفه مذکور قرین نیافتم. طایفه صادرات خود را سیستانی الاصل میدانند و به عقیده را و لنسون «سیستانی ها و جمشیدی های هرات از نژاد خالص آریائی اند» (۶) الفنتون انگلیسی در ۱۸۰۹ میلادی در

۵- بررسی ساپکس ده هزار میل در ایران ج ۲ ص ۳۹۵ فصل ۳۱-۳۳.

۶- بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران ص ۱۲۱ پیوسته

مورد سیستان مطالبی گرد کرده سینو یسد : بو میان سیستان که در اطراف
 دریاچه های هامون سیستان سکنی دارند ، از حیث نژاد با سایر اهالی سیستان دسته
 جداگانه تشکیل میدهند. ایشان دارای قد بلند ، بدن نیر و مند ، پوست تیره رنگ ،
 چشمان سیاه و بزرگ ، پیشانی فراخ ، چهره دراز اند . ایشان علاوه بر شغل
 گله داری به صید پرندگان و ماهی در دریاچه های سیستان نیز می پردازند.
 الفنستون علاوه میکند که در میان بو میان سیستان دسته دیگری هم متوطن
 گردیده اند. از آن جمله دو قبیله شهرکی و سر بندی است که از عراق فارس
 اینجا آمده اند. بر علاوه یک قبیله بلوچ در این او اخر در نواحی شرقی
 سیستان اقامت اختیار کرده است که شغل شان در ابتدا گله داری بود ولی فعلاً
 اصول زندگی سیستانی ها را اختیار کرده و جز و اهالی گردیده اند. رئیس این
 طایفه خانجهان خان مردی شجاع و دلاوری بود . (۷)

طایفه دیگر و خینی معروف سیستان همانا طایفه کیانی است که خود را
 از اعقاب کیانیان سی قرن قبل میدانند . در هنگامی که الفنستون مصر و
 نوشتن کتاب خود بود (۱۸۰۹ م) رئیس این طایفه منک بهرام کیانی بود که

۷ - مجله آریانا سال اول شماره هشتم مقاله سیستان صدسال پیش بقلم نبی

گهزاد ، نیز ر ک : د کاهل سلطنت بیان تالیف الفنستن ، ترجمه حسن -

گاکر ، طبع اکادمی علوم ج . ۱ ، ۱۲۶۲ ، ص ۱۹۵ ، ببعدهج ۲

با چنین نسبی بر خود میباید و بایک‌هزار نفر نیز وی چریکی خود در جلال آباد مرکز آن روزی میستان سکنی داشت. این شخص دختر خود را به شاهزاده کامران بزی داد و بعد هم در تمام اقدامات شاه محمد د سدوزائی بر ضد قندهار با پول و قشون کمکش کرد. (۸)

چنان می نماید که طایفه کیانی میستان از قدیم ترین طوایف آریایی سرشناس آن سرزمین باشد زیرا در اوستا کتاب مقدس زردشتیان مخصوصاً در پشت‌ها (فقرات ۶۶-۶۹) از خاندان کیانی مکرر یاد شده و میستان یا پیرامون دریاچه هامون وطن اصلی خاندان کیانی معین شده است. (۹)

بنا برین تردیدی نیست که کیانیان از جمله قدیمترین باشندگان آریایی استند که در نخستین مرحله مهاجرت های آریایی از شمال به جنوب در حوزه دلتای رود هیرمند (میستان) متمکن شده اند و در اینجا شالوده مدنیت و سلطنت وزنده گانی شهر نشینی را بنیاد گذاشته اند در دوره اسلامی تمام ویاقرین به تمام شاهان و امرائی که در میستان حکومت کرده اند خود را بخاندان معروف کیانی منسوب کرده و یا از اعقاب صفاریان (کیانی الاصل) دانسته اند. در دوره های سلجوقی، مغول و تیموری و پس از آن در عهد صفویان

۸ - الفهستون، د کابل سلطنت بیان، ج ۲ ترجمه دکتر حسن که کرمی، ۱۹۵۰

طبع ۱۳۶۱، گادمی علوم افغانستان

۹ - ابراهیم پور داود، پشتها، ج ۲، ص ۲۹۶-۲۹۸-۳۳۵.

سیستان بطور کلی در «تیول» این خاندان قرار داشت. و آخرین مرد سیامی این خاندان در عهد نادر شاه افشار ملك محمود کیانی بود که نه تنها سیستان را در اختیار داشت بلکه هنگام قشون کشی افغانان به اصفهان و بصره آن شهر، خراسان را نیز ضمیمه قلمرو خود ساخت و در مشهد بنام خود سکه ضرب کرد و تاجی بر سر کیانیان. ۳ قرن قبل از خود پیر سر گذاشت. ولی چند سالی نگذشت که دولت او به دست نادر قلی (عهد نادر افشار) سقوط کرد و سپس بقتل رسید. (۱۰)

آخرین قیام سیستان بر ضد نادر افشار به رهبری فتح علی خان و لطفعلی خان برادر یابو ادرزاده همین شخص و میر کوچک در سال ۱۸۳۶ میلادی بوقوع پیوست که بقوای تادو. ال بصورت دو امدار و بنا بر روایات محلی تا هفت سال بطور پراکنده به اشتراک توده های وسیع دهقانان و مخصوصاً کیانیان ازار باب گرفته تاریخیت بر ضد سلطه نادر افشار ادامه یافت. (۱۱)

الفنستون از شخص بنام ملك محمود سیستانی که فرمانده هزار نفر از نیروی جنگی سیستان در سال ۱۸۰۹ میلادی در پشاور بود نام می برد و علاوه میکند که وی خود در انوۀ ملك محمود کیانی می شمرد. (۱۲)

۱۰ - دکتر مهدی بهار، سیرات خوار استعمار ج ۲ ص ۶۳۲، سایکس تاریخ

ایران ج ۲ ص ۳۵۶ پیوسته

۱۱ - دولت نادر شاه افشار تالیف خانم اشرفیاقیان و خانم ارو نو و اص ۶۳ - ۲۱۰

۱۲ - الفنستون، گاهل سلطنت بیان ص ۱۹۵ - ۱۹۶، ۱۹۲، ج ۲، طبع گاهل ۱۳۶۲

بدینگونه میرسیم به پایان مقدمه و فقط در نتیجه این را علاوه میکنیم که مردمان
 بومی و اصیل سیستان همانا به ترتیب طوایف گاو دار و صادات و کریم کشته و بزی
 طایفه کیانی، طایفه ساکزی (ساکها)، طایفه فارسی (سربندی، شهرکی و سرگزی
 و غیره)، طایفه تاجک (که به جز ساکزی، باقیه فارسی زبان شیعه اثنی عشری مذهب
 اند)

و پس از آن طوایف مختلف پشتون (در محل معر و فبه افغانها) که هر چند
 تعدادشان نسبت به طوایف قبلی کمتر اند ولی ظاهر آایشان پس از حمله هو تکیان
 بر اصفهان در سیستان متمکن شده اند و اغلباً در منطقه کنگک، زرنج، قلعه فتح، سلوچان
 و میرآباد حدود چهار بر جک و خاشرو و د و دلارام و جوین (ساکزی داعه و تا
 در این ناحیه ساکنی دارند.) بود و پاشدارند.

یکی از طوایف عمده سیستان در حال حاضر بلوچها اند که بطور عمده بدو شعبه
 سنجرائی و ناروئی تقسیم میشود و از قرار معلوم در اوایل قرن ۱۹ میلادی
 در سیستان ساکن شده اند. (۱۳) گرچه در وقایع عهد مغول و سلوک کورت
 مرات از طایفه بلوچ در سیستان در تاریخ سیفی ذکر آمده است. اینان عمدتاً
 در دو جناح رودخانه دیرسند از خواجه علی و دیشو گرفته تا چهار بر جک و ناد
 علی و کنگک در دهات دو طرفه میرسند و در اصل چخانسو نیز در اطراف قلعه
 ابراهیم خان و علی آباد ساکنی دارند که در پهلوی کشاوری به مالداری در داخل
 ده نیز مبادرت میورزند.

در اینجا لازم است از يك طایفه نسبتاً بزرگ دیگر میستان نیز نام برد. این طایفه همانا قبیله بر اهوئی میباشد که گفته میشود ایشان از بقایای دراویدی های هند اند که پس از اشغال آن سرزمین توسط اقوام آریائی و پیروان راندن شان از آن نواحی بصورت آواره به زندگی خانه بدوشی خویش تا کنون ادامه داده و میدهند. اینان بزبان مخصوصی در میان خود تکلم میکنند ولی از آنجائی که مردمی بی بضاعت و کم استطاعت شغل عمده شان ساربانى و کراه کشی و اندکی گلهداری است و در موقع برداشت محصولات کشاورزی بصورت کارگران موسمی در خدمت دیگر قرار گرفته و بیگیرند بدان جهت اکنون بیشتر بزبان بلوچی یا پشتو و فارسی تکلم میکنند و زبان بومی شان تقریباً رو بنابودی و فراموشی میرود. دو شعبه عمده این قبیله بنام منگل و مجد حسنی که هر يك بشاخه های كوچك دیگر تقسیم میشوند بیشتر در هلمند و نیمروز معروف اند.

در حدود ۱۲۰۰ خانوار از شعبه منگل در منطقه ریگستان هلمند سفلی و بگت زندگی دارند و در حدود ۷۰۰ خانوار منسوب به شعبه مجد حسنی در ساحل راست هلمند از چهار برجك تا ولسوالی خاشرود در دشت مارگوبزندگانى چادر نشینی خویش ادامه میدهند. (۱۴)

۱۴ - غلام رحمن امیری، تصویرى از زندگی مردم بلوچ نیمروز و هلمند سفلی

قبل از انقلاب ثورا کادسی علوم ج. د. ا. ۱۳۶۵ - ص ۲۰۷.

در بخش سیستان ایرانی در ناحیه لوتک و حسین آباد و سه کوه در حدود ۸۰۰ خانوار آنها بود و باشند دارند که بدو شعبه عمده مجد حسنی یعنی یاگی زائی و زر کاری و همچنین مر ادائی و سالار زائی و پیروز فر (پسند خانی) شناخته میشوند. (۱۰)

جدول ذیل اسامی طوایف و اقوام سختافی را که در نیمروز از رود بار چهار بر جک تا هامون پوزک و خاشرود متوطن اند توضیح میدارد. ارقام و اسامی مربوط به تعداد نامیل های زراع و ما امدار طوایف مذکور استکی بر معلوماتی است که در ۱۹۰۳ میلادی جارج بیتر تیت عضو هیئت سر حدی ما کما هون و صاحب منصب نقشه بردار و وارد در موضوع از هر دو بخش سیستان در مدت دو سال و شش ماه اقامت خود آثار ابدست آورده و در کتاب خود موسوم به «سیستان» و یادداشت های در مورد تاریخ و وضع اراضی و جغرافیا، خرابه ها و سردم آن سامان در ۱۹۱۰ در کلکته هند به چاپ رسانده است.

باید گفت که در آن ایام نیمروز شامل دو و لسوالی بنام های و لسوالی کنگ (که از علاقه داری میل کور کی در شمال کنگ تا علاقه داری چهار بر جک و رود بار را در جنوب در بر میگرفت.) و دیگری و لسوالی چخانسور بود که شامل دهات اصل چخانسور و دو طرف خاشرود تا حدود دلارام و هامون پوزک میگردد.

معلومات نفوس کنگ که در ۱۹۰۳ توسط جارج پیترتیت

ارائه گردیده است

شماره	قوم	پیشه	تعداد فامیل	پیشه	تعداد فامیل
۱	بارگزائی	زارع	۲۰	مالدار و چوپان	
۲	اچکزائی	»	۵۸	»	
۳	ساکزائی	»	۲۵۶	»	
۴	نورزائی	»	۹۶	»	
۵	ده باشی	»	۱۵	»	
۶	بریج	»	۲۹	»	۱۵
۷	علیزائی	»	۳۱۹	»	۲۵
۸	غلزائی	»	۳۲۵	»	۲۰
۹	خوگیائی	»	۳۳	»	
۱۰	ترین	»	۳۳۵	»	
۱۱	بالی	»	۱۳۰	»	
۱۲	فراعی	»	۴۰	»	
۱۳	سید	»	۱۸۸	»	
۱۴	دهسوده	»	۵۱۵	»	

شماره	قوم	پیشه	تعداد فامیل	پیشه	تعداد فامیل
۱۵	مهاکاکی	»	۳۵	»	»
۱۶	سنجرائی	»	۵	»	»
۱۷	سهرزائی (صفرائی)	»		»	۲۵۸
۱۸	سرکلزایی	»		»	۱۵
۱۹	کله بچه	»		»	۶۵
۲۰	رخشانی	»	۳۲۷	»	۱۹۳
۲۱	اسماعیازائی	»		»	۱۹
۲۲	شیرزائی	»	۱۶۵	»	
۲۳	زهروزائی	»	۵۰	»	۱۰
۲۴	سیدزایی	»	۸۰	»	
۲۵	کشانی	»	۲۰۱	»	۲۱
۲۶	سارونی	»		»	۲۱۹
۲۷	موسی زائی	»		»	۲۶
۲۸	بدو زائی	»		»	۲۹
۲۹	نوتائی	»	۶۶	»	۱۲۵
۳۰	بیلا	»		»	۱۲
۳۱	سر بندی	»	۲۲۵	»	
۳۲	رادینی	»		»	۲۲

۳۳	اجباری	»	۳۳	»	»
۳۴	اسحاق زانی	»	»	»	»
۳۵	کونخیل	»	»	»	۱۸
۳۶	کنده	»	»	»	۱۰
۳۷	کرایبی	»	»	»	۱۵
۳۸	اییل	»	۹۶	»	۳۲۵
۳۹	ریگی	»	۳۵	»	۱۹
۴۰	باری	»	۶۰	»	»
	مجموع	»	۳۶۲۰	»	۱۸۸۲

معلومات مختصر نفوس چخانسور که در ۱۹۰۳ جارج پیترو تیتارائه نموده است

شماره	قوم	پیشه	تعداد فامیل	پیشه	تعداد فامیل
۱	کشانی	زارع	۱۸۸	مالدار و چوپان	۱۳۹
۲	نوتانی	»	۱۹۳	»	۱۰۶
۳	تاجک	»	۶۰۸	»	»
۴	کلبهای	»	۵۵	»	۶۱۸
۵	دیسرده	»	۱۷۰	»	۳۳۸
۶	دایخه کی	»	۴	»	۱۳۱۸
۷	اییل فارسی	»	۹۳	»	»
۸	هاکا کی	»	۱۲۰	»	۱۰

۷۸	»	»	۴۲	»	ناروئی	۹
۳۰	»	»	۵۸	»	رخشانی	۱۰
۴۰	»	»		»	رایانی	۱۱
۶۰	»	»	۶۰	»	کورگیچ	۱۲
	»	»	۷۶	»	سومی زائی	۱۳
	»	»	۸۰	»	ریگی	۱۴
	»	»	۱۱	»	گله بچه	۱۵
۹۰	»	»	۶۸	»	عیسی زائی	۱۶
	»	»	۱۰	»	بریج	۱۷
۷۶	»	»	۱۰	»	اجباری	۱۸
۲۰	»	»	۲۰	»	گلاب زائی	۱۹
	»	»	۱۰	»	گوار	۲۰
	»	»	۶۳	»	کودخیل	۲۱
	»	»	۲۰	»	سارونی	۲۲
	»	»	۷۰	»	زهر و زائی	۲۳
	»	»	۱۰	»	براهوی	۲۴
	»	»	۱۲	»	بلوچ	۲۵
	»	»	۱۲	»	شاهو زائی	۲۶

۲۷	کنده	»	»	»	»	»	»
۲۸	کریمداد زائی	»	»	»	»	»	»
۲۹	ازبک زائی	»	»	»	»	»	»
۳۰	ملوک زائی	»	»	»	»	»	»
۳۱	شیخ و بی	»	»	»	»	»	»
۳۲	اسمعیل زائی	»	»	»	»	»	»
۳۳	لجندی	»	»	»	»	»	»
	مجموع	»	»	»	»	»	»
						۲۳۸۰	۲۱۰۰ (۱۷)

۱۷- جی. پی. تیت، سیستان (یادداشت های درباره تاریخ و جغرافیا).

خرابه ها و مردم سیستان (طبع ۱۹۱۰، کاسکته ج. چارم. زیر عنوان مردم سیستان ص ۳۳۵ به بعد).

علاوتاً تیت در کتاب سرحدات بلوچستان خود تصریح میکند که:

قرن بیستم (۱۹۰۳ میلادی) در شهرستان سیستان ایران ۱۰۶۲۲ خانواده

و در میان کتگی ۵۵۹ خانوار ساکن بودند که نفوسشان به ۹۱ هزار نفر بالغ

میشد. اما در سیستان افغانی یعنی نیمروز، ۷ هزار نفر در ۱۶۲۷۲ خانوار زندگی

میکردند که به حساب آه تی ت در هر میل مربع سیستان ایرانی ۲۶ خانوار و

در میل مربع سیستان افغانی ۱۶ خانوار مساوی است.

(رجوع شود به کتاب *Frontiers of Baluchistan, by J.P. Tate.*

London, 19.9, P 223.

از جمله طوایف است که در جدول های فوق الذکر شاخه های ذیل به سلیت بلوچ منسوب اند :

سنجرائی، رخشانی، کشفی، نو تانی، سارانی، ناروئی، رایانی، رودانی، شیرزائی، زهر و زائی، شاهوزائی، عیدوزائی، سرگلزائی، عیسی زائی، موسی زائی، اسمایلزائی، صفراسی، سلوک زائی، با جیزی، اجباری، کوت خیل زایی، ریگی، بیلرگورگیج، لجهئی، ارداب، ما ککی، مسیسولی، کلبه ای، گلابزائی از يك زائی و برخی شاخه های کوچک دیگر .

وای طوایفی که در این جدول ها به قوم پشتون منسوبند عبارتند از :

بارکزائی، اچکزائی، سا کزی، غلزائی، علیزائی، اسحاق زائی، خوگیانی، دغخه کی، بریشخ، ترین، فراهی، و برخی دیگر .

اهل طوایفی که در جدول های متذکره منسوب به سلیت تاجیک و فارسی اند عبارت اند از: دهرده، کنده، گله بچه، ابیل، کریم کشته، بزی، سر بندی، باسری، بهلوان و یک عدد شاخه های کوچک دیگر .

طوایف مختلف منسوب به فارسی و تاجیک واهالی بومی سیستان بیشتر در بخش اهرانی سیستان سکنی دارند که عمدتاً این طوایف عبارت اند از :

سر بندی : از طوایف عمده سیستان اند . . . ۳ خانوار نهادر سیستان پراگند اند و شیعه مذهب اند .

شهر کی : این قبیله نظیر سر بندی از قارمیهای عمده سیستان و حدود . . .

خانوار آن در سر تاسر ناحیه مخصوص جر پنکک و نقاط دیگر پراکنده هستند .

سرگزی : این طایفه کلا از فارسیهای سیستان و حدود دهانصد خانوار (شاید

بیشتر) در سر تاسر ناحیه مخصوص گوشه علیا، گوشه سفلا، گرموم، دهسنگ

بور، چهارخمی ده کیخاه، محمدآباد، صدکی، سده کوهه، جرنیک، تقاری، قسم آباد، جنگ مرغان و غیره پراکنده اند.

نمبر فارابیون: این قبیله مرکب از ۲۰ خانوار است و در ده خمرسکنی دارند سیده ها (طبطبائی - هاشمی) که نسبت خود را از طریق حضرت امام حسین (ع) به حضرت پیغمبر (ص) میرسانند و مورد احترام همه مردم سیستان میباشند. تعداد آنها در سیستان حدود ۲۰ خانوار و در نقاط و دهات مختلف پراکنده هستند و سی ای آن شغل سلائی ده را بعهده دارند.

منجرائی بلوچی - این قبیله در اصل در حدود سال ۱۸۰۰ میلادی از بلوچستان به سیستان آمده اند. در اینکه این قبیله شاخه از بلوچهای توخی باشد مورد تردید است ولی شك نیست که سایر قبایل توخی سیستان ظاهر نسبت به این قبیله اظهار وفاداری مینمایند.

نوری بلوچی - این قبیله متشکل از ۳۰ خانوار است و در دهات خواجه احمد و جلال آباد سکونت دارند.

توخی بلوچی: همه قبایل بلوچی سیستان متعلق به توخی هستند که عمده ترین آنها سارونی - ۳۵ - خانوار و جمال زائی ۳۰۰ خانوار و گرگیه (گورکج) ۳۰۰ خانوار میباشند. (۱۶) سایر طایفه ها عبارت اند از: افخمی، ابراهیم نژاد، شهبواری، صفائی، عربشاهی، پودنه، میرافشار و افشاری، امامی، هاشمی، بزی، بازائی، پردلی، جهان شیخ، خراشادی، حوری، درك نژادی، رنگی، رخشانی، زاپی، سالاری، سراوانی، سارانی، سامانی، سرحدی، سنجسوی، ساسر، شهریساری، شیک، شیخ، صیاران، نسوی، فیروزکوهی

۱۶ - هنری فیلد، مردم شناسی ایران. ترجمه دکتر عبدالله فریار،

قاینی - قرت - کلان تر - کاوه - کمانی - کیغاه - کوچک، کریم کشته،
 کر کیچ، کلسهانی، گلوی، لکزانی، مساککی میرشکار، مرادی
 (مرادقلی)، نیکخواه، نورزئی، ناروئی، هراتی، امام بخش، میر عرب
 (۱۷) جزاین طوایف گروه دیگری در کناره دریاچه هاسون و نیزارهای آن زندگی
 میکنند که از آن بنام صیاد نام میبرند. بعضی از محققین احتمال داده اند که
 ایشان باید با زماندگان نخستین اقوام آریائی باشند که به سرزمین سیستان
 روی آورده اند. شغل عمده این مردم ماهیگیری و شکار مرغان و پرندگان
 آبی که است بیشتر در اطراف هامون سیستان حیات بسر می برند.

سیستانیان بصورت عموم مردمی بلند قد و درشت اندام و تنومند و سبزه روی
 و چشم و ابرو سیاه هستند. و بجز ملاماها و سادات ریش خود را مهترانند
 و سیل میگذارند و پیراهن و تنبان گشاد میپوشند و پسر لکوته (دستار)
 میپوشند و پتویی همراه دارند. در هشتاد سال پیش یعنی هنگامیکه هیئت
 مرحدی ما که هون سیستان را محاط و تقسیم میکرد، اکثر اهالی بومی کلاه
 های نمادی نوک تیز استعمال میکردند و صرفاً با این و خو این آنجا دستار میپوشیدند.
 زنان پیراهن گشاد و شلواری به شکل دامن های امروزه ولی بنام میپوشیدند
 در پوشیدن لباس زنها رنگ سیاه را ترجیح میدادند ولی امروز استعمال الوان دیگر
 لباس نیز در میان آنان رایج شده است.

زن سیستانی زحمتکش و گاه مسئولیتی سنگین تر از مرد دارد یعنی هم
 کار منزل را انجام میدهد و هم رنج مزرعه و باغ و دام را بردوش میکشد.

هذایا خورشاکثر بت مردم سیستان را زن گندم و گاهی هم جو با ذرت از زن و جواری و عدس و لوبیا و ماش باشیر و یادوغ و ماست و قروت (نوعی از محصولات آبنی است) ماهی و در طبقات بالائی برنج تشکیل میدهد و گوشت و نان گندم سیستان خیلی لذیذ و اشتها انگیز و دارای مزه و بوی هی است. اکثریت مردم در دهات و اندکی در شهر ها زندگی میکنند و از لحاظ معاشرت و برخورد مردمی صمیمی و شادویی تعصب اند.

مؤلف تا ریخ سیستان در هزار سال قبل در باره مردم این سرزمین گرفته است: "عامه سیستان عام دوست باید که باشد و مردان آن مرد و زنان آن پاکیزه و باحمیت. چنانچه آنانرا باید یگر جای اندر پا کیزگی یار نباشد هر چه از آن سکزی خالص (سیستانی خالص) باشد بگر آنکه نه از سیستان باشد و به هیچ جای مردم نباشد به زنان و نمک و فراخ معیشت، چون مردم سیستان زانچه عرصه شهر و سوادا ایشان فراخ است و نعمت از هر لونی دارد و تا او دیر آن دیدند که بخوردند و بدادند و عادت کریم ایشان خود این بود و این بوده است و هم چنین باشد تا آنگاه که جهان سپری شود...." (۱۸)

به هر حال ما کنین سیستان در هر دو بخش افغانی و ایرانی اگر از حیث ترکیب جمعیت قبایل و نسب مختلف اند و ای از نگاه خصالت های اخلاقی و اجتماعی قبیله همدیگر اند سیستانی ها بطور عموم مردم آزاده طبع و مهمان نواز، خوشتر خورد و در حمایت از پناه گزین خویش صادق القول و با حمیت و سخاوت مند و نان ده اند.

فضل دوم

آداب و رسوم مردم سیستان

آداب خواستگاری و مراسم عروسی :

در سیستان ازدواج ها کثراً بدون توافقی پسر و دختر و بدون تصمیم قبلی آنان صورت میگیرد ولی در هر حال برای گرفتن خانم مورد نظر پول ضروری است و بدون پرداخت مبالغی پول به عنوان پیشکش " یا شیر بها " به پدر و یا ولی دختر ازدواج ناممکن است. زیرا این امر دیگر جزو عنعنه مردم محل گردیده و نگرفتن پول ازداد در بدل دختر هم برای دختر و هم برای فامیل وی تو هین آمیز تلقی میشود. گو یا قدر و منزلت دختر در نزد شوهر و فامیل شوهر کم خواهد شد. بدین جهت دادن مبلغی پول به پدر دختر به عنوان پیشکش از واجبات است. البته مبلغ مربوط به پیشکش به تناسب موقع طبقاتی اشخاص فرق میکند ولی قدر مسلم این است که این رسم در میان تمام عشایر

طو ایف سا کن در سیستان رعایت میشود و بدون امتیاز اداری بایستی مبلغی بجزایب او ایای دختر بپردازد.

در نیم قرن پیش که اوضاع اجتماعی و اقتصادی مردم آن مامان مانند امروز دستخوش دگرگوئیهای چشم گیر از اجازات اقتصادی نشده بود. مبلغ پیشکش حتی در طبقات بالائی جامعه بیکصد هزار افغانی نمی رسید و ای امر و زحمتی افراد منسوب به افشار و طبقات بانی جامعه می بایستی مبلغی کم از کم در حدود سیصد هزار افغانی به پدر دختر بپردازد تا بعداً صاحب خانمی از قماش و طبقه خود گردد. و بدون شبهه برای مصارف عروسی و پذیرائی مهمانان لباس، تحفه و نقل و شیرینی، گوشت و روغن و برنج و سایر مواد مورد ضرورت مبلغی باید معادل پیشکش داشته باشد.

بهر صورت آداب و رسوم که برای خواستگاری و عروسی در سیستان چهل الی پنجاه سال گذشته معمول بود و اغلب این آداب در میان روستائیان آنجا هم اکنون مرسوم است، بدون شبهه برای افراد و اشخاص غیر سیستانی بسیار جالب و شنیدنی است.

من علاوه بر اطلاعات محلی به نسخه خطی در این زمینه بنام کتاب قاعده و قانون و رسم اهل سیستان (۱) برخوردی که باتوجه به مطالب نسخه مذکور نکات زیر برای خواننده تنظیم و پیشکش میگردد:

۱- نسخه خطی کتاب «قاعده و قانون و رسم اهل سیستان» تحت شماره

۷۰۱۴۰۸ و شفرای نمبر ۱۸۸۱ کنون در کتابخانه نسخ خطی لیتنگراد حفظ میشود *

در سیستان و آتی يك روستائی ميخواهد زن بگيرد و داماد شود از دور و نزديك همان دختر مورد نظرش را مي بيند با اشاره و ايمابه دختر مي فهماند كه ميخواهد با او دوستي كند و اگر رضایت بدهد با او عروسي خواهد نمود. دختر در اول ناز مي كند و خواست مرد را رد نموده ميگويد: اين كار ها بدنامي مياورد نبايد دوباره اين طرفها سر و كلمات پيدا شود و الا اگر پدر يا برادر كا كرايا ماما واقوام خپر بشوند اول من و بعد ترا خواهد كشت و بدنامي

* من اين نسخه را در سال ۱۹۸۶ در آن كتابخانه ديدم و يادداشتهاي از آن برداشتم. نسخه مذکور تاريخ نگارش ندارد و نويسنده يامدون آن هم يكنفر نيست. در آغاز ورق اول به خطي غير از خط كاتب يا كاتبه آن تاريخ ۱۱۱۹ ميلادي به نظر ميخورد كه شايد تاريخ خريد يا هديه نسخه باشد. رئيس ديهار تمت استيتوت تاريخ شرق شناسي ليننگراد بمن گفت اين نسخه در جمله آثار كتابخانه ژو كوفسكي به كتابخانه شرق شناسي ليننگراد هديه شده است. بادر نظر داشت محتوای اثر حدس ميزنم نسخه مذکور در اوایل قرن بيستم به تقاضای يك نفر مسياح اروپائی و شايد هم (روسي) از جانب دو سه نفر اشخاص كم سواد سيستاني با خط خواناي شبیه نسخ به نگارش آمده است و از آنجايي كه بسياري كلمات واصطلاحات محلي سيستان به خط و املاي عربي نوشته و ثبت شده است گمان ميكنم كار يكي دو نفر ملاي سيستاني بوده است. انشای متن نيز خيلي ضعيف و مستثت و دارای اغلاط املايي فراوان است. كتاب دارای قطع كوچك يعني يك چهارم يك صفحه نیم تخته ثنی است و بدین گونه دارای يكصد و چهار ورق است كه در رويه نوشته شده و بدین حساب دارای ۲۰۸ صفحه میباشد. اشعار بطور عموم به گونه عبارت *

باقی خواهد ماند. مرد جو آب میدهد تو کدورت نخور و فقط مرا بغلامی قبول کن بقیه کارها با من همه چیز جور خواهد آمد. دختر سکوت اختیار میکند. مرد سکوت دختر را علامت رضایت دختر می‌شمارد و بخانه برمی‌گردد. سپس در صد دیر می‌آید تا با یکی از همسایه‌های دختر طرح دوستی بریزد و به خانه - اش رفت و آمد نماید پس از مدتی رفت و آمد بخانه همسایه دختر آنچه در دل دارد با دوست خود در میان می‌گذارد و طالب کمک میشود زن همسایه دامن کمک

*نثر پشته ۵ م نوشته شده و در میان سمرقند و عایت فاصله گذاری نشده است. در بعضی موارد اشعاری پخته و معروفی از شاعران را بحساب اشعار فولکلوریک سیستان جا زده‌اند. (ص ۵-۶) که نه به قاعده و نه نون می‌یستاینها پخیه می‌خورند، و نه هم برسم اهل سیستان ارتباط می‌گیرد. در ساسو ارد اشعار غلط ضبط شده (ص ۱۷، ۲۰) و گاهی در ذیل اشعار میان سیستان با خاطر یز معنی آن اشعار ضبط شده است. از صفحه اول تا ورق ۷۶ کتابت نسخه از یک نفر است و سپس کتابت شخص دومی آغاز و تا آخر دنبال میشود که از جهت سیاق نگارش و کتابت باشد شخص اولی فرق فاحش دارد. در صفحه ۶۸ لفظ «تمت تمام شد» آمده و باز با همان کتابت او ای تا صفحه ۷۶ دنبال شده است. خلاصه باید گفت که نسخه‌ها که کو رناقص و همه مطاب اش مر بو ط به آداب و رسوم و سنت‌های سیستان نیست و نیز اشعاری که در آن ضبط شده همه مال مردم سیستان نیست. مانند:

گل خوسبو در حمام روزی رسید از دست محبوبی به دستم
 بدو گفتم که مشکلی یا عوبیری (عبیری) که از بوی دلاویز تو مستم
 به گفتم من گلی نسا چیز بودم و ایکن مدتی با گل نشستم
 جمال هم نشین در من اثر گرد و گرانه من همان خاکم که هستم

به کمر میزنند و بخانه دختر میروند و او را به بهانه کاری به خانه خود میطلبند و سپس ضمن گفتگواز این درو آن در صحبت را در مورد مردی که علاقه مند دختر است متوجه میسازد و آنقدر از جوانی وجو انمردی وشهامت وشجاعت ومردانگی داماد سخن میگوید که دل دختر هزار بار برای او میبرد و از خدا میخواهد که چنین مردی نصیب او بشود .

زن همسایه علاوه میکند که کاش دختر میداشتم تا بدون طلب هبه یادیناری به او میبخشیدم .

بالاخره دختر میگوید اگر پدر و مادرم راضی بشوند من حرفی ندارم و راضی ام. زن همسایه میگوید: رضائیت پدر و مادرت پای من، آخر هر پدر و مادر میخواند بالاخره دخترش خانه شوهر برود و از این جوان رشید و نجیب که بهتر نمی شود پیدا کرد. دختر میگوید: بسیار خوب و بعد بخانه خود بر میگردد. آنوقت داماد می آید و جریان را می پرسد، زن همسایه میگوید: خوشخبری بالائی تو که دختر را راضی کردم، داماد میرود مقدار شیرینی برای زن همسایه میآورد و زن همسایه قدری از آن را برای خود میگیرد و کمی راهم برای دختر نگاه میدارد و بعد به او میدهد. از این پسر خانه همسایه یگانه معیادگاه دیدار اما دو عروس آینده میگردد. آهسته آهسته همسایه ها و دیگر مردم ده ازدوستی پسر و دختر گاه آمی میشوند و نگاه پسر پدر و برادر و کاکا و چند تن از اقوام و خویشاوندان را به خانه پدر دختر برای خواستگاری و به اصطلاح حیست انیان به «قاصدی» میفرستند. قاصدان ابتدا احوال سلامتی پدر و مادر و وضع حاصل و کشت و کار را میپرسند و بعد یکی از آنها والدین دختر را از قصد آمدن خود آگاه و میگوید:

پسر فلانه کس که جوان رشید و با کمال و جمال و صاحب اخلاق نیکو و حمیده است خواهان دختر شما است و چه بهتر که شما او را به فرزندى خود قبول کنید .

سخناتى در وصف فامیل پسر گفته میشود و تعریف های هم از خوبى و نیکوبى فامیل دختر و صورت و سیرت دختر نیز بمیان میاید و سر انجام پدر و مادر دختر میگویند که حال شما را جواب نمى دهیم با اقوام و اقارب صلاح و مشوره میکنیم اگر رضائیت اقوام و دوستان بود خوب و اگر نه هیچ .

بعد قاصدان بر میگردند به خانه های خود و منتظر میمانند (مثلاً یک ماه یا دو ماه) در این مدت پدر دختر با اقارب و نزد یکن خود میبینند و موضوع خویشى خود را با فامیل فلانه شخص در میان میگذارد. و قتی اقارب دختر رضائیت شان دادند میگویند عیبى ندا رد دختر را امیدهیم چندی بعد داماد دو باره قاصدان را به خانه پدر دختر میفرستد. آنها میروند به خانه پدر دختر و پدر دختر نیز اقوام و نزدیکان خود را در همان مجلس فرا میخواند. با هم صحبت میکنند. سر انجام بحث بر میزان پیشکش دور میزنند. در نیم قرن گذشته غالباً مبلغ پیشکش به جنس تعیین میشد. مثلاً هر ط گذشته میشد که داماد میباید يك ياد و فرد گو که ده بیست تومان قیمت داشته باشد جهت خى شیر بدهد.

دو سال هم باید به خانه پدر دختر برود و بیاید و خدمت کند و منظور از خدمت این بود که داماد با بستى مصرف هیزم راتهییه کند. قدرى

روغن و آرد و گوشت به نه خسر ببرد و در عید فطر و قربان و نوروزی
 مقداری شیرینی و لباس و گوشت به عنوان عیدی بخانه پدر دختر ببرد
 و اگر داماد ثروتمند میبود، صد من آرد، ده تا بیست راس گوسفند، ده کله قند
 ده دست رخت لباس (از انواع چیت و قناو یز و اطلس و زری) و غیره
 و یک جفت چوری نقره دو دانه انگشتر فیروزه و عقیق و لعل و پا قوت،
 دو دست فرش خانه (در طبقات بالائی جامعه غلام و کنیز برای خدمت
 دختر و خانه و سرای نیز از داماد مطالبه میشود و کم از کم صد تومان سهریه
 طلب میگردد) در همان مجلس که اقوام داماد و دختر نشسته اند همه شرایط
 بسته میشود و داماد مکلف به ادای تک تک این شرطهاست (بعضاً هنگام عقد این
 این شرط هم بسته میشود که هر گاه شوهر به سفر رود و تا دو سال برنگردد
 و نفقه خاتم برایش نرسد خانم حق دارد به استناد کاغذیکه در پیش خود
 دارد، به ملای ده استغاثه ببرد و ملای ده هم صیغه طلاق را جاری کند و
 و از آن بعد زن میتواند بعد از انقضای سه ماه و ده روز شوهر دیگری بگیرد.)
 پس از قبول میزان مهریه (پیشکش) و شرایط چونکی عروسی، لباس،
 زیورات و منروشات و غیره تعهدات مربوط بدوره نامزدی مبارک یادگفته
 میشود. خواستگاران و اقوام دختر بخانه های خود دهر میگرددند. دوران
 نامزدی از یک تا دو سال به طول می انجامد. علت طولانی بودن نامزدی
 تهیدست بودن داماد است که مجبور است به نقاط دور یا نزد یک برای
 کار سفر نماید.

وقتی داماد توانست مبلغی که برای مهریه و عروسی تعهد نموده فراهم

کند. همراه مقداری سورشات برای خانواده عروس و نزدیکان وی از سفر بر میگردد سپس سر در سمت پسر به خانه دختر میرود و روز عروسی را تعیین میکند بعد آن داماد به اقارب و نزدیکان خود اطلاع میدهد که فلان روز عروسی من است شما به منزل ما تشریف بیاورید. با شنیدن این خبر ها هر یکی از اقارب داماد، مبلغی وجه نقد یا جنس بداماد میدهد. سپس دوزن یکی از جانب داماد و دیگری از طرف عروس به همان ده یا قلعه ای که اقوام و نزدیکان طرفین مسکنی دارند میروند و بدوستان و اقارب داماد و عروس خبر میدهند که فلان روز عروسی است زن و مرد شما در روزم و عود به منزل ما تشریف بیاورید آنان هم مقداری شیرینی یا خناسیاورند و نزد آن دوزن میگزارند. و زنان آنرا گرفته میگویند، خانه آباد، شیرین کام باشید، بعد به خانه دوست دیگری میروند و این کار تا آخرین فرد تکرار میشود. قبل از روز عروسی داماد مقداری معینده برنج، آرد، روغن، نقل، خرما و دستمال، گوسفند یا گاو برای ذبح و هیزم برای پخت آن بمنزل پدر عروس میبرد. سپس مادر و خواهر و عمه و خاله و نزدیکان داماد پارچه های لباس و زیورات عروس را که داماد تهیه کرده است در هتجه های مرتبه بسته کرده روی سر میگزارند و با دهن و دهل و هلهله و پایکوبی بطرف منزل عروس می افتند. هنگامی که بخانه عروس نزد یک میشوند، مادر و دهل با قدرت هر چه تمامتر نواخته میشود. خانواده عروس که از قبل مطلع است برای آنان نهار تهیه کرده

همه را به خوردن نهار دعوت میکنند. سپس لباس های عروس را اقد و اندام میگیرند و شروع بدو ختن مینمایند در وقت برش پارچه های لباس نقل و شیرینی بر سر دختر پاش میدهند. وقتی لباس های دوخته شد عروس را غسل میدهند و در اتاق جداگانه قرار میدهند و اگر اتاق جداگانه نیست نیا تید ، خیمه نی بر پا میکنند و عروس بمدت دو روز در آنجا قرار دارد و به جز نزد بکان دختر چون مادر و خواهر، خاله ، عمه ، دختران خاله و عمه دیگر هیچ کس حق ورود نزد عروس را ندارد.

عروس تنها هنگام شب و دو روز چشم دیگران از این اتاق یا خیمه که که حکم حبله عروس را دارد خارج میشود در این هنگام دست و پاهای عروس را حنا می بندند و در وقت حنا بندها زنان شروع به خواندن و نواختن دفی مینمایند و ابیاتی به این مطلع میخوانند:

امشب حنای بندند
اگر حنا نباشد خشک از طلا می بندند

وقتی عروس را در اتاق جداگانه جای میدهند زیر پای دختر قالین و توشکی با قد پنه سفید یا سبز هموار میکنند و پس از پوشاندن لباس شروع به زینت و آرایش عروس مینمایند. آرایشگر معمولاً خانم استادسرتراش است که در محل بنام «دلاک» معروف می باشد.

آرایش گرا بتداسوی عروس را با روغن و عطر خوشبوی کرده، بافتی مخصوص میدهد و سپس به عروس میگویند تا چشم های خود را برای چند دقیقه ببندد. سپس روی دختر بود در سرخی سفیده و زرک و خالک میزند و چادر لطیف و

ناز کی هم روی سر عروس میگزارد در این هنگام زنان به خواندن و نواختن دف و خواندن آواز و پایدوبی می پردازند .

در این وقت زنان و دختران و بسته به داماد نیز دایره زنان به منزل عروس می آیند و بر اسم حنا بندان را بار قصر و آواز دو چندان می نمایند، هنگامی که داماد بطرف خانه عروس حرکت میکند . جمعی از جوانان و اقارب داماد در پیشاپیش داماد تفتک میزنند و بافیر های تفتک جشن عروس را قدر میکنند تا میرسد بخانه عروس، البته در خانه عروس قبلاً چند گوسفند یا گاو ذبح شده و انواع خورش های محلی آماده شده است . معمولاً جشن عروس دو شب دوام مییابد ، شب اول تمام مدعوین را پدر داماد بخوردن شام دعوت میکنند و شب دوم پدر عروس مدعوین را به نان دعوت میکند ، شب اول بنام شب حنا یاد میگردد . مجلس عروس همراهِ با ساز و دهل و با یکوبی جوانان و مردان میان سه سال در صحنه بر آید ، ابتدا میشود دودر خانه عروس نیز ساز دایره و آواز و دختران جوان و زنان قضای خانه و دهمکله را از شادی هر میکنند در آخر های شب در وسط صحنه بل مردان تختی از دوشک و بالشت برای داماد ترتیب میکنند روی آن باقدیقه سه چهار آرایش میگردد ، سپس داماد را روی دوشک قرار میدهند « دلاک » بر دست و پای داماد حنا میگذارد در این وقت پیش روی تخت داماد ظرفی خالی میگذارند تا مردان در آن پول بریزند . این پول هر چه باشد مال دلاک است .

صبح شب اول مدعوین به خوردن صبحانه دعوت میشوند و پس از صرف چای هر يك از مدعوین به قدر تو ان مالی اش مبلغی نقد به عنوان « شاپاش » (شاد پاش)

به داماد میدهند. و سرهمان روز دلاک سردام در امیتراشدو هنگام سر تراشیدن ابیات «هو سر تراشکک ببارك باشد. رامیخو انند». (۱)

بعد جوانان واقوام داماد تفنگک پرمیدارند واسب زین میکنند. داماد را براسب سوار کرده بسوی رودخانه یا نهر آب میبرند تا داماد خود را بشوید داماد هم پس از غسل لباس های نومیه و شادولباس های کهنه را به دلاک سپیخشد امتداد سر تراش در هنگام تبدیلی لباس داماد این ابیات را میخو انند که باین مطلع شروع میشود:

شاه به سر گوه اسب میتازد شاه هائین کره حجه میسازد (۲)

داماد پس از پوشیدن لباس نو دوباره براسب خسو دستوار میشود و همراه با جوانان دیگر بسوی خانه عروس بر میگردد. جوانان برگشت خود را با فیر های تفنگک خبر میدهند. تا این وقت تختی از نالی و دوشکک های پخته با داشت های پر در حالیکه بر وی آن قدیفه جدید روی کش شده برای داماد ترتیب شده است. دلاک داماد را از پشت اسب بغل میکشد و روی تخت قرار میدهد. آنوقت مقداری نقل و خرما و شیرینی بر سر داماد پاش میدهند.

پس مراسم نکاح بجا آورده میشود. ملاشاهد بیهرستد نزد دختر تا او کیل مهر نفوس خود را تعیین کند. شاهد نزد دختر میرود و دختر در حالیکه با چندین زن دیگر در پس پرده قرار دمورد سوال شاهدان (یا آخند) قرار میگردد. معمولاً از دختر پرسیده

بقیه ابیات «هو سر تراشکک مبارک باشد» در فصل سر و ده او ترانه های مایاند مطا اده شود.

میشود: ای فلانہ خانہ آیا حاضرید در بدل مهر یہ سینه (که قبل از همین شده) به عقد شخص (نام داماد گرفته میشود) در آورده شوید.

بار اول جواب نمیدهد. در دفعه دوم جواب نمیدهد. بار سوم جواب میدهد بلی اگر بار اول جواب مثبت بدهد مردم خواهند گفت دختر فلانہ کس تشنه شوهر بود است و بی حیا، شاهان بر میگردند و آنچه شنیده اند در حضور ملا و مردم همه باز بنام میاورند سپس ملا از دامادی پرسد که ای فلانی شما این دختر را به همین اسم و همین مهر به نکاح شرعی قبول دارید یا نه. جواب میدهد: قبول داشتم و دارم و این سوال در جواب سه بار تکرار میشود بعد صیغه عقد جاری میگردد. در میان بومیان سیستان عروس تا ده ماه خود را از عروس و هم از داماد آنچه لازم میدانند میگیرند و بعد صیغه عقد را جاری میکنند. درها بان عقد را محولاً دستار و قاری شیرینی و مبالغی پول از طرف داماد دریافت میدارد پس از عقد داماد بر میخیزد و همه اعضای محفل عروسی را در آغوش میکشد و از جانب مدعوین مبارکباد میشنود و نقل و شیرینی برای مدعوین تقسیم میشود. محفل با ساز و آواز دل رونق میگیرد بعد آداماد را نزد عروس میبرند. و در کنارش روی تخت مینشانند در این هنگام بسر عروس و داماد سکه و نقل میریزند و سر عروس و داماد را به هم میزنند یعنی که آن دو همسر شده اند در این وقت بیت مبارک باد را با این مطلع: ماد ابروی دلدار مبارک باد آشنایی من و یار مبارک باد (۱) میخوانند بعد عروس را میخیزانند تا بخانه داماد ببرند برای پیاختن عروس این ابیات را میخوانند:

۱ - بقیه ابیات مبارک باد را در فصل سرو دهای عامیانه مطالعه کنید.

گنوه بر خمیز، چاد رهسر کن

حالا وقت رفتن است

و عروس بما درش میگوید :

والله بالله مه نمیرا، خونه بابا بهتر است.

سر جوال خونه بابا الی الله (هر طور بخواه دلم میبخو است)

سر مال خانه خاسر (خسر) بسم الله نام خدا

والله بالله مه نمیرا، خونه بابا بهتر است.

در هر حال عروس، از جابر میبخیزد و رو بطرف خانه داماد کرده پراه می -

افتد. در این هنگام زنان و دختران این ابیات را میخوانند و سایر ه سینه خوانند

سلسله را گردان کردی گل عروس - رو به خانه خاسر کردی گل عروس:

ساد رخو دیگر یان کردی گل عروس - مادر شاه خندان کرد گل عروس

خانه خود گریان کردی گل عروس - خانه شاه خندان کردی گل عروس

عروس باشنیدن این ابیات ایستاده میشود و انمود میکند که دلش نمیخواهد -

از خانه پدر به خانه شوهر برود. در این هنگام یکی از اقوام داماد پیش آمده به

عروس چیزی وعده میدهد و خواهش میکند چند قدسی به خاطرش بردارد.

عروس چند قدم سیرود و بازمی استد یکی از نزد یکان داماد خود

را به عروس نزدیک میکند و وعده بخشش به او میدهد و تقاضای جلور رفتن میکند

بدین گونه عروس تا خانه داماد با گرفتن ده ها وعده آهسته آهسته به خانه داماد

نزدیک میشود. در دم دروازه خانه داماد عروس قدم میگیرد و تا گوشه

یا گاوی در پیش پای او قربانی نهدند پای به منزل شوهر نمی گذارد

وقتی این مراسم انجام شد عروس و داماد را به «حجله» (در اطاق مخصوص -

ص خراب) داخل میکنند آنگاه دستمالی سفید به داماد نثار میشود که تصدق
عروس خون بکر را به آن دستمال بگردد. دوزن کی از اقرب داماد و یکی
هم از اقرب عروس پشت درواز منتظر میمانند تا دستمال پر خون را از داماد
بگیرند. فردای آن شب دستمال پر خون با بر بلندی از جانب مادر عروس به
اقرب و نزدیکان عروس و داماد نشان داده میشود گویا که دخترش را به
آرزو که دستش بدمت شود هر داده شده مرد بونه است.

پس از تخت جمعی هر یک از اقرب نزدیک داماد، یک شب دعوتی به افخار
عروس و داماد ترتیب میدهد و آنها را مهمانی میدهد و به قدر توان برای
عروس پول نقد یک دست از سوغات میدهد و عروس نیز چیزی از دست سخت
خود به آنها میدهد. قبل از همه بد داماد از عروس میرود و روی نهائی
عروس را میدهد. بعد برادر خواهر و اقارب دیگر هر یک روی نهائی عروس
و امیدهند تا زمانیکه به تازه عروس روی نهائی ندهند عروس اصولاً نهی باستی
روی خود را به اقرب داماد نشان میدهد. در صورتیکه پدر داماد نرو تمند و
زمیندار بزرگ باشد معمولا برای روی نهائی عروس گوسفیری یا یک قطعه
زمین باغی یا یک شاپ یا شتر سوار میبخشد پول و جنس روی نهائی مال
خاص تازه عروس است و شوهر هیچ گونه حق تصرف و دخالت در آن ندارد.
پدر دختر نیز مقداری مهر و شاد و نظیر آن آلات آه پزخانه را به چند رختخواب
به عنوان جهیزیه همراه با دختر به خانه داماد میفرستد. میزان و مقدار این
جهیزیه متناسب به موقف اجتماعی و اقتصادی پدر عروس است. همچنین
پدر دختر طی ماه اول عروسی دختر و داماد را به خانه خود برسم پای وازی دعوت میکند
و پس از چند روز مهمانی چیزی به عنوان (دختر بخش) بد دخترش میبخشد.

سوگواری:

وقات انسان بزرگ (۱) توسط دلاک یا اقارب میت با هالی قریه اطلاع داده میشود یک یاد و نفر دیگر اطلاع موضوع را با اقارب میت به مناطقی دور دست میرساند مردم آن قریه در سه روز بوظ ایست و کسار هاله و لاله خویش نهیروند و ستان قریه و اشخاص نوع دوست و پو ادا رنزد مرده دار رفته و آبه گی خود را در مو رد پرداخت پول جهت سبب رفا به طو ر قرض حسنه و بدون مه دایر از مینه یند و در صورت ازوم برای مرده دار پول قرض میدهند. عده یی از مردم قریه به ترتیب و فرشی یک موضع (معمولاً مسجد) جهت نیت خوانی مشمول و عده ای دیگری شر ایط مراسم تکفین و تجهیز جنازه را آماده میسازند. چند نفر بکندن فسرو تهیه او از م بر بوظ آن مصر رف گردیده و سه تا چهار نفر دیگر مرده دار را در حصه خرابی مواد مر رد ضرر و رت که مک مینه مایند. قبل از دفن مرده توزیع اسقاط صورت میگیرد اسقاط عبارت از یک مقدار پو ایست که مرده دار بین عده یی از رو حانیون و مساکین توزیع میکنند. در بعضی سوار دیکسی انا قارب نزد یک میت این مصر ف را بر عهده میگیرد و مقدار پو ایکه برای اقامه تخصیص داده میشود به تو انایی مر ددار مر پو است. معمولاً بزرگان از (۲۰۰ تا ۵۰۰ افغانی) کشت بندان از ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ افغانی و خوانین از ۲۰۰۰ تا ۵۰۰۰ افغانی و بالاقر از ۱۰۰۰ اسقاط میدهند. بعد از توزیع اسقاط میت دفن میگردد. در اکثر حصص افغانستان قبر را بطور (۱)

(۱) در سوگ اطفال چند نفر محدود جمع شده و مراسم تکفین و تدفین را اجرا

مینمایند درین مورد ضرب المثلی هم باین عبارت که «از یک قبر آمد و بقبر

دیگر رفت و جود دارد.

معروف «شهی پاشاهی» حفر می‌کنند و لوی در حیستان عموداً قبر به صورتی کند که همیشه در این مناطق کمیاب است دهن قبر را توسط شست‌های که قبلاً از مخروط کاه و گل تهیه می‌گردیده می‌پوشانند با مقدار قبر بالای آن انباری از خاک ایجاد می‌مایند تا موقع قبر بر وی اراضی از این انبار خاک تشه می‌شود برای اینکه انبار خاک از بین نرود بالای آن یک مقدار کافی از سنگریزه‌های رنگه که روی خاک را بپوشاند می‌گذارند. بگونه قبر دیگر نیز در سیستان به ملاحظه می‌رسد که بر وی زمین به صورت یک اطاق کوچک گنبدی ساخته شده است درین قبرها اسکلت دوتا پنج نفر به ملاحظه می‌رسد فعلاً این نوع قبور در سیستان رواج ندارد. مردم ایسوع قبرها را مربوط به مردمان گذشته (بیش از اسلام یا غیر مسلمان) این سرزمین میدانند. در دهات معمولاً مراسم فاتحه گیری تا سه روز از صبح تا عصر و در شهرها برای دو روز از صبح تا چاشت دوام می‌یابد. اهالی قریه به روز اول تا پایان روز محفل فاتحه خوانی را ترک نمی‌گویند. در روز دوم و سوم هر کدام برای یکی دو ساعت به محفل آمده و دوباره بالای وظایف خویش بر می‌گردند. دوستان نیز - دیکه خانوادگی در هر سه روز سر تبار در مجلس حاضر می‌باشند. در حوزم مورد بحث خانوادگی برای سه روز به پخت و پز و تهیه مواد غذایی نیاز دارد. هر خانه در همان قریه خود را می‌کند تا یک مقدار نان از طرف صبح چاشت و شب بخانه مرده دارند فرستند بنابراین که هرستاده میشود به تمام -

تعداد اعضای خانوادگی و بهمان دو دست او تغییر میکند در پایان روز سوم فاتحه ختم میشود ولی تکلیف فاجیل متوقی هنوز باقیست تا سیر ده تا چهل روز

هر روز جمعه بقدر وسع و توان خود بکقدار غذا تهیه نموده و به مردم بید هددرین خیرات ها بزم مردم قریه و دوستان فامیل ستونی در کارها اشتراک و کمک می نمایند از خیرات مذکور غریب و مردم فقیرده و هر کس استفا ده کرده میتواند عدم اشتراک و استفاده از خیرات برای مردم آنیکه احتیاج ندارد ندعیب نیست پس از گذشت چهل روز اقارب نزدیک ستوفی اعضای خانواده او را هر کدام بنوبه خود دعوت میکنند منظور از این مهمانی ها اینست تا خانواده بیت موع نماید به موضوع تأثر آور سرگذشت شخصی که از دست داد است متمرکزگر دد ازین لحاظ این رسم در بین اهالی بنام «یاس کشی» مسمی گردیده است. زنان همراه فاتحه را با گریه و آواز دسته جمعی ادا میکنند خانم بیت و خواهر و ادر آن بآدن هر زن دیگر مجبور است دست بگردن او انداخته به آواز بلند گریه نماید. این صدای بلند گریه به همسایه ها دیگر میبزند که کسی برای دادن فاتحه آمده است.

فاتحه زنانه وقت معین ندارد دو و بعد از یکسال هم کسی تازه بدیدن خانه مرده دار بیاید زن مرده دار مکلف است يك دست گر به بزنند و سپس به احوال پرسشی میبپردازد.

حشر :

درین دهه آنان رواجی که قابل رعایت دانسته میشود «حشر» است بدین معنی که اگر بزرگی بنا بر علنی در کار دهقانی زراعت پسمان شود و یا کدام زمین ناهموار و بلند آبه را بخوار نمود و تحت آب بدر آورد و برای زراعت آماده نماید که کار خیلی زیاده را ایجاب کند و یا اینکه باجرای بارها از کارهای کشاورزی مواجه گردد که از توان یکی دو نفر خارج بوده و در

عین حال اجر ای آن در يك مدت هینی محدود ضرور باشد در چنین موارد بزرگان طبق عئنه که دارند اشخاص مورد نیاز را جهت اجر ای کار فوق دعوت میکنند به وقت مهینه جهت اجر ای کار اثر اد حاضر گردیده و به صورت دسته جمعی با جر ای آن میپردازند این رسم را به نام (حشر) یاد میکنند. در حشر بزرگری که کار به و متعلق است تنهادر حصه تهیه غذایی چاشت یا روزنای کار تکلفیت دارد و هر پسر داخت مزد و معاش در روز حشر معمول و مروج نیست در بعض حصص دیگر کشورها ازین مراسم در گل کاری و اعما رخانه های نشیمن نیز استفاده میکنند.

ختنه سوران :

سیستانیان به ختنه گرفتن (دست زدن) میگویند موقع که پسر خانواد به پنج یا شش سالگی رسیده بزرگ خانواد با دعوت نمودن جمعی و برقرار نمودن مجلس ساز و دهل مراسم ختنه را بر پا میدارد. نو ازندگان به مدت چند شب باشور و حال هر چه تمامتر ساز نو اخته زنان و مردان با رقص و پایکوبی پرداخته شعر و آواز میخوانند. در شب اخیر همه اهالی به خوردن شام دعوت میشوند پس از صرف شام دوباره نو ازندگان رقصندگان را به رقص مشغول می دارند این جشن تا ساعت های يك یادوی بعد از نیمه شب ادامه می یابد.

پس از آن تختی سیا و رند در وسط مجلس قرار میدهند. بچه ایرا که باید ختنه شود بر روی آن قرار میدهند که حتماً باید دو پسر برای ختنه پهلوئی هم قرار گیرند. در غیر این صورت چنانچه پسر یکی بود بجای پسر دوم (تاج خروس) را رامیبرند. و زنها به دست و پای آنها حاضر میگزارند. ظرفی جلوی بچه میگند

ارند که مردم در آن پول میر بزند . این پول ها را همان سامانی یا دلاک (که بچه را ختنه میکند پر میدارند .

فردای آن شب همگان به نهار دعوت میشوند . پس از صرف نهار شتر یا اسب را آماده کرده پسر (یا دویسر) را که ختنه میشود بر آن می نشاند و به آن طرف نهر آب میبرند . بچه های دویس و آنان الاغ های خود را آراشته مسابقه میدهند . وقتی آنها را روی شتر یا اسب سوار کردند بر وی سر آنها قند یا آب و نبات میریزند . موقع که به آب رسیدند بچه را بخت کرده نشتر را در آب می شویند و دوباره سوار شتر کرده و به خانه برمیگردند در این موقع دلاک را خبر میکنند و بچه ها را در داخل پشه بندی قرار میدهند . فقط ختنه گرها و بچه ها در پشه بند میمانند مو تعی که ختنه گرها پیچو دهند باچا تو بچه را ختنه کنند زن همسایه پشه بند را بشدت نکسان میدهند و صدای آنها میکنند تا مجموع این سر و صدایها بچه را به دیگران مشغول کند تا ختنه گرها بتواند بچه ها را ختنه نمایند پس از ختنه دوسه روز به حال استراحت به خانه میگردانند و به جای شلواری که لنگ میبندند تا زخم بدنش خوب شود .

نذر گندم بریان:

یکی از رسوم دیرینه مردم سیستان بخصوص آنهایی که در اطراف کوه خواجه در نزدیکی هامون بود و باش دارند . اینست که در روز نو روز زنان و مردان برای شکر کت در عید نو روز بر فراز این کوه جمع میشوند .

و دسته های گندم سبز را آتش زده بر پای مزار « پیر گندم بریان » نثار میکنند .
 برخی عوض دسته های گندم سبز ، مقداری گندم را بریان نموده و به زوار
 آنجا اندر میدهند و برای طغیان رودخانه و حاصل خیزی زمین و برکت خرمین شان
 دعا مینمایند . برفراز این کوه آتشگاهی است متعلق به عهد قبل از میلاد و همچنان
 معبد ربه النوع آب یعنی « اناهیتا » که در دین زردشتی مقام ارجمندی داشته
 است نیز وجود دارد .

بدینگونه میتوان حدس زد که این عادت سیستانیان ، متعلق به رسوم قبل از
 اسلام یا مربوط است به کیش زردشتی که تا هنوز در میان اهل سیستان مروج
 است و قبلاً این رسم بر بالای همین کوه در پای معبد « ربه النوع آب »
 بجای آورده میشد ولی اکنون آنرا در پای مزار (پیر گندم بریان) که معلوم
 نیست چه شخصیتی است) ادا مینمایند .

رسم اوشیدر:

یکی از رسوم و باورهای دیرپای بومیان سیستان که در اطراف هامون -
 هیرمند سکنی دارند ، اینست که :
 در شب نوروز (شبی که فردای آن نوروز است) دخترچه ان وزیهای را که
 با نردمه شده باشد لباس نومی پوشانند و بر شتر آذین شده سوار میکنند و بر
 کنار آب هیرمند و یا هامون میبرند و در آنجا گروه مردان و زنان از

هم جدا میشوند . مردان دور از اجتماع زنان و دختران به شادی و سرور می بر -
 دازند و دهل و سرنا می نوازند و پای کوبی مینمایند . آنطرف زنان ،
 دختر جوان و با کره را گه « او شیدر » نام نهاده اند ، پرهنه و سخت داخل
 آب میکنند و بعد پادف و دهل تانیمه های شب به نشاط میبر دازند . نزدیک سپیده داغ
 دختر را از آب بیرون می آورند و لباس پوشیده و باز بر همان شتر آذین شده سوار
 مینمایند و به خانه بر میگرددند .

بیگمان این رسم از باورهای زردشتی آب میخورد ، که تا اکنون در میان -
 برخی از مردم سیستان بجا آورده میشود .

بنابر روایات مذهبی زردشتیان ، عالم از بدو خلقت روح تا پایان به دو ازده
 هزاره تقسیم میشود که دهمین هزاره ، هزاره او شیدر و سپس هزاره او شیدر ماه
 و در آخر هزاره سوشیانس است که از پرتو این آخری جهان راستی و جاویدانه
 بر پای خواهد شد . اینان نطفه های پسانسبیره های زردشت اند -
 که از کنار آب های ها و ناز مادرها زده ساله ، هر یک به فاصله هزار سال از
 همدیگر ظهور خواهند کرد و جهان را از کژی و بدی و نادرستی و زشتی و -
 دروغ پاک خواهند نمود .

بدینسان گو یاسیستانیان هنوز هم باور دارند که ممکن است نطفه زردشت
 از آب هامون در دختر زیبای با کره نفوذ کند و سر انجام انتخار مادر شدن یکی از
 موعود ها را کمابی کنند .

فصل سوم

باورها و معتقدات مردم سیستان

الف ، در باره مهمان و مسافر:

- ۱- پشت سر مسافر نظر فی پر از آب کرده، پاش سید دهند و بدین وسیله جای او را سبز و بخوابانند که مسافر سلامت باز خواهد گشت .
- ۲- پشت سر مسافر جاروب نمیکنند و معتقدند که در این صورت مسافر باز نخواهد گشت .
- ۳- هرگاه گر بنه از دور و آرد شود و خود را نکان دانه اعضایش را کثر بدهد . می گویند مهمان یا مسافر میاید .
- ۴- اگر در مورد مسافری که از رفتنش بدیر شده باشد، صحبت شود و بپکی از خانوادہ مسافر عطسه بزندان مسافر بیخانه بر میگردد .
- ۵- اگر مرغی جلودرو از بیخانه یک پهلوی بال اندازد، بر ای صاحب خانه مهمان میاید .
- ۶- هرگاه هنگام خمیر کردن آرد ریزایی از خمیر آرد پور شهر ای صاحب خانه مهمان میاید .
- ۷- اگر شمه چای روی پیاله بالا بیاید بر ای صاحب خانه مهمان می آید هرگاه شمه چای پز رگ و طویل باشد مهمان قد بلند و اگر شمه چای کو تاه و ریزه باشد

کو تاخو اهل بود. و هر گاه دوسه پرچای روی پیاله بیاید تعداد بهمان زیاد است.
۸- اگر دو کفش روی هم قرار گیرد صاحب کفش بهمان سوی که سمت کفش قرار دارد مسافرت خود اهد کرد.

۹- اگر پیش روی مسافر هنگام بر آمدن از منزل سرد یا زن نحس (بدشانس) بیاید سفر بد فرجام است و مسافر آن روز از سفرش صرف نظر میکند و یا آنکه دوباره به منزلش بر میگردد و ساعتی بعد به عزم مسافرت تا از منزل بی بر آید.

۱۰- پیش روی مسافر بعد از بر آمدن از منزل یا قریه اگر رو پاهی بیاید سفر نیک فرجام است.

۱۱- اگر سنگ منزل پیش روی صاحبش طوری روی زمین دراز بکشد که پشتش طرف صاحبش واقع شده باشد مسافری از راه میرسد.

۱۲- کسیکه عزم مسافرت تا از منزل بی بر آید نباید پشت سر آن صدا زد زیرا اصدا کردن پشت سر مسافر شگون بد دارد.

ب: در باره خواب دیدن :

۱- هر کس خواب ببیند که مرده است عمر دراز میکند.

۲- هر کس در خواب آب ببیند علامت روشنائی است.

۳- هر گاه کسی خواب ببیند که آب سربه بالا جریان دارد و آینه غیر مترقیه رخ میدهد.

۴- هر کس در خواب آتش ببیند خوب است چون بخوابد آتش را خاموش کند بد است.

۵- اگر کسی در خواب خون ببیند آن خواب خود بخود باطل است.

۶- هر کس در خواب کثافت ببیند پولدار میشود چونکه پول را با جیفه

مردار دنیا مثال میزنند.

۷- اگر کسی در خواب ببیند که یکی از دندان هایش افتاده آنرا شگون بد دانسته معتقدند که یکی از وابستگی‌هایش میمیرد.

۸- اگر کسی خواب عروس ببیند نشانه عز او ماتم است.

۹- اگر کسی خواب ببیند که مرده‌ای از وابستگی‌هایش چیزی از او بپوشاند

حتماً نذر وخیر آن بدهدز پرا سرده خود را در دارائی ذیحق میداند رده قهر باشد علامه خوشی است.

۱۰- اگر کسی در خواب ماه و ماهی ببیند علامت اقبال و بهروزی است چنانکه گویند

اگر در خواب بینی ماه و ماهی چو باهی چکس نگرئی پادشاهی

۱۱- اگر کسی ماری را در خواب ببیند او را بکشد خوب است

گو بادشمن خود را نابود کرده است.

۱۲- تعبیر خواب ماما باید به خوبی و نکوئی تو جیه گردد. و سخن اول شخص

تعبیر گر این باشد که خواب خوبی دیده ای بگو بینم چه خوابی دیده ای

در غیر این صورت خواب تابع تعبیر خوب و بد است.

۱۳- اگر کسی در خواب ببیند خود با استازیر اسب بخت و طالع آدمی

است و گو یا که طالع صاحب خواب پیدا است.

۱۴- اگر خر در خواب دیده شود خیر است. خیر هر چه باشد فرقی نمیکند.

۱۵- اگر خر بوز در خواب دیده شود بد است.

۱۶- اگر تر بوز (هندوانه) در خواب دیده شود باد و باران خواهد آمد.

۱۷- اگر کسی زروزی و رکفش و لباس در خواب ببیند. بزودی

عروسی در آن خانه صورت خواهد گرفت.

۱۸- اگر کسی شتر در خواب ببیند ظایفه و ولس زیاد خواهد شد.

۱۹- اگر کسی جو در خواب ببیند خوب است و اگر گندم خواب دیده باشد بد است

ج، درباره عروس و عروسی :

۱- در موقع عقد باید دختر نماز اطاق عقد خارج شو و در غیر آن معتقد اند

که بخت نشان بسته خواهد شد .

۲- در موقع عقد پسر خود را از پهلوی عروس می نشاندند و معتقد اند

که فرزندان اول پسر خواهد بود .

۳- بعد از تهیه یلباس شاه پسری روی زانو شاه قرار میدهند و معتقد اند که

طفل اول پسر خواهد بود .

۴- در موقعی که دو نفر ناز عروس کرده باشند اگر یکی از اقارب عروس

یاد او را ببرد میگویی که قدم عروس یاد او باد بد بوده است .

۵- اگر یکی از اقارب تازه داماد ببرد، بگوید پس پای عروس را پایداغ کرد

تاج و مست قدم او از میان برود .

۶- اگر در شب عروس سی آئینه عروس بشکند عروس بد بخت خواهد شد .

۷- اگر در شب عروس چادر عروس از سرش پایین بیفتد عروس گیوه

«بیوه» میشود .

۸- هنگامیکه ناز عروس بخانه پای سیگذار دبايد اول پای راست خود را بده

درون خانه بگذارد و بدین صورت گوید در خانه شوهر قدم به راستی گذارده است .

۹- هنگامیکه ناز عروس را بخانه داماد میاوردند در دم در و از محویلی داماد

گوسفند یا گاو و یا مرغی را میکشند و بر پای و پیمشانی عروس نشانی از خون آن حیوان

میگذارند .

۱ - هنگامیکه تازه عروس قدم بداخل حویلی توهر گذاشت در دم خانه داماد پاسیو گیرد و قدم بداخل آن خانه می گذارد و اگر آنکه یکی از اقارب داماد گاو و یا گوسفند و یا زمین و یا چیز بر قیمتی به تازه عروس ببخشد به قدم به خانه معینه شود و میگذارد .

۱۱ - رسم است هر کسی از اقارب داماد به تازه عروس و نمائی بدهد تازه عروس سلف است چیزی از دست و خت خود مخصوصاً سراسر به دائی و «ایز اربند» بطرف مقابل اگر در دیانه بدهد .

۱۲ - رسم است که تمام اقارب نزدیک داماد عروس و داماد را سه ماهی بدهند یا اقلا گو سفند یا مرغی بخانه داماد بدهند .

۱۳ - اگر در روز عروسی باد و طوفانی بیاید میگویند عروس زبرد یک لیسیده است .

۱۴ - اگر تازه عروس را پدر یا برادرش برای بار اول از خانه شوهرهای وازی نبرند رسم نیست که عروس خود به خانه پدر و یا برادر برود .

۱۵ - رسم است که تمام اقارب داماد خود در اسکناف میدهند تا قبل از عروسی هر کس فرخور استطاعت مالی خود پولی نقد و جنس از تبیل گوسفند ، آرد و روغن و مرغ و غیره به داماد کمک کند که این رسم را در محل «بجاری» گویند .

۱۶ - اگر طرفی چنه داشته باشد «یعنی بچه برایش نماند» و در حجله به دیدن تازه عروس برود ، عروس برای همیشه بی بچه خواهد ماند .

۱۷ - هنگامیکه عروس دست عروس را در دست داماد بگذارد باید دست

داماد بالای دست عروس قرار داشته باشد زیرا درین صورت عروس برای همیشه تابع و تسلیم داماد خواهد بود. در غیر این صورت قضیه برعکس خواهد بود.

۱۸- رسم است که عروس همه لوازم کارآمد خانه را بیاورد از خانه پدر پسرانه شوهر ببرد و محتاج او از خانه داماد نباشد در غیر این صورت دختر از خانه پدری دور برآمده است و طمنه برای وی شمرده میشود.

۱۹- در پای وازی عروس به خانه پدر آنچه پدر تمام دختر بخشیده برای ناز عروس می بخشید بایستی گاو، آده شیرده و یا گوسفند شپرد و یا اسب کره زای که وسایله راحت دختر گردد شامل باشد در میان طرایف بلوچی دادن شتر پادی و گاو زائیده بیشتر معمول است.

۲- مهمانی دادن و تهیه یک دست لباس به داماد و یک دست به سربقاز عروس و سراز جاذب اقارب داماد که میزبان باشد در میان برخی طوایف سیستان مروج است.

درد پاره نوزادوزن حامله

۱- اگر زنی حامله در موقع خسوف و یا گسوف جای از بدنش را ببخارا ندهد همان قسمت از بدن نوزاد سیاه یا سرخ خواهد شد.

۲- زنیکه بچد اش قبل از چهل روزگی مرده باشد، نباید بدیدن زنیکه نازموضع حمل کرده برود و اگر نوزاد چله گیر کز یا هفته گیر کک میشود یعنی اگر کودک قبل از اینده هفت روزه شده بماند و بمیرد هفته گیر کک و اگر از یک هفته بیشتر عمر کرده بمیرد مصادرش چله گیر کک میشود و او از ن چله گیر کک ناپاکی او بر زن زاچه افتاده که دپا کک میشود دو بعد از آن بچد اش زنده میماند

۳- زن زائیده را نباید تنها گذاشت چون او را سادر آل خه اهدزد. بنا بر این باید

همیشه کار دیاقیچی نزد زن زوجه گذاشته شده باشد. همچنین سرسره دست که
پیرا به سیخ کشیده در اطاق زوجه او یزان میکنند.

۳- او این مرتبه ای که نو زاد در شکم مادر می چنبد هر کس روی مادرش
نشسته باشد نو زاد همشکل او خواهد شد.

۵- هر گاه زن حامله چیزی را میل کند که آن چیز بر ایش میسر نشود، چشم بچه
اش احوال میشود.

۶- روز اول تار و زسوم باید برای زن زائیده «طاس آوی» کاجی زرد درست
کرده داده شود و اطرافیان هم باید از این «طاس آوی» بخورند. این «طاس
آوی» ترکیبی است از ادویه یونانی مانند تمر، سنا، قلو سن، قرص کمر، کمر کش
نیات، روغن حیوانی، دال چینی، زنجبیل و غیره.

۷- زن حامله اگر در مدت حاملگی زیاده شود پسر و اگر زشت شود دختر میزاید.
۸- اگر زنی بچه اولی اش رگ سبز میان دو ابرویش داشته باشد هر گاه مجدداً
حامله شود پسر میزاید.

۹- زن حامله ای که زیاده تر شمی، لافزند باشد پسر میزاید و اگر بیشتر به شیرینی
راغب باشد دختر میزاید.

۱۰- اگر زن حامله ای سیب خوب بیدنو زودش دختر میشود.

۱۱- اگر نوک پستان زن حامله ای سیاه رنگ باشد دختر میزاید و اگر خرمائی
باشد پسر میزاید.

۱۲- اگر پستان زنی که زائیده باشد در دهگردد بایند زن دست برد یک میرائی
که از چند پشت به ارث به وی مانده گذاشته بگوید اگر تو با این سیاهی

خوشی منوم به این درد خوشم آنگاه در پستان منوم میشود.

۱۳- کسی که مورموره همراه داشته باشد نباید بروی نوزاد وارد شود.

۱۴- به نوزاد پس از تولد تا بیست و چهار ساعت «یک شپانه روزه» آب نهند و بسکه

و خاکسیر میدهند و این بخاطر آنست که آنچه در شکم دارد بیرون آید.

۱۵- شب جمعه اول در گوش نوزاد آذان میگوشند و نامی بروی میگذازند و

آنگاه شیرینی بخشور میدهند.

۱۶- نوزادها و بیشتر در بهار یا خزان از شیر میگیرند برای اینکه کود که پستان

را نگیرد نولک پستان را با ماده تلخ سیاه میکنند و با قدری موی را روی پستان

میچسبانند.

۱۷- کود که تا هنگامیکه کامه سنگ را بر زبان نیارد شیردان سرش نرمی

ذرق او سخت نميگردد.

۱۸- کود که تاهاغ نشده باید مغز کله نخورد، در غیر آن زیر بغلش بوی

بدخو اهدا داد.

۱۹- زنیکه جن داشته باشد نباید بدن زن زوجه برود در غیر آن طفلی نوزاد نیز به

مرض جن زاه گمی گرفتار میشود.

۲۰- زنیکه در گردن خود و یا در نزد خود تعویذات داشته باشد همراه تعویذها باید

بدن نوزاد برود در غیر آن طفلی به خطرات بدی روبرو خواهد شد.

۲۱- برای زنیکه تازه زائیده باشد خانه را نهار «حصار» میکنند و آن

طوری است که دور او و خانه را از درون به کشیدن خطی بر روی دیوار نهار

میکشند و بدان وسیله متعقد اند که کودک و خانه و زن زوجه از صدمه اجنه و پری

و مادر آل محفوظ نگاشته است.

۲۲ زنیکه «عجائی» یعنی داتی که در دوران ساسانی بزندان میبردند، از برخی خوردنی ها پدش سیانید. به برخی خوردنی ها میشش میشش از حد معمول میبردند در کابل به آن گدایش و در اصطلاح ایرانی ها و باو به آن گفته میشود) هر گاه در خانه همسایه چیزی پخته شود که بیل زن عجائی گریه آن چیز شود و لی همسایه آنرا برای زن حامله نقرستند، گویند آن زن از چشم معیوب خود هلاک شود و گناه طفل معیوب به گردن همان همسایه است.

در مورد کشت صبز بر :

۱- اگر تخم خربوزه را در بزند و بدم کاشته شود خربوزه آن خیلی شیرین خواهد بود.

۲- اگر تخم بادرننگ در سر که تر و بعد کشت شود بادرننگ تر شمره خواهد بود.

۳- اگر تخم بادرننگ را قبل از زرع در گلاب تر کرده بکارند، محصولی که بدست میآید، معطر خواهد بود.

۴- اگر کسی بخوهد کدو و خیار زودتر بدست کند، در چهار انگشتی آن طرف کوچک جدیدگی را پر از آب کرده، میگذارند البته کدو و خیار سرعت رشد میکنند و محصول میدهد.

۵- اگر تخم هندو اند « تر بوز » در جیبه انسان جای داده شود و بعد آنرا بکارند، عائد اند که هندو اند حاصله را هر کس بخورد هوش و فراست زیاد گسب میکند و اگر تخم هندو اند را در کله خری جای دهند و بعد زرع نمایند، هندو اند حاصله را هر کس بخورد عقل خود را از دست خواهد داد.

۶- اگر تخم تر بوز «هندوانه» و خر بوزه قبل از کاشتن در محلول آب و عسل
تر کرده شود و بعد زرع گردد در دست میاید شیرین خواهد بود .
۷- برای از میان بردن گل فالیز «شنگل» اگر خردس کلان سال را بر گرداگرد
فالیز بگردانند تا در چهار گوشه فالیز بانگ زند فالیز از مضرات شنگل در امان
خواهد ماند .

۸- اگر چاره ممال آب نارسیده را اگر فته بر هر یک صورت شیرین و سردیکه
گموی شیر را سی فشار دهند و آنرا در چهار گوشه فالیز یا مزرعه دفن کنند
بزرعه و فالیز از ضرر گیاه شنگل در امان خواهد ماند .

۹- اگر خون سرخ خانگی بر تخی که کاشته میشود باشد و بعد آزرع
گردد فالیز از گیاه شنگل در امان خواهد ماند .

۱۰- اگر داسی از سر یاخته شود و هنگام ساختن آن داس در خون از آغشته شود
و با آن گیاه های هرزه مزرعه قطع گردد، دیگر آن گیاه در مزرعه نسیر و ید .

۱۱- اگر در وسط فالیز یک درو شد باشد، چوب بلندیکه بر سر آن تکله سیاه نصب
شده ایستاده کنند، آن فالیز از چشم زدگی در امان خواهد بود .

متفرقه :

۱- اگر کف دست کسی بخار ده یگو بند؛ پولی بدست می آورد .

۲- اگر پشت چشم راست کسی بزنده علامه خوش حالی است و اگر پشت چشم چپ

بزنده علامه خبر بد است .

۳- اگر انگشت دوم های راست خود بخود بلند دسیه گویند مسافری از راه میرسد .

۴- اگر کف های کسی بخار دحتماً سفری در پیش دارد که تا آن وقت تصمیمش را

- ۵- در شب نباید جاروب کرد چون آمد و نیا مد دارد .
- ۶- آب و روغن اگر بر زمین بریزد، علامه ر و شنائی است و نیایست از ر بختن آن چشم گرفت .
- ۷- هنگام شروع بافتن گلیم باقالین کسی که پای سبک دارد نباید راه برود تا بافتن گلیم و قالین بزودی پایان یابد .
- ۸- هنگام آرد کردن غده توسط آسیای دستی از کشت های اطرافیان نباید بجنبند در غیر آن کار آرد کردن بطول می انجامد .
- ۹- اگر ماکیان آذان بدهد آنرا اشگون بد دانسته فوراً گردن آنرا می براند .
نباشد سلامت در آن خاندان
که بانگ خسروس آید از ما کین
- ۱۰- خر و سبکه بی وقت آذان بدهد سر صاحب خود را میخورد ، لذا برای رفع بد شگونی باید سر آن خر و س را قطع کرد .
- ۱۱- برای از بین رفتن خشکی روی شبرستان زبکه برای بار اول خامله شده باشد، آنهم قبل از وضع میل بنیاد است .
- ۱۲- برای خشک شدن و جلوگیری از نموی زرخ «نَشک» فانغوز کسی را گرفته در خاک گور میکنند و معتقداند که هر وقت آن خزنده در زیر خاک خشکید، زرخ نیز نابود میگردد .
- ۱۳- هر کس هنگام صرف غذا لقمه در گورش گیر کند یکی از دوستان و نژد پکان و بی در آن اعطاء کرده است .
- ۱۴- هر که راهکک سر اغش آید، یکی از دوستان او را یاد کرده، وقتی نامش را بیاید هکک او را رسیند .

- ۱۵- اگر در موقع جار و گردن جار و به پشت پی کسی بخورد مورد تهمت قرار می گیرد .
- ۱۶- طفلی که سرخکان کشیده باشد نباید سداى مرد یا زن جنوب بگویش برسد .
- ۱۷- هرگاه روی آتش نمک ریخته شده شود طوفان و باران ایستاده میشود .
- ۱۸- بکسی که هنگام ریزه گردن پیاز اشك چشمش جاری شود ، میگویند حسود است .
- ۱۹- شب هنگام ایستاده آب نم بخورند ، چون معتقد اند که مرده ها پیش درگور می لرزد .
- ۲۰- اگر زنی بی اجازه ، تنو هرش دست در جیب شوهرش بکند ، اکت از جیب مردش می رود .
- ۲۱- اگر کسی استراحت باشد ، از روی شکمش نمیگذرند ، چونکه آن شخص در خواب خوب تر میید .
- ۲۲- از روی خاک که تر عقب تنو را میگذراند ، زیرا خدا که تر محل بود و شایسته است و به آدمی ضرر می رساند .
- ۲۳- اگر سنگی تواند بکشد ، شگون بد دارد و علامت ویرانی ده است .
- ۲۴- اگر در مورد مشکای صحبت بشود و در جریان صحبت یکی از افراد خانواده عطسه بزند ، میگویند صبر کنید ، مشکل حل شد .
- ۲۵- روزهای شبیه سر نمی شویند ، چو نکه شگون بد دارد .
- ۲۶- شبیه های سه شنبه پهر شستن پشم و پنبه نمی پردازند ، چو نکه شگون بد دارد .
- ۲۷- نذر و خیرات و رفتن بهزار او لیا و دوستان تنها روز چهارشنبه شگون نیلک دارد .

۲۸- در ماه صفر مغان صوصا قبل از ۳ صفر به باقرت نمی پردازند زیرا ۳ صفر
پیش روای است

۲۹- اگر جارب راسرچه در خانه بگذارند میگویند دعوا و مراهبه بر پا
خواهد شد. ینا بر این آزار استه میگذارند.

۳۰- هر حیوان بارکش یا سواری با همبرده که جدیداً خریداری و بخانه
آورده میشود بر پیشانی اش آرد میزنند یعنی که آن حیوان با خود روزی و برکت
بمنزل صاحبش آورده است.

۳۱- روز اول نوروز هر کس دسته های گندم یا جو مبزرا که در محل به آن
«خصیل» میگویند بر در و ازه منزل یا در و ازه خانه برد یوار نصب میکنند و
گویا سال را با سبزی و خرفی پذیرا میشوند.

۳۲- کسیکه بار مهره بره شگک شمرش ببندد مسکه و روغن شیرش پیش از سایرین
خواهد بود، زیرا بار مهره، روغن و مسکه شیرد یگران را زدیده در
مشکیکه مهره بدان بسته است می اندازد.

۳۳- کسیکه با خود خر مهره داشته باشد هیچکس بر او تیر کرده نمیتواند یعنی هرگاه
طرف مقابلش مرد زور آور و مقتدری باشد همینکه با او بر و شود زیر زبانی
بگوید «اش» طرف زور مثل خر بر جایش ایستد و خشم خود در میخورد.

۳۴- هر قدر وقت در مشك انداخته و زده شود در نتیجه مسکه و روغن
بیشتر خواهد بود

۳۵- اگر مرغ «نیمان» «هدهد» بر گوشه بام یا دیوار صرایی ظاهر شود میگویند
خبر خوش میرسد.

۳۶- که بیکه میان دودندان پیشرویش فاصله زیاد باشد، میگویند پیراث خو راست و عمر دراز می کند .

۳۷- اگر ابر از سمت تپله پر خیزد، طوفان باران بدنبال دارد و اگر از شرق پر خیزد چیزی سهمی رخ نخواهد داد .

۳۸- هر گاه بر غایبی «کو هتر کک» کفتر کک از جنوب ظاهر شو د نشان آمدن سیلاب است .

۳۹- اگر باد از جنوب بسمت شمال بوزد سیل بدنبال دارد .

۴۰- هنگام نشستن کسی را پشت سر قرار نمیدهند، چونکه در آن دنیا آن شخص را هر جا که دلش بخواهد بپشت خود خواهد کشید .

۴۱- اگر سنگ «خون بالا بکشد» یعنی مثل آدم ذکام گرفته آب بینی خود را بالا بکشد بدشگون است، و فوراً آن عمل را ترک میشود، و ممکن است او را کتک کاری کنند .

۴۲- بالای سنگ آب نمی باشند در غیر آن معتقداند که روی جلد آدمی زخم می بر آید .

۴۳- اگر از فاسینی چندتن منواتر بمیرند میگویند مرده اول کفن بدهن گرفته یعنی که مرده اول به بازماندگان علاقه مند است و میخواهد همگی را نزد خود ببرد؛ بر آن اقوام و وابستگان سیر وند قبر مرده اول را گشوده جسد را بر سر جایش بچال آید و بگذارند و گاهگاهی هم دیده شده که مرده مورد نظر بصورت چارزانو یا بر روی افتاده است، لذا با تنظیم مجدد مرده در قبر اطمینان حاصل میکنند که دیگر بان زودی از وابستگان کسی نخواهد برد .

۴۴- اگر کسی دعای بدش در حق کسی قبول شود میگویند فلانی میاهز بان است و

بنا برین هر کس میگوید تا دعای بد او را نگیرد .

- ۳۵ - چشم حسود و دندان سفید پشت سر هر کس بیفتد او را خاکستر نشین میکنند.
- و خواهی نخو اهی صدمه مالی و جانی به او یا اولاد او یا دارائی اش میرسد.
- ۳۶ - کسیکه تعویذ تیر بند داشته باشد تیر دشمن بر او اثر نمیکند.
- ۳۷ - کسیکه باخود تعویذ زبان بندی داشته باشد زو ره چکس به او نمیرسد و حرف زشت به او کسی گفته نمیتواند.
- ۳۸ - کسی که به مرض سیاه سرفه مبتلا باشد مادر یا انا «مادر کلان» و یایکی از اولاد بستگان مریض در بر و ن دیده منتظر میماند تا سواری بر اسب سیاه از راه گذرد همینکه چشم شخص منتظر به چنین اسبی افتاده فریاد میزند ای سیاه سوار بر ای سیاه سرفه چه خوبست و هر چه از زبان سیاه سوار بر آید همان توصیه را بحق مریض بکار می بندند و معتقد اند که مریض حتماً بهبودی حاصل میکند.
- ۳۹ - اگر پسر مریض شود مساد طفل ، کلاه او را گرفته بر سر بزند یا بزغاله زگوسنند هاگانه می بیند که کلاه مریض بر سر کدام یک از بز و گوسنندو برده ابر می آید. همینکه چنین گوسنند یا بز و بزغالری پیدا شود دفر را آنرا میکشند و میگویند خیر است قبول شد و مرض طفل بر سر حیوان کشته فر و افتاد بدینگو نه معتقد اند که آن طفل مریض بز و دی شفاسی یابد.
- ۴۰ - وقتی که خسوف یا مهتاب گرفته گی واقع شود بگوید ساه را قره دارها حث شکنجه گرفته اند و بنا برین شروع میکنند به دهل و تفتنگ زدن و صلوات کشیدن گو یابدینگو نه هم دردی خود را با مهتاب نشان داده معتقد اند که قره دار ه ماه را هاسیکنند.

۵۱- هنگامیکه ماه نو شود همینکه چشم کسی به او بیفتد زیر زبان چیزی خوانده اول به سبز، و بعد به ناخن خود مینگردد.

۵۲- کسی که چشم نظر داشته باشد همینکه از چیزی خوشش آمده به ناخنش می بیند و بدین ترتیب نظرش باطل میگردد و اگر چنین نکر دو به شی مور د نظر، چشم زدگی رسید «پری» از او گرفته دود می کنند تا نظر باطل گردد. این پرزده عبارت از چند تار موئی از ریش و از سنت ها و تارهای از ایزار بند است که دود میشود.

۵۳- اگر کسی گاو درد باشد نزد دیگری رفته سه بار سیگو بدین گاو در دم و طرف مقابل میگویید که اگر این را نمیگفتی آیا میمردی؟ بآنکر از این جواب و سوال شخص بر یض مطمئن میشود که شفا بیاید.

۵۴- اگر دیگر بر دیگران کج گذاشته شده باشد میگویند یکی از اعضای فامیل قهر میکند و از پخت آن دیگر نخو اهد خورد لذا فوری دیگر را بردیدگان بدرستی میگذارند.

۵۵- از اول محرم تا دهم، تکمه اول پیراهن را باز میگذارند و این علامه عز او ماتم در حق شهیدان میدان کر بلاست.

۵۶- زنیکه برایش بچه نماید نزد ملارفته «تعویذ و طوطو مار» میکند و آنرا همیشه بر گردن آویزد آن نگاه میدارد و اسیدوار است که دیگر اطفالش نخو اهد سر دچنین زنی نباید باتعویذهایش بدیدن نو زاد دیگری قبل از چهل روزگی برود و نیز نباید بر روی طفلی که سر خدان کشیده برود یا بر او صدا بزند در غیر آن، آن طفل خو اهد مرد و خون آن طفل به گردن زن خو اهد بود.

۵۷- کشتن مار کار زنان است و پنهان کردن آن کار مردان. بنابراین هر کس ماری بکشد تا او را پنهان نندهدی کارش نمیرود.

۵۸ - و قتیکه ماه «گاش» «دایره» بسته کند میگویند باد و طوفان میشود.

۵۹ - اگر ظرفی را سنگ یا پشک و حیوانات نجس بر روی آن ریخته و یا نوث کرده باشد

آنرا غسل آتش میدهند و معتقداند که آن ظرف از نجاست پاک شده است.

۶۰ - و قتیکه چراغ روشن شود بی اختیار بدان سلام و تعظیم میکنند و بر پیغمبر

صلوات میفرستند.

۶۱ - حر است از آتش و زنده نگه داشتن آن در منزل از سنن قدیمی مردم آنجاست

و معتقداند آتش مانع ورود اجنه و شیطان به منزل میگردد حفظ و نگهداری آتش

البته نهد شکل فروزانش بکنه برای رفع حوائج زندگی روزمره تا هنوز در مناطقی

دور دست در دهات و روستاهای که از شهرها فاصله زیاد دارند سنت وارس و ج

است و سن فکر میکنند این آمادگی برای حر است از آنکه از خسروش شدن اثر تر بیستی

کیفرزرتشتی باشد که از عهد کهن تا کنون در میان بعضی از مردم سیستان

باقی مانده است.

۶۲ - برای از میان بردن تلخه که در گندم زار سیر و ید اگر دختر جوان با کره پی

و ادار کرده شود که خود در ایخت نموده با پای برهنه و موهای پریشان خروس

سفیدی را در بغل بگیرد و از میان گندم زار بگذرد گیاه تلخ ناسود میگردد.

۶۳ - اگر حنار را جو شامه آب آنرا قبل از طلوع آفتاب در باغ و یا مزرعه

پاشند تمام کرم‌ها از باغ و مزرعه نابود خواهد شد.

۶۴ - اگر چوب درخت سرور را قطعه قطعه کرده در آرزو فرد بپزند

از صدمه حشره محفوظ میماند.

۶۵ - اگر خا کستر چوب بلوط بگندم و غله مخلوط شود از صدمه حشره

محفوظ میماند.

۶۶- هر که گندم یا جو میکارد نباید روزی بکارد که باد از سمت مشرق بوزد زیرا در این صورت زمین کمزور شده حاصل آن کم خواهد بود و هر گاه در روز کشت باد از سمت قبه بوزد، شگون نیک دارد و حاصل فراوان نصیب زارع خواهد شد.

۶۷- اگر تیغم حنظل « تر بو ز ابو جهل » را جوشانده آب آنرا در اطراف مزرعه بپاشند مزرعه از آفت ملخ در امان خواهد بود.

۶۸- اگر ملخ سبزی را اگر قته پر سر چوبی بلند بدار بزنند و در وسط مزرعه آنرا ایستاده کنند آن مزرعه از صدمه ملخ در امان خواهد ماند.

فصل چهارم

واژه‌گان و ادبیات شفاهی مردم سیستان

مدخل:

زبان و ادبیات شفاهی مردم سیستان - همچون دیگر زبان‌ها و ادبیات شفاهی زوال یافته یا در حال زوال بخصوص در اثر تحولات و گسترش روابط اجتماعی و اقتصادی و اختلاط و استحاله اقشار و طبقات مختلف تقریباً روی‌پناو دی است. دلایل و شواهدی میتوان ارائه داد که تحولات و دیگر گونی‌های گذشته سابقاً و در طول تاریخ در زبان و ادب شفاهی این ناحیه رخ داده است، به سبب «دینامیک» نبودن قوم محر که جامعه و یا کندی و «پاسیف» بودن جریان‌های «زیر بنائی» آن به اندازه امر و ز (قرن حاضر) سریع و زوال آورنده است. و از این روی جریان‌های «رو بنائی» و از جمله ادبیات شفاهی و فرهنگ عاقلانه سیستان نیز کمتر دستخوش تحول و دیگر گونی‌های گشته است.

مثال عمده این - عامانازبان گفتاری بو میان سیستان است که به عنوان یکی از لهجه های زبان فارسی تقریباً در وسط دوراهی فارسی میانه «پهلوی» و اارسی نو یا «دری» قرار دارند. خصه صیت عمده آواشناسی و گویش بو میان سیستان بطور کلی تلفظ افعال بسکون اول و تلفظ بسیاری از کلمات، و اثرها و لغات به دو سکون پی هم است که در زبان دری کمتر معمول است.

بدون شك اگر تحقیق دقیق در مورد زبان این مردم صورت گیریم مطالب تازه و رایج و ارزنده که خواهی نخواستی به غنای فرهنگ زبان دری کمک خواهد کرد بدست خواهد آمد.

من شده ای از و اثرها و اصطلاحات محلی مردم سیستان را تا جائیکه مقدور بوده جمع و ضبط کرده ام که بعد از شرح مثالی از دستور زبان مردم بومی سیستان آنها را با ناسله توضیح و تشریح میکنم.

در مورد دستور زبان مردم سیستان باید گفت که دارای خصوصیات و ممیزات خاصی است زیرا قواعدیکه در زبان دری تطبیق میشود در زبان این مردم تقریباً قابل تطبیق نیست. مثلاً پیشوند های می و عمی که علاوه و نشانه مخصوص زمان حال و مسالت استمرار است و همچنان کلمه «خواهد» که مخصوص زمان مستقبل میباشد در این زبان وجود خارجی ندارد. اما برعکس (ب) که علامه مخصوص تاکید برای صیغه امر است. همیشه در این زبان در اول انعال برای زمان ماضی قرار میگیرد و جالبتر اینکه اکثر اصیغه جمع متکلم جمع مخاطب و جمع غایب از لحاظ شکل و تلفظ (گویش) و صوت (آوا)

یکسان است و هر گاه علاوه بر منفصل را در اول افعال بکار نبریم
بمشکل میتوان از هم تمیز کرد.

و برای کسیکه با تلفظ و آوایشناسی ضمایر مذکور آشنایی کامل نداشته باشد
اصولاً درك مقصود برایش مشکل و نامسلن خواهد بود. برای زمان حال
و همچنان (ظاهراً) برای زمان مستقبل تنها حرف (میم) است که در اول
افعال می‌نشیند و معنی مقصود را به طرف مقابل انتقال میدهد.

مثلاً:

گردان فعل ماضی از اصل های «رفت» و «خورد»

مفرد	جمع
منگام - ما بر افتو	Me-brafto ما بر افتی Ma-brafte
ما بخاردو	Me-bxardo ما بخاریدی Ma-bxarde
مخاطب - تو برفتی	Tu-brafti شما بر رفتی Smabrafte
تو بخاریدی	tu-bxardi شما بخاریدی Sma-bxarde
غایب - او برفتك	o-braftak او بر رفتی ausu-brafte

گردان فعل حال از اصلی های «خورد» و «رفت»

مفرد	جمع
منگامه بخارو	Mim-Xaro شما بخاری Sma-mxare
ما میرا	Me-mere شما میری Sma-mere

Sma-mxare	شمه مخاری	Tu-maxari	مخاطاب - تو، مخاری
Sma-mere	شمه میری	Tu-meri	تو میری
Ousu-Mxare	او شو مخاری	Ou-mxura	غایب او مخار.
Ousu-Meray	او شو میری	Ou-Mere	او میره

ذوت، کردن افعال برای زمان مستقبل غیناً مانند کردن زمان حال است
 متها با این تفاوت که در زمان مستقبل تعیین وقت از طرف متکلم حتمی است
 در غیر این صورت تمیز زمان حال و مستقبل از هم برای اشخاص ناوارد
 بکلی مشکل است.

گردان صیغه امر از اصل های رفت و خورد

Sma-brayye	شمه بری	Tubro	مخاطاب - تو برو
Sma-bxare	شمه بخری	Tubxar	تو بخار
Ousu-brayye	او شو بریه	Ou-briyye	غایب او بریه
Ousu-bxare	اشو و بخری	Ou-bxara	او بخره

اول، واژه‌ها:

آمو که - غزل یا ترانه ای که دهقانان هنگام سید کردن خرمن (خرمن کوبی)
 برای «رشته» میخوانند و همچنان مادران برای اطفال و کودکان نو زاد.

اگیجه - (بفتح اول و سکون دوم) کجا، کدام جا.

آشنه - (به سکون شین و فتح نون) شنا کردن.

او که - (بفتح اول) آب.

اجفون - (بفتح اول و سکون ثانی) نوعی از جوانی از خاندان بادیان.

اشك - (بفتح اول و سکون دوم) آب چشم - علفی است از بی نرم تر و از سبزه درشت تر که غذای خوب حیوانات است .

اوجزك - (بفتح اول و کسر سوم و فتح چهارم) شو ربای بی گوشت که تخم مرغ داشته باشد . در لهجه قندهاری آنرا اشکنه می گویند و در کابل اشکنه یا پیاوه تخمی خوانده میشود .

اشکین - (بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم) با اطلاق - نیزار - اشکزار جائیکه اشك بسیار باشد .

ایشنه - اینها (جمع این)

اشتن - (بکسر اول و چهارم) - شانه چربی است مخصوص باد دادن غله که دارای دندانهای متعدد میباشد و در پشتو آنرا شامی گویند و در لهجه دری کابل نیز شاخ نامیده میشود .

اشتن - (بکسر اول و فتح سوم) بر جای ماندن چیزی - گذاشتن .

الغج - (بفتح اول و سه م) بر تاب کردن چیزی را بد و رانداختن .

اخرغ - (بفتح اول و کسر سوم) کپل سبزه ای که برای زینت در داخل حویلی و یا چمن هر ورش داده میشود .

اربن - (بفتح اول و دوم) نوعی از سرخاپی است دارای قد بلند و رنگ سفید و در هامون هلمند بسیار است .

الیاسك - نوعی سرخاپی است در هامون .

انوك - (بکسر اول و ضم دوم) زن دو برادر بیکدیگر نمود می گویند .

افت - (بکسر اول و سکون دوم) خشك شدن .

ب :

باپو - بابی (بضم یا بفتح سو م) پدر .

باپور - پدر کلان .

بازل - (بضم یا بکسر زاء) بازو .

بچار (بکسر اول و جیم مشدد) کمک مالی و پولی که از طرف اقوام و

واپستگان شاه سنگام عروسی به شاه تعلق میگیرد .

بالا - شمال

بخته - گو سفندتر حصی شده و فر به را گو بند .

بری - (به سکون اول و فتح ثانی) برادر .

بزبه - (بضم اول و کسر سو م) انبو .

بستنی - (بضم اول و سو م) نام نوعی مرغابی بزرگی است با پای های بلند که در

دویدن خیلی تیز است .

بنچه - (بکسر اول و سکون دوم) دسته چوب گزونی را گو بند که بقول

پوهاند حبیبی در پشتوی قندهار هم مستعمل است. و در لهجه دری کابل نیز

به همین مفهوم بکار میرود .

بنک - (بضم اول و سکون ثانی) چوبی که گاو آئین بان در کشیده میشود و یا

«معیان» روی آن تعبیه میگردد .

بورگ - (بسه و ن سو م) حدفاصل یا خطفاصل دو واحد زراعتی را گو بند و

نیز بخشی که برای پدر پاشی معمولاً به عرض ۳ - ۴ متر جدا میگردد و در

استعمال دارد .

پو رکک - (بفتح راه) رنگه شتری .

پو لك - (بفتح لام) گل لوخ .

پو كك - نختیله از چوب و خاشه و بته مخصوص ماهیگیری ساخته شده باشد و

نیز بکسی که از ناحیه کمر دو تاق شده باشد کمر پو كك گفته می شود .

پدیل - عرض - تربت در مورد حشر و بیگاری مورد استعمال دارد .

پلك - (بفتح اول و لام مشدد) رحم زن ، زایدان .

پیل - (بروزن تیل) واحد نوبتی بیگار و حشراست که به سفهم نیم شبانه روز بیگار می رود

پ:

پاتك - (به یون سوم) انبوه علفه نی و لوخ که بسورت واحد در وسط

زمینی نمایان باشد .

پاجو - (بفتح سو م) چوب یا خاده بلندیکه تو - طآن «تو تین» یا قایق حلی

را بهیچ رانند .

پاچی - قایق رالی یا قوتین را گویند

پاگاو - به ششالی هفت دهانی که یک واحد ز راهنی را کشت و حاصل آنرا جمع

میکنند گفته می شود .

پو ، پاو - پای

پاو کار - مامور محالی که زیر دست یک یا چند قریه دار و هازیر دست

هر آب که کار او سراقبت از امور نهر کشی و آبرسانی کشت زارها

باشد - کار کند .

پاننگ - (بفتح موم) گرفتن يك شاخه آب از يك نهر بزرگ است که از عقب
پنگ کشیاء میشود و دوباره به نهر اصلی فرو میریزد .

پتک یا پچک - (بفتح اول و سکون ثانی) ریزه ، قدری ، مقدار بسیار کم از اشیا و
سواد کار آمد و غیره .

پخل - (بفتح اول و دوم) زمین که گندم یا جو آن را در و کرده باشند و گاه بین
آن هنوز باقی باشد .

پپ - (بضم اول و سکون دوم) شش ، ریه .

پچخ - (بفتح اول و دوم) رسید ، کردن ، زخمی ساختن . - مخرج نمودن و لای
کردن .

پرت - (ب سکون اول و فتح دوم) شکم یا اشکم .

پرن - (بفتح اول و سکون دوم) انداختن ، صیغه اسر انداختن .

پرتک - (سکون اول و فتح دوم) خوشه ای که هنوز از پرشته نبراسته باشد .

پراپشت - (بفتح اول) اصطلاح خاص ماله کردن ، نیز است که دهقانان
هنگام انحراف گاو قندبه از خطیله درز او به پاوان استعال میکنند .

پوشک - (بکسر اول و سکون دوم) قره کشیدن برای تقسیم زمین جهت
زراعت که بین دهاتین صورت میگیرد و نیز به معنی خدمت زیر بیرغ ، مستعمل
است .

پلاک - (بضم یافتح اول سکون دوم) خاک بسیار رسیده پلاکی - خاکگی
خاک آلود

پل (بفتح اول) پوان و رد پای کدو در پشتو هم مستعمل است .
پاپتک (بفتح اول و سوم) سوختن ، تپیدن .

- پاتک (بفتح اول و سوم) پشت و روی گرداندن چیزی هالیدن چیزی .
- پاتیک باز - (بکسر اول سکون دوم) جعل کار - چال باز، فریب کار .
- پتلیس - (بفتح اول و سوم) اسساک کردن .
- پفتل - (بفتح اول و سوم) افسرده، نزار پسمانده خوراکی حیوانات .
- پینگی - (بکسر یافتح اول و سوم) مقدمه خواب، در چرت خواب رفتن .
- پینک - (بفتح یا کسر اول و فتح سوم) پیشانی، جبین .
- پوده - (بر وزن بوده) گنده - خراب. در کابل به مفهوم پوشید، بکار میرود .
- پش - (بفتح اول) شپش .
- پسی - (بکسر اول و فتح دوم) پسر .
- پگه - (بکسر اول و فتح دوم) نگاه .
- پخور (بفتح اول و دوم) فریاد گشیدن، ضجه نمودن .
- پلپلاسی - (بفتح اول و سوم) پرستو یا غنجی .
- پنگی (به کسر اول و سکون ثانی) هشتره، چیزی که در پشت انسان حمل شود .
- پلامس - (به فتح اول) خیمه، هزدی .
- پمه - (بکسر اول و سوم بفتح) پنبه، پخته .
- پنگت - (بضم اول و سکون دوم) پندخاکی ایکه بر نهر یا جوی زنند تا بر آن بگذرند و یا آب نهر را روی زمین ها سوار کنند .
- پنیات - (بفتح اول) پند - عبرت که در کابل بشکل فنیاد مستعمل است و ممکن صورت تغییر یافته «پندیاد» باشد .
- پوسه - (بر وزن پوده) کلوله تاریکه از دو کک جداشده باشد .

پو که - (به تشدید کاف) سبوس غلات را گویند .

پودنه - اسم طایفه ایست در سیستان که به فارسی تکلم میکنند و دارای مذہب اثنی عشری اند .

پلو - (بر وزن چلو) گندم نورسیکه در خوشه بریان شود .

پلوئک - (بسکون اول) خرمن خورد و کوچک .

پوخ - (بضم اول) خفه، دق شدن با کسی و بعضاً به معنی شخص متکبر و بی اعتنا نسبت به دیگران .

پوسک - (بفتح اول، کسر دوم، سکون سوم) کثیف - نابکار و سردار .

پور - (بر وزن شور) نانیکه هنگام پختن بین تنور قبل از پخته شدن افتاده باشد .

پوش - اصطلاح کشاورزی است بخطوط سوازی هم گفته میشود که دهقانان آنرا جهت بذر پاشی میکنند .

پوشک - چوب نازک و بلندی را گویند که توسط آن زنهارا پنبه حلاجی شده را برای رشتن آماده میکنند .

پوریز - اصطلاح بولاهی است که در مورد پیوند کردن نار بکار میرود .

پینی - (بکسر اول و فتح سوم) پیراهن .

پوشکش - طویانه، هولپکه خواستگار برای ولی عروس می بردارد .

پیک - (بکسر اول) نبات گندم و جو و خاریکه نوکش تیز باشد .

پرشک - (بکسر اول و دوم و سکون سوم) شراره، آتش ریزه .

پرز - پرز عبارت از چند تار موئی از ریش و از سنت هاوتاری از ایزاریند که هنگام

احتمال نظر زده گی دود می شود .

تازو - نوعی سنگشکاری است که بیشتر از همه در ناحیه فراتر بیت و نگهداری

میشود .

ناغز - (بفتح سوم) چوبی است که از آن برای سوخت استفاده میکنند و بیشتر در

دشت های بی آب می روید (سکداول) .

تبیله (بفتح اول) اصطبل - خانه ای که مخصوص گاو و مرکب و اسب ساخته

شده باشد، طویله .

تجک - (بفتح یا کسراول و سکون دوم) سبز شدن - جوانه زدن دانه قبل از

برآمدن آن از خاک .

تجگی - (بفتح یا کسراول و سکون دوم) یکنوع قانی است که از گندم

که بر ای سمنک ریخته میشود. بعد از جوانه زدن و خشک شدن آن را با مقدار کمی

گندم آرد می کنند و در ظرفی پسته زیر کوره آتش می پزند .

ترمغ - (بضم اول و سوم) تخم مرغ .

تراک - (بسکون اول و چهارم) یکنوع چوبی است که در زمین شور می زوید

و از آن برای رنگ دادن مشک های نسیمی و آبی استفاده میشود .

تر و تک - (بسکون اول و چهارم) علفی است نازک که میان آب، مبر و بدو

خورا که مو اثر را تشکیل میدهد .

تزاک - (بضم یا فتح اول و سکون دوم) یکنوع علفی دیگر است مشابه ترا و تک

که خورا که حیوانات را تشکیل میدهد .

تشنک - (بفتح اول و سوم) فراف مرغ .

تشنک - (بکسر اول و دوم و سکون سوم) تپله داندن .

ذمك - (بکسر اول و میم مشدد) انبار غله که بسورت چهار دیواری در فضای آزاد ساخته شده باشد.

تنگ - (بسکون اول و فتح دوم) میان - بین - وسط - داخل

تنگ - (به کسر اول و سکون دوم) احاطه چوبی یا لوحی که برای محافظت مویشی و یا جلوگیری از حرکت ریگ های روان ساخته میشود.

توت - لوح نارس و نازک را گویند که خوراک حیوانات را تشکیل میدهد و نیز نام میوه معروف است.

توتین - یک نوع قایق محلی است که از شاخه لوح و دسته های نی ساخته میشود و به شکل سیگار است و وسیله خوب حمل و نقل در میان نیزار میباشد.

تون - (بضم اول) تارهای که به منظور بافتن و باساختن کتیم و یا قالیچه یا کرباس دوخته شده باشد.

توج - (بفتح اول) فله شیر یکه از گاو یا گوسفند تازه زای بدوشند و با مقدار شیر دیگر مخلوط کرده پیزند.

تیر - (بکسر اول) خاده ضخیم - دستک - چوبی که در پوشش خانه بکار برده میشود.

تیرمی - (بکسر اول و چهارم) یک نوع شهدی است که از نهارهای شتری در فصل پائیز بدست آورده میشود و نه تنها خود مردم از آن در خوراک استفاده میکنند بلکه مقداری هم به خارج صادر میکنند.

تیر ماهی - محصولی که در پائیز کشت و در پائیز حاصل دهد.

تیر کش - سوراخی که از آن بطرف هدف دشمن فیر شود.

تین - (بکسر اول) پ تیل و روغن را گویند. ظاهر آینه و اثره اصلاً نکایسی است و از طریق بلوچستان و اردلهجا سیتسان شده است .

تیش - (بکسر اول) گاو آهن - آله فلزی ایکه ته سلطان زمین را شخم میزند.

تدراش - راش - گندم یا جو که شده خرمین که در یک محل حصه رت است طیل یادایر و ی ته ده شده باشد .

و «تدراشی» گندم و جو باقیمانده «راش» را گویند که با خاک مخلوط است و غالباً دهقانان تعلق میگیرد .

تنگ - (بفتح اول و سکه ن دوم) کمر بندمر کب .

تنگ - (بضم اول و سکه ن دوم) که زه مخصوص آبخوری است که دهن بسیار تنگ دارد .

ج

جار - تار دو اندین برای بافتن گلیم و قالین و کر بام، منادی کردن .

جا بند - حیوانیکه برای چاق شدن در معده خاصی نگهداشته شود. ضمه شایسته .
بند یا چادر شب را نیز گویند .

جیر - (بفتح اول) خار هشتک ، جز .

جفت (بضم اول) جوره گاو بکه مخصوص قیده کردن نگهداشته شود .

جپ - (بضم اول) خیز زدن .

جفتی - (بضم اول) به دو پیمانهای گفته میشود که تقسیم محسول خرمین

بوسیله آنها صورت میگیرد و معمولاً دو غرابال میباشد .

جغ - (بضم اول) یوغ .

جفلو - (بضم اول و سکون دو) دو جو بیکه در دو طرف یوغ قرار گرفته تادر هنگام قلبه از گردن گاو نیفتد. این دو چوب را که در دو گوشه جغ قرار دارند بنام سلك نیز یاد میکنند.

جفر - (بضم اول و دوم) مرغ دشتی است در سیستان.

جل - (بضم اول) پارچه، تکه، پالان سر کب و اسپ، رخت پوشیدنی.

جلاک - (بضم اول) تنکبوت.

جل - (بفتح اول) خر یضه ابکه در آن اشاء ریز و خاص نگهداشته شود.

جلف - (بفتح اول و سکون دوم) کالای کهنه و مندرس که هنوز زیوی اجبار پوشیده شود و هم یکنوع مرغابی است.

جنگ - (بکسر اول و تشدید لام) آله پست که توسط آن پشم و موی را بادست تار

میر یسند.

جنت - (بکسر اول بر وزن ذات) ابزار غله که از حدیر چوبی و مرف و فیه چهر ساخته و بوسیله خاده ها بروی زمین امتوار میشود و از بیرون گاه گل میگردد.

جند - (بفتح اول و سکون دوم) چابک، تیز رفتار.

جمل - (بفتح اول و دوم) دو گانگی.

جنگ - (بضم اول و سکون دوم) چوچه شتر یا شتر بچه.

جوسن - (بضم اول و فتح سوم) کرباس زیر جابه.

ج

چاخ - سو راخ، این کلمه در مورد پر کردن و سابل دغانیات نیز استعمال

میشود مثلاً چام را چاخ کن.

چار شاخ - شانہ چوبی است مخصوص باد دادن و جدا کردن غله از کاه که فقط چار یا پنج کلاک چوبی دارد و در کابل به آن شاخی گویند.
چاشک - (به سکون شین) نوع مرغابی است که مقدار عرض دارد و در دریاچه های سیستان پیدا میشود.

چوبند - (بفتح اول و سکون دوم) مالپند، جای کسب اشی را نگهدارند و سقف نداشته باشد.

چاه - نشانه تقسیم دو واحد راعتی است که دهاقین بعد از تلبه کردن زمین برای شناخت سهم خود علامه گذاری میکنند و انواع مختلف دارد که مشهور تر از همه زرمنگ و «اشتر گردن» است.

چپر - (بفتح اول و دوم) حصیر یکم از چوب نازک گز ساخته میشود و برای ساختمان ذخیره گاه که در محل به آن «جنت» میگویند و نیز جهت انداختن روی دستک سقف خانه بکار میرود.

چپر - (بفتح اول پر و زن پر) چرخ انج ریشی دستی.
چرک - (پر وزن برک) حلاجی - چرخ دستی ای که پنبه را از پنه دانه بوسیله آن جدا می کنند.

چرتک - پر زده که و چکیست که خیلی زود زود از یکجا به جای دیگر می رود و در اصطلاح کابل به آن قرچه می گویند.

چرز - (بفتح اول و سکون دوم) مرغ کلان دشتی است که رفتار خیلی تیز دارد و در دشتهای سیستان بسیار یافت میشود.

چریک - (بکسر اول) پر نده ایست از گنجشک خور دترو به نام بیت او ازش او را این نام میجویند.

چرمینه - (بفتح اول) او یسمان چرمی یا گیاهی است که توسط آن «رخت» (خیش یا قله) را به یوغ وصل میکنند.

چشک - (بضم اول و سکون دوم) مرغابی است تقریباً به اندازه قشقل.

چش - (بکسر اول) چشم.

چغل - (بضم اول و دوم) تمام، سخن چین.

چغک - (بفتح اول و دوم) بوته ایست که موهلی باند نمیشود و از آن در رنگه

دادن مشک شیری استفاده میکنند.

چغل - (بفتح اول و دوم) روی گردانیدن.

چل - (بضم اول) حفره، چتری، گودال و آنچه برای گوز کردن

اشخاص و یاشیی معین کند شده باشد.

چل - (بفتح اول) کشف شدن ظرف و ساطدن کک و پیشک و نیز بطنی

فریب مورد استعمال دارد.

چلک - (بکسر اول و سکون دوم) گنجشک.

چلکی - (بکسر اول و سکون دوم) دسته ای از گندم یا جو نوری که

به منظور بریان کردن آن در خوشه با هم بافته شده باشد.

چلبک - (بفتح اول و سوم) نان نازک و غنی.

چلپتکی - (بفتح اول و سوم و سکون لام و ت) گلاب و یزدان، با هم دست و

رایبان بودن.

چندر باز - (بضم اول و سوم) مکار حیلہ گر، دلقک.

چنگ - (بضم اول و سکون دوم) زمین آبیگر و اتلاقی .

چنگ - (بکسر اول و سکون دوم) گوشه - کنار - کنج .

چنگل - (بفتح اول ، ضم گه) انگشت - کلک .

چوچک - (بفتح دوم) چندی گرفتن .

چو ۱ - (بضم اول) نوعی سرغاسی است که خال سینه در پیشانی دارد در کابل

به آن قشقل گویند و بخوردن ماهی شوق فرایان دارد .

چوگ - (بفتح اول و دوم) مامور زبردست میراب که وظیفه اش اطلاع نو بهت

آب بک مستحقین آن میباشد .

چول - (بضم اول) صحرای سوزان و بی آب و علف (مقایسه شود با جول

تاریخ سیستان)

چولک - (بضم اول و سکون ثانی) نوعی بازی است که در کابل به آن

دند - کلک - گوبند .

چولک - (بفتح لام) طنابهای حصیری .

ح-خ

حشر - (بفتح اول و دوم) کار دسته جمعی بدون مزد در تاریخ سیستان

زیاد بکار رفته است .

حشم - (بفتح اول و دوم) پاروی حیوانی - و نیز بمعنی خدمتگاران

سورد استعمال دارد .

خالو - مامان برادر مادر .

خلو - (بر وزن پلو) لایه کلی .

خاك او - اصطلاح خاص كشاورزی است و به او لیبز آبی گفته اند كه به كشت داده می شود گفته می شود

خزگا - (بضم اول و سکون دوم) نامزد .

خزه - (بفتح اول و تشدید دوم) پناهگاه مخصوص صحن شكار، وضع گیری برای

شکار مرغابی و غیره .

خشول - (بفتح اول و سوم) خشن خاشاکی كه آب با خود حمل کرده باشد.

خلاآه - (بفتح اول) خاله - خواهر مادر .

خلمه - (به كسر اول و سکون دوم) رومهرها و بزغالله های كه هنوز

شیر خوار باشند و نی چریده بتوانند .

خر دم - (بضم اول) دو یا بیشتر واحد « پخل » گندم یا جو را كه توسط

گاو آن سیده شده باشد و بعد در یکجا جمع گردند .

خوسر - (بفتح اول) نوعی از مرغابی است .

خوسی - (بفتح اول) نر گاو قابله (كه غایب خاص شده میباشد) .

خیگك (بكسر اول) شكك روغن یا پوستیله مخصوص نگهداری روغن یا تند

خلفه - (بضم اول و سکون دوم) نوعی از ترکاری كه درونی است كه بعضا آنرا

خام میخورند و برخی آنرا با سبزی بچندك مخلوط کرده می پزند .

خیل - (بکسر اول) غژدی، سیاه چادر، طایفه،

خیر و اوداع گفتن .

داس - خار نازك خوشه گندم و جو را كه پند و نیز خارهایی را به این اسم یاد

کنند .

دك - زمین بلند و خاره كه آبیاری اش مشكل باشد .

دك - (بفتح اول) بلندی تپه یا کوهی، قلعه، مخروبه و ندرتاً به معنی قلعه کار
میروید مانند دك دیله (قلعه دیله)

دکنجه - (بفتح اول و ضم دوم) صفت، تخت زمینی برای نشستن.

دجك - (بفتح اول) گره.

دجك او - (بفتح اول) دو من آبی است که به کشت داده میشود.

دست نیکه - چوب عمودی است که بر کند و رخت نصب شده و هنگام قلبه
کردن گاوران برای کنترل «رخت» و گاو آهن بخط قلبه به دست میگیرد.
و هر گاه گاو را در روی آن فشار وارد کند، گاو آهن زمین را عمیق تر شیار میکند.

دستك - (بفتح اول و سوم) جاسوس. مخبر نیکه برای دستبرد زدن فعالیت کند
ضمناً چوب نیکه برای پوشش منزل به کار میرود و نیز مورد استعمال دارد.

دستك - (بفتح اول و ضم سوم) جوی های کوچک ترا از نهر عالی و عمومی که داهل
مزارعه کشید، شده باشد.

دغال - (بفتح اول) میدان صاف و هموار پکه از سنگه و خس و خاشاک
پاک بوده و محل بازی اطفال و نوجوانان باشد.

دخیاهت (بفتح اول) ذخیره مخرج و قات، ذخیره هندوانه.

دزنگه - (بضم اول و سکون دوم) بانده دزدان و رهزنان.

دوم - (بضم اول و سکون دوم) جال یا هیگیری.

دودنی - (بسکون دال دوم) سهند.

دپوک - (بکسر اول و فتح سوم) دهقان نیکه در امرار زراعت قلبه کردن

وظیفه اوست.

دهك - (بضم اول و كسر دوم) به رشته ای از حلقه های متصل رشمه می گویند که ما لداران بزغالهای و بره های خود را در آن حلقه های بندند. دسته متشکل از چند «قوده» گندم یا جو و غیره نباتاتی است که پس از درو با نظم خاص روی هم فرار داده میشود.

سز

راش - گندم پاك شده خرمن که در يك محل به صورت مستطیل و وادای روی ر بسته شده باشد.

رخی - (بفتح اول و سکون دوم) نوع قروقی است که از ماست یا دوغ ساخته میشود و تنها خشک خورد میشود مزه اش خیلی اشتهانگیز است. رخت - چوبکه از مره یوم و از آخر بگاواهن جهت تلبه کردن زمین وصل میشود. در این چوب «خیش» میگویند و در مناطقی که جو از به آن «قابه» گویند. رچین - (بفتح اول و سکون دوم) کلاه نرم تکه ای که به دست دوخته شاه باشد.

وش رشته - (بفتح اول و سکون دوم) مقیاس ستر یا واحد طول (متر) است مخصوصاً نزد جولاهان محلی مورد استعمال دارد.

رشته - (بر وزن دسته) يك دسته گاو سر کب از ده الی پانزده و بیشتر از آن است که برای خرمن کوبی بهم بسته میشود.

رشکی - (بکسر اول سکون دوم) یا زجه ای که طول بسیار و عرض کم و مسافتی داشته باشد.

زودنك - پته حجر آبی که از آن برای رنگ کردن مشک آبی استفاده میشود. رونك - معبر تنك آبر و یکه بشدت از آن آب بگذرد.

زوکبؤ - (بفتح اول) غرابان بز زکی که گندم و جو را بعد از جدا کردن
از گاه در آن می بیزند.

رفتن ، (بضم اول) جاورب کردن - پاک کردن .

رعو کک - (بفتح اول) نوع از مرغابی است که در دریاچه سیستان یافت میشود.

زونگی - (بکون نون) خوشه های رد شده بین میله کردن خرمن که جمع میگردد
و به دهقان تعلق میگردد.

زیر - (بکسر اول و فتح دوم) ضرر تاوان .

زک - (بکسر اول) پوست یا مشکیکه مخصوص نگهداری روغن باشد.

س

سارک سر غی است کو چک یا پرنده ایست بشکل میثا که دشمن مدخ میباشد.

سالار به سر کرده گروه چند نفر دهقانانکه یک واحد زراعتی را اداره میکنند گویند .

سبز کردن - نوعی از مرغابی است که از قاز خوردتر است و بحد اصابت

رنگ سبز گز دیش به سبز کردن معروف است. (اردک)

سئو (بفتح اول و تشدید) آرد یکه از بریان جو نوری سازند و با قندازی

شیرینی مخلوط کرده میخورند.

سروک - (بفتح اول) پارچه ضخیم پشمی مربع شکلی که دستهای گندم

و جو را در آن می گذارند و بخرمن گاه حمل میکنند.

سرگز - گاو آخر یکه در جمله سابرگا او ان برای آنگه کردن خرمن گرفته

میشود .

سرکو (بضم یا کسر اول) هاون بزرگ چوبی است که برای کوبیدن و پاک کردن

گندم یا جو از خاشاک و آلموخ بکار گرفته میشود . ظرفیت این هاون در هر

مرحله گندم کوبی دو گونه است (این اصطلاح با اصطلاح میر کوب نزد یکی میرسانند.)

مک - (بفتح اول) بسته های گزی که توسط جریان آب حمل شود.

مک - (بکسر اول و تشدید با مفتح) جست و خیز زدن - شوخی کردن.

منگو - (بفتح اول و سکون دوم) چپه گذاشتن.

مورهاوک - (بفتح و اول و دوم) بکنوع پرنده است دارای پاهای سرخ که

لبالب آب میگردد و صیدش را شکار میکنند.

مور کله - (بفتح ک) تیشنه ای که کهنه شده باشد و فقط از آن در شکستن چوب استفاده شود.

سی - یک نوع مرغی است در دشت های سیستان به اندازه کبوتر که مردم

آنها را شکار میکنند.

تمک - (بکسر اول و بیهم باشد مفتح) دو چوب کوتاه ای که دو طرف

یوغ بسته میشود و با هم دو زدن گاو قلبه از زیر یوغ میشود. و فرق

آن از چنوب این است که چنوب چوب های که در وسط یوغ برای تقسیم

سیان دوگانه تعبیه شده است. ولی تمک در دو سمت یوغ تعبیه شده است.

ش

شال - گلیم، فرش پشمی یا پخته ای که در خانه هموار میشود.

شالتوک - گلیمچه - فرشیکه از گلیم خورده تر میباشد.

شل - (بفم اول) مست، ضعیف، بی شیمه.

شیل و توک - (بفتح اول و سکون) شله زدگی، دست پاچگی.

شنگ - (بفتح اول و سکون دوم) خودخواهی کردن، نظاهر نمودن، غرور گشتن

- شلیته - (بفتح اول) زن شریر فاسد و جنجالی .
- شتل - (بفتح اول و دوم) پیش پا زدن .
- شتل - (بفتح اول و دوم و چهارم و پنجم) درهم و برهم .
- شك - (بفتح اول) راست ایستاده شدن .
- شكك - (به ضم اول) ماده گا و لاغری و کم شیر .
- شتكك - (بکسر اول و سکون دوم) تظاهر کردن .
- شمشیرك - (چوب یکله) «رخت» و «بنك» را بهم متصل میکنند .
- شول - (بر وزن بول) سبده، تگری چوبی .
- شیرك - (بکسر اول و سکون دوم) جو و گندم نارس و خام را گویند .
- شینكك - (بفتح اول و سوم) شاهین .
- شیرككشك - (بفتح ك اول و ضم ك دوم) مرغ شکاری است با پنجه های
جون شاهین که بر تپه ها و بلندی های نشیند .
- شوده - آدم عاطل و بی کاره ، افسرده و خسته ، کاهل .
- شوم - (بضم اول) زمینی که رطوبت زیاد داشته و هنوز آماده قلابه کردن نیست
- شيك - (بکسر اول) مرض سرخی و کپودی غلات و نباتات را گویند .

ع

- غاتغ (بکسر یا بضم ت) شور
- غازوم - کژدم - عقرب .
- غابل - (بکسر ب) غربال .
- غوده - قبضه . لودد . مقداری خوشه های گندم یا جو که گنجایش آن فقط
در يك دست ممکن باشد .

غش - (بفتح اول و سکون دوم) ضعف کردن، از هوش رفتن .
 غزه - (بفتح غین و ز مفتوح مشدد) قبر غه - استخوان قفسه سینه و پهلو .
 غز و بک - یکنوع بازی بچلی سیستان است که معمولاً اطفال آنرا بازی میکنند .
 غلور - (بضم اول و دوم) آرد درشت غلات که برای خوراک حیوانات
 تهیه میشود . و بعضاً از گندم است که آنرا باروغن می پزند و میخورند .
 غلور ترش - (کشک) که از ترکیب غلور و ماست و یادوغ ساخته میشود و
 غالباً خوراکی اهالی بومی سیستان رادر زمستان تشکیل میدهد .
 غلیه - (بفتح اول و سوم) به پاره‌های از گوشت ترپوز (هندوانه) و خربوزه گویند .
 غشه (بفتح اول شین مشدد) قاش، به قسمتی از خربوزه، یا هندوانه که از ربع
 کمتر باشد گویند .
 و کورگی - (بفتح اول و دوم) نوعی خوراکی است که از خمیر کردن
 گندم نوس در شیر تهیه می کنند و بطور هوسانه آنرا در زمستان چون برنج
 می پزند و خیلی پر مزه است .

حی

کاج - کسیکه چشمش معیوب باشد، یعنی از چشم احوال باشد .
 کاخ - هندوانه‌ایکه از دیربانی گوشتش درخودش از میان رفته باشد .
 کچل - (بفتح اول و دوم) سر کبیکه از دو پای پس ضعیف و معیوب باشد .
 کتل - (بفتح اول و دوم) پالان خر و قاطر .
 کتک - (بفتح اول و دوم) گریبان ،
 قوغ آتش .

کتک - (بفتح اول و سکون دو)

کتک - (بضم اول و فتح دوم) چوب شبانی .

کتیدن - (بضم اول) میده کردن - کو بیدن جو و گندم و سایر غلات .

- کچول - (بفتح اول و ضم دوم) تیکر - کاسه سفالی ایکه کنار هاش شکسته باشد.
- کخ - (بفتح اول) سیو هخام مخصوصاً در مو ر دهند و انه نارس بیشتر استعمال میشود.
- کرک - (بفتح اول و سکون دوم) به سیو هخام سر در ختی گفته میشود.
- کرک - (بفتح اول و دوم) بو دنه و نیز به نوعی از سر غاهی گفته میشود که نسبت به سبز گردن خور دتر است.
- کرک - (بضم اول و سکون دوم) خشت پخته، آجر.
- کرخ - (بضم اول و دوم) پیشانی ترش، اخم کردن.
- کرغ - (بضم اول و سکون دوم) چقری، گودال، کرغی - انبار زیر زمینی خاصه برای غلات که در زیر آن مقداری کاه انداخته میشود و سپس بعد از ذخیره گندم و سایر حبوبات روی آنرا با کاه می پوشند.
- کر ر اشک - (بفتح اول) یکنوع مرغ دشتی است.
- کشک - (بفتح اول و سکون دوم) آردیکه بادوغ یا ماست خمیر شده باشد و بعد خشک کرده باروغن بصورت سوپ پخته میشود.
- کفلیز - (بفتح اول و سکون ثانی) ملعقه.
- کل - (به ضم اول) آغوش.
- کل - (بفتح اول) زمینی که زرع شده باشد.
- کل گیر - (بفتح اول) واحد زراعتی ایکه منسوب بشخصی معین باشد و غالباً از مالیه معاف است.
- کله - (بفتح اول و دوم) ابلق، دورنگه.
- کلاک - (بفتح اول) پشتاره ایکه روی سر حمل شود.
- کلاوه - (بفتح اول) کلافه.

- کلمپد (بسکون اول و فتح ثانی) الاشه.
- کپل - (بفتح اول و پ مشدد) نیم سورین .
- کچد - (ک مفتوح - چ مشدد) انگشتری .
- کھکی - (بفتح اول و سکون دوم) باد دادن کاه جدا کردن غله از کاه توسط باد .
- کیل - (بکسر اول) کج و معوج .
- کیل - (بفتح اول) پیمانہ ایکه مخصوص اندازہ گیری غله درست شده باشد (عربی است) .
- کج - (بفتح اول) و صلگاہ ران پا و تن را گویند .
- کوشخ - (بفتح سوم) کنج ، گوشہ پیرونی خانہ یا حویلی و یا باغ و محوطہ .
- کو کہ - کسیکه هنگام شمار و یا تقسیم چیزی ، در آخر واقع شده باشد .
- کول - (بفتح اول و دوم) هندوانہ و تربوز .
- کورگ - (بفتح اول دوم و سکون سوم) نوعی از بتہ های صحراست کہ در پائیز میوه شہرین میدہد اندازہ میوہ اش بقدر زردالواست و هنگام پختہ شدن درست بہ چہار قسمت خود دہہ خود میکفد .
- کولہ (ہر وزن تولہ) اصطبل یا طویلہ
- کو تو - نوعی از مرغ دشتی است .
- کوہترک - (بفتح ت) نوعی از مرغابی است بقدر کبوتر .
- کندو - (بفتح اول) انبار غلہ کہ در شکم دیوار خانہ یا بام منزل در حد فاصل دو گنبد ساختہ میشود .
- کھرہ - (بفتح اول و سکون دوم) بزخالہ .
- کم - (بکسر اول) کنار ، ہر تگاہ .

کماج - (بفتح اول) نان فطیر بکه بر روی ریگ پخته شده باشد .
 کلاکی - (بفتح اول) اصطلاح خاص جمع آوری محصول است که بر وی
 سرو کاه صورت میگیرد دو در اینجا قدر مزد معین است .
 کلک - (بضم اول و فتح دوم) سر غابی است که از قطن خوردتر و از قاز
 بزرگتر است .

کمو - کم او ؛ (بکسر اول و فتح دوم) نطن - سر غابی بزرگی است که بیشتر
 از ۷ کیلو گوشت دارد و بعضاً از جا غرش پوست دارد به (دایره) میسازند که
 آواز خیالی دلنشین دارد .

کمانک - (بضم اول و فتح چهارم) پرنده کوچکی بی آزار و قدری از گنجشک
 بزرگتر است .

کنجه - (بکسر اول و سکون دوم) دو شیر ، دختر .
 کنک - (بفتح اول و سکون دوم) زمین بنام آب و مرتفع .
 کفت - (بکسر اول و سکون دوم) شانه ، دوش ، کتف .
 ککی - (بفتح اول و تشدید دوم) دندان گرفتن یا بادندان کسی را گزیدن .
 کل - (بضم اول) بغل گرفتن در اعوش کشیدن .

ک

گوچه - (بضم اول و ج) پسر ، بچه .
 گجنه - (بفتح اول و سکون دوم) کسیکه به نظافت سرو لباس خود چندان
 علاقمند نباشد .

گاورنی - (بضم را) قابه کردن ، شیخمزدن .
 گاورم - (بضم را) گنه گاو .
 گاوگم - (بضم چارم) تار یکی بعد از نماز شام ، که هنوز خفتن نشده باشد .

- کوهك - (بفتح ها) سالبند عمودی گاو آهن که در ز او پدراست به تیر
گاو آهن وصل بشود .
- گل - (بضم اول) گاو اولی که در قطار رشته گاو انبیکه برای خرمن
کوبی بکار گرفته میشود معمولاً در مرکز خرمن ایستاده میشود و دیگر
گاو ان رشته بدو را می چرخند .
- گنیز - (بفتح اول) کتف ، شانه .
- گوج - زنبور .
- گال - جوال .
- گاش - محوطه ای که مخصوص رنده های گوسنند از ترکه کز و لوخ و نی
ساخته شده باشد .
- گر نه - (بضم اول و سکون دوم) کلوله بز رگ نار پشم و موی .
- گردنی - مزد گاو ان قلبه کش که معمولاً در صدمین ، چهل من در افح خرمن
داده میشود .
- گرک - (بفتح اول و سکون دوم) کل ، کسی که در سرش زخم بسیار
داشته باشد .
- گلو - (بر زن پلو) خر بوزم .
- گسپی - (بضم اول و سکون ثانی) گوسنند .
- گستر - (بفتح اول و سوم) ساد گاو یکه هنوز نرانیده باشد .
- گنگ (بفتح اول و سکون دوم) میوه را بادندان زخم زدن و احیاناً تلف کردن
گسند - (بضم اول و سکون دوم) گوساله .
- گیسک - (بکسر اول و فتح سوم) کنده ای که از ترسب ر بشه لوخ و نی
و لای بوجو د آمده باشد .
- گیم - (بر وزن بیم) کلوله بز رگ گن خشک شده که بهم چسبیده باشد .

گیج - از هوش رفته، کسیکه حواسش را از دست داد، باشد.
گو جار - سو راخ و سطحی آسیای دستی را گویند که در آن دانه غله برای
رد کردن انداخته میشود.

گوره - (بفتح رأ) سدخاکی است که در مقابل سیلاب ساخته شده باشد.

ل

لاش - چور؛ لاش کردن چور کردن در مورد فالیز و باغ زباد مورد
استعمال دارد.

لش - (بفتح اول) جسد نعش.

لوش - (بفتح اول) پرست خر بوزه و تر بوزه.

لوش - (بضم اول) آب گل آلود، خت و گل گندیده شده و سیاه شده را گویند

لوند - (بضم اول و سکون دوم سوم) سرخانچه، خانه ای که برای شب
باش سرخان ساخته شده باشد.

لو بندک - (بضم اول و فتح سوم و پنجم) آله ای که خمیر را روی آن
هموار و به تنور میزنند.

لپ - (بفتح اول) مقداری کم از اشیای که صرف باسشت پیمانه شده باشد مثلاً
لپ آرد، لپ گندم، لپ آب و غیره (در پختن و بصورت لپه مورد استعمال
دارد).

لپه - (بفتح اول) چوبه آب دریا.

لچ - (بکسر اول) گل، خت.

لچ - (بضم اول) کسیکه از یک دست معیوب و بی کار باشد.

لچیدن - (بفتح اول و تشدید دوم) چسبیدن.

لچو - (بفتح اول و دوم) چوب های خورد و کوتاهی که معمولاً اطفال آنرا از مجرا جمع میکنند.

لچک - (بفتح اول و چ مشدد) دستمالیکه خانمها بر بالای پیشانی بسته میکنند.

لگک - (بفتح اول و سکون دوم) اعلام تعطیل سوختن کار یا ختم کار

لکه - (بضم اول و فتح دوم) جمع، متر اکم توده کردن، گرد هم آمدن

لوسک، لوسکی - (بفتح اول و سوم) چبات سینی.

لشکی - (بفتح اول و دوم) جو پیکه با آن کالاهنگام شستن سیکو بند گویند.

لکتو - (بفتح اول و چهارم) آو زبان.

پتو - (بفتح اول و دوم) در هم و بر هم، مخلوط شدن بعضی در مورد

کاه و یز شدن؛ چنگاه شدن بکار می رود.

لف (بضم اول) سوراخ سوزن، ضیق، تیره کردن

لنگونه - لنگی دستار.

لمش (بفتح اول و دوم) نر گاو نسل گیری.

لمش - (بضم اول و کسر دوم) چپه شدن سواحل نهر و یار و دخانه.

لیمک - (بکسر اول و فتح سوم) دامی که برای شکار مرغان پرنده استعمال

میشود.

لیسک - (بکسر اول و سکون سوم) لوج، ریسمان چوب گز تر که برای

بستن پشتاره بکار میرود.

لیسگاو - شلاق چوبی برای گاو ان قلبه بی، طول واحد زراعتی یا طول

بخش زراعتی که گاو قلبه رفت و آمد می کند.

لگاو - (بفتح اول) لگک لگک، مرغابی قد بلند بست باسقا ردر از بطول تقریباً

نیم متر و نیز زمین زراعتی که سیراب نشده باشد.

لوکک: (بضم اول) شتر نر با بری را گویند.

م.ن

- مارك (بفتح را) ريسمان كلافه‌ی كه به صورت حلقه حلقه ساخته شده باشد .
 ماله - شانه چوبی برای هار دادن كرها س .
 مادسك - (بكر دال) مرغابی خوردی است كه پشت آن سیاه میباشد .
 مرك - (به فتح اول و دوم) كرمی است در آب های هامون كه مردم محل گویند باعث ایجاد گرم جگر مو اشی آنجا میگردد .
 مردك (بر و زن زردك) مال بند بالای است كه به تیر پارخ - نزدیک پیشانی گاو آهن بسته میشود .
 منگال - (بفتح اول) داس ، تیغ درو كردن .
 سنگا شه - (بفتح اول) آله ایست كه توسط آن دسته های گندم و جو را جمع کرده روی «سروك» میگذارند .
 مندیف ، مندیل - (بفتح اول) دستار ، لنگی .
 مو كه - (بضم اول و فتح و) مادر .
 مو كسی - ماده گاو یكه بار اول چو چه داد ، باشد .
 موشله - (بضم میه و سكون شین) نیچه ایكه جو لاهان به گرد آن تار میبندند .
 مه ، میرو ز - (بكر اول) ۱۲ ساعت حقایه ، نیمه مه = ۶ ساعت حقایه .
 واحد و توزیع آب كشته بندی در نهر و ز است .
 میاد - (یا معیاد) بكر اول بكنوع گاو آهنی است كه بشكل مثلث متسای الساقین بر وی چوب «هنك» نصب میگردد .
 منخ - (بفتح اول) بته صحرائی است كه از آن در رنگ كردن پشم و نخ استفاده میشود .
 منچ - (بفتح اول) بند دست .

سنگ - (بفتح اول و سکون دوم) حواس پریده ، گنس ، کسیر که افکارش را به درستی کنترل کرده‌اند .

مل - (بفتح اول) گل ته نشین شده سیلاب که خیابای صاف و میداست .
ناشک - (بفتح سوم) زخ دانه سخت که بعضاً روی دست با روی انسان موقتاً ظاهر میشود .

نور - (نو بر =) نهر بزرگ .

نوج - (بفتح اول) نرگاو دو ساله .

نسخ - (بفتح اول و دوم) تقریباً مقدار معین از کشته‌مندی را در اصطلاح محلی نسخ گویند و از شروع کشت الی ختم آن را مینامند . معنی دیگر نسخ در مورد فالیز و علفچر ، قرظین و قدغن است .

نو کک - (بفتح اول و سوم) ساکیان که تازه به تخم آمده باشد .

نیشک - (به سکون شین) نیمه بند کردن جریان آب به منظور بالا آمدن سطح آب و جریان دادن آن به نهریکه بستر آن بلند باشد .

ه ، و

وچک (و بفتح اول و سکون دوم) یعنی دچک (رک : دچک) این کلمه مخصوصاً در مورد دارائی خاص خانم‌ها از قبیل پول و زیورات شان زیاد استعمال میشود .

وجه - (بفتح اول و تشدید) بمعنی روی بگردان ،

اصطلاح مخصوص کشا و رزان در مورد گاو ان قلبه است که برای بارگشت گاو ان قلبه استعمال میکنند .

هوری - (بفتح اول) هارگرفته‌گی ، دیوانه‌معنون .

هالان - هالون : مرتبه‌های است در لاجه‌تگاه جوی یا نهر بزرگ که بدون آن لای روی و کنده کاری ممکن نیست و ترتیب آن طوری است که نهر تحتانی داخل نهر خالک بالای را بوسیله تیشه تا کمرگاه نهر به بالا

هر تاب میکند . نفر دوسی که وظیفه دارد خاک را از ها لون بدر کند در کمر گاه نهر قرار میگیرد و او همان خاک بالائی را گرفته به نقطه دومی هالان با سطح زمین هر تاب مینماید و بدین ترتیب ممکن است نهر سوسی نیز در هر تاب همان تیشه خاک سهیم گردد .

دوم - اصطلاحات کشاورزی نیمروز و سیتان

۱ - پاگاو : واحد کشت‌مندی است که از طرف پنفر دهقان توسط یک جهت گاو کشت میشود . نیز چنین واحد کشت‌مندی را صرف بنام «جفت» یا «زوج» یاد میکنند .

مثلاً هر ارجفت نام محل مهر و فی است در گر مسیر هیر مند که در گذشته شامل هزار واحد زراعتی بود است .

۲ - پاوکسار : شخص است که از طرف مالک بزرگ موظف بوارسی و کنترل جوی کشی و لای روی آنها مشترک باشد .

۳ - چوک (بفتح اول و دوم) مامور زیر دست میراب است که در مدنظر گرفتن نوبت آب هر نهر و زمین کشت‌مندی بین «میراب» و مالک مزرعه واسطه است .

۴ - جوی - نهر وسیعی و عمیق است که معمولاً از ۲ متر عمق دارد و از یک نیم تا دو متر عرض و از پنج تا پنجاه کیلومتر طول آن متفاوت است .
۵ - جو یک آب و بار یک است ، که در آبیاری سبز برز باد تراز آن کار گرفته میشود .

۶ - نو داس - جوی سیانه و جدید الاحداث را گویند که بموازت جوی کشید ، میشود و یا از مادر جوی جدا گردید ، است .

۷ - دستک : (بضم ت) جو بچه ایست که از جو بزرگتر و از «نو داس»

خوردتر است و معمولاً زمین کشت‌مندی بو سیله آن آبپاری میگردد .
۸- پنگک - (بضم اول و سکون دوم) بند خاکی است که از جریان آب در جوی
جلوگیری میکند و امکان آبیاری را بر مینی که سطح بلند تر داشته باشد میسر
میسازد .

۹- پاننگک - (بفتح لام) آبر و سطحی است که از نزد يك «پنگک» کشیده
میشود و دو باره بجوی اصلی فرو میریزد .

۱۰- پل - (بفتح اول) یعنی پلوان که برای کرد بندی و تسهیل آبیاری
زمین بکار میرود .

۱۱- گورد پل - پلوان بزرگ خاکی است که معمولاً از تمام پلوان ها
بزرگتر و پیل تر و با پل تشخیص تراست و سطح ابر اتادت متر ارتفاع
۵۰ نگاه داشته میتواند .

۱۲- گوره - بند خاکی است که در مقابل سیلاب جهت جلوگیری از
تخریب سیلاب توسط کارد سته جدعی (حشر ، پیگار) احداث میگردد .
به ضابط طول گوره ۵۰ تا ۱۰۰ متر میرسد .

۱۳- خوراب : سیراب کردن زمین برای کشت و زرع غلات و حبوبات
و غیره را گویند .

۱۴- تر - زمینی که برای قبه کردن پس از آبیاری آماده باشد .

۱۵- شوم : (به ضم شین) زمینی که رطوبت زیاد داشته و برای قبه
و کشت عنور آماده نباشد .

۱۶- هالون مرتبه ها یا طاقچه های جاگیر خاك است که به کمرگاه
نهر یا جوی بزرگ کننده میشود تا عمل بالا نمودن خاك را از بستر نهر و
جوی به خاکریز آسان سازد .

۱۷- سالار - سر کرده گروه دهقانانی که معمولاً يك پاگوار تشکیل میدهد .

۱۸- ديبك شخصی است که امور قلبه و شخم زمین و روعی را بدوش دارد.

۱۹- منگال - داس - آله ای که بوسیله آن مزارع گندم و جو و غیره را درو میکنند

۲۰- منگاشه: ابزار مخصوص دسته برداری و جمع آوری محصول است که از

بهم پیوستن دو چوب سخت یکی کوتاه بقدر نیم متر و دیگری بقدر يك متر

ساخته میشود و شبیه چنگک است.

۲۱- سروك: که برخی آنرا «جولی هم میگویند» پارچه ضخیم مربع شکل

است که از بشم یا سزی گوسفند و بز تهیه میشود و در چهار زاویه آن چهار

ریسمان کوتاه يك متره نصب و وصل میباشد و بوسیله آن عمل انتقال دسته

ها (كلاك) صورت میگیرد.

۲۲- دسته: عبارت از چند «غوده» (قبضه) گندم یا جو و غیره نباتاتی است

که پس از درو کردن با نظم و سلیقه خاص روی هم قرار داده میشود.

۲۳- كلاك - متشکل از چند دسته است که بصورت يك پشتاره در بین

«سروك» بسته میشود و بالای سر گذاشته انتقال میدهند و ظاهر آن وجه تسمیه آن هم

این باشد که چون روی سروكله منتقل میشود «كلاك» گفته میشود.

۲۴- پلوانك - (بضم اول و دوم) خرمن کوچکی است که برای میله

کردن آن معمولاً دو سه گاو کفایت میکند.

۲۵- خرمن: تو دد عظیم دسته های گندم، جو، جوار و سایر غلات است

که در يك جاری هم انباشته شده باشد.

۲۶- رشته - اصطلاح مخصوص خرمن کوبی کشاورزان است که به مجموع

گاو آن خرمن کوب که تعداد آن بین (۵ تا ۲ و ۳) گاو باشد اطلاق میگردد.

وجه تسمیه آن هم ظاهر آن است که چون يك تعداد زیاد گاو در حلقه های

يك رشته مستحکم در آورده میشوند بنابراین اصطلاح «رشته» بجای

(مجموعه گاوان خرمنکوب) « در بین کشاورزان نیمروز و سیستان عام و قابل درک است.

۲۷- ایشتن - (بکسر اول و ت) آله مخصوص خرمن پاکی و باد دادن کاه خرمن است که در انتهایش چهار یا پنج کنگ چوبی نوک تیز قرار دارد و در اصطلاح کابل به آن شاخی گویند.

۲۸- تنگ : (بکسر اول و سکون دوم) که در لهجه بلوچی نیمروز بنام «وارنیز یاد میشود دیوار چوبی است که از چپر و یا خار و خاشاک توسط خا‌دهای چوبی بر روی زمین برپا میشود و کار ذخیره کاه از آن بواسطه عمل بادشکن صورت میگیرد.

۲۹- خورده : عبارت از دوسه واحد پخل است که در زیر پای رشته‌میده شده و آنرا در یک طرف جمع و توده میکنند و بجای آن مقدار دیگری از دسته‌های گندم و جو هموار میشود تا رشته بر روی آن بگردد.

۳۰- سرگز : گاویکه در اخیر رشته گاو آن خرمنکوب قرار دارد و دایره گردش آن خیلی وسیع است.

۳۱- گل‌گز : گاویکه در سرگز رشته خرمن کوبی قرار سیداشته باشد و خود بخود بر محور خود می‌چرخد.

۳۲- کل : (بفتح اول) مزرعه.

۳۳- گل‌گیر- زمین مزرعه کوچکی که دهقان یا یکی از روستائیان آنرا با صدها دام شهیدی از مالک برای کشت مخصوصی میگیرد و غالباً ساه بسیار کوچک یک یا دو جریب زمین را احتوا میکند و معمولاً از مالیه مالک معاف نیست ولی اگر مالک بخواند مینواند از گرفتن بهره مالکانه خود صرف نظر کند. گاهی مالک فیودال نیز (گل‌گیری) توسط خدمات ساجانی دهقانان (بیگار) برای خود می‌کارد و کشت و جمع‌آوری آن توسط دهقانان صورت

- میگیرد بدون آنکه از محصول آن دانه و حبهای به دهقان داده شود .
- ۳۴ - راش - خرمن گندم یا جو و سایر حبوبات باک شده که هنوز در صحرای قرار داشته باشد و بطرز مخصوص آرایش یافته باشد .
- ۳۵ - زونگ (بضم اول و سکون دوم) خوشه های نیمه شکسته دانه دار یکه از «روگیز» غله بیز باقی مانده باشد .
- زونگی - به مقدار غلهئی گفته میشود از زونگ بدست آمده باشد .
- ۳۶ - روگیز - غله بیز، غربال بزرگی که دانه های غله از سوراخ های آن گذشته بتوانند .
- ۳۷ - روگیزی - عمل عبور دادن گندم و سایر غلات از سوراخ «روگیز» که در بعضی نواحی دیگر بان چغل گویند .
- ۳۸ - گردنی - مزدگر دن گاو ان قلمبه که معمولاً از هر صد سیر چهل و پنج سیر تادیه میشود .
- ۳۹ - ته پائی - مزد پای گاو ان که در امر سیده کردن خرمن سهم داشته اند .
- ۴۰ - ته راشی : مقدار ناچیز غله که در زیر خرمن باقی مانده باشد و معمولاً به فقرا داده میشود .
- ۴۱ - پلنگی یا خاککی : آن مقدار ناچیز غله خاک آلود که از زیر خرمن با جاروب کردن جمع آوری میشود و غالباً پس از دهقانان به فقراء نعلق دارد .
- ۴۲ - می، سیه : (بکسر اول) واحد نوبت تو زیم آبی است که معمولاً ۱۲ ساعت یا نیم شبانه روز را دربرمیگیرد .
- ۴۳ - بیل : و احد نوبتی بیگار و حشر در کارهای عمومی یا دولتی است که معمولاً نیم شبانه روز را یک بیل میگویند .
- ۴۴ - حشر : معمولاً در مورد کارهای دسته جمعی بدون مزد مثل زهر کشی

احداث سرک و تعمیرات و ساختمان های عمومی و دولتی بکار میرود .
۳۵- پورگک : (بسکون را) یعنی بخش و قسمت که معمولاً يك واحد قلبه را تشکیل میدهد .

۳۶- میاد یا معیاد: آهن مثلث شکلی است که بر نوک «پنک» نصب شده و زمین توسط آن قلبه میشود .

۳۷- رخت : چوب ضخیم و بلندی است که در کنده اش «میاد ، معیاد» یعنی گاو آهن تعبیه شده و سر آن به یوغ وصل میشود و ذر بعد آن عدل قلبه صورت میگیرد . در محلات دیگر آنرا «قلبه» و «خیش» میگویند .

۳۸- مردکک : چوب کوتاهی است که در سوراخ سر «رخت، خیش» داخل میگردد و توسط «چر سینه» با جوغ (یوغ) وصل میشود .

۳۹- دست نیکه : چوب دسته دار بکه هنگام قلبه کردن شخص گاوران آنرا به دست گرفته و به وسیله آن «معیاد ، میاد» را بز زمین فرو میکشند و هم فاصله خطوط قلبه را کمتر و ل میکنند .

۴۰- چر سینه : ر یسمان کوتاهی است که از ایاف گیاه و یا چرم گاو ساخته شده و یوغ و مردکک رخت را بهم وصل میکند .

۴۱- ماله : یکی از وسایل مهم کشت مندی است که از چوب صاف و راست و ضخیم و طولی ساخته میشود و توسط ر یسمان مویی و یا زنجیر به یوغ وصل میگردد و از عقب جفت گاو بر روی زمین شدیداً کشیده (شیار شده) کش میشود . معمولاً دهقان ماله کش روی چوب ماله قرار میگیرد و بر ر یسمان دیگر - بکه آنرا «سراوی» میگویند و همراه ر یسمان ماله یکجا بر وسط یوغ جا گیر شده تو از آن خود را بر ماله استوار مینماید . باینتر تیر فشار ماله کلوخ های مرطوب زمین را سیده کرده و دانه های غله را زیر خاک و از خوردن

مورچه‌ها و گنجشک‌ها محافظه می‌کند و کار آبیاری زمین کشت شده را سهل می‌سازد.

۵۲- پشک: (به سکون‌شین) و به معنی قرعه و در اصطلاح دهقانان نیمه و ز عملی است که برای تعیین سهم و یا زمین هر پاگاو صورت می‌گیرد و هر پاگاو هنگام قلبه چند عدد پشکل گو سفند را گرفته نشانی می‌کنند و سپس آن را به معرض قرعه کشی قرار می‌دهند که این عمل را «پشک» گویند.

۵۳- نسخ (نسقی): در اصطلاح کشاورزی نیمه و ز معمولاً به فصل کشت گفته می‌شود. و قتی فصل کشت تمام شود میگویند (نسخ) تمام شد. گاهی اصطلاح «نسخ» به زمین انحصاری و ارضی مالک نیز اطلاق می‌گردد. مثلاً: هرگاه مالک علف چری را «نسخ» کند دیگر هیچکس حق ندارد آشنا و احشام خود را آن سو ببرد و یا اگر گفته می‌شود «فالیز» به امر مالک «نسخ» شده معنی آن این است که کسی حق ندارد بسوی فالیزها بگذارد که در این صورت لفظ (نسخ) به معنی قر نطین و قدغن به کار میرود.

۵۴- کوهک: (به فتح‌ها) به برآمدگی حدود مطی بوغ گفته می‌شود که در آنجا چرمینه قرار گرفته و در زاویه راست به مال بند بالائی تهرها (رخب) نزد یک پشه‌شانی گاو آهن بسته می‌شود.

۵۵- وجه: (به فتح اول و تشدید جیم) اصطلاح شیخم زنی و گاورانی است که در اخیر خط قلبه برای بازگشت گاو و آن قلبه گفته می‌شود.

۵۶- پرایشت: اصطلاحی است که دهقانان هنگام مال کردن زوایا و کنارهای پلوان زمین مزروعی خود به کار می‌برند.

۵۷- دجگ‌او: (به فتح اول و سکون دوم) به معنی آبی که به مزرعه بعد از کشت داده می‌شود.

۵۸- خالک‌او: اولین آبی که بعد از زرع حبوبات به مزرعه داده می‌شود.

۹۵- بلوی: حائتی است که خوشه های جو و گندم ما بل به زر دی شده و لی دانه هنوز در داخل خوشه ها سبز است و میتوان آنرا در خوشه ها «پنو» یا لمل کرد. خوشه های که به شیو خاص بهم بسته و برای بر بان کردن آمادگی گرد در محل چاکنی (بکسر اول و سکون دوم) گفته می شود.

۹۰- برتکناو: سکون (اول و نتیج دوم و سوم) آبی است که هنگام خوشه بستن ساقه های گندم و جو به سز بده داده می شود و پس از آن بسز خوشه ها از شکم ساقه های بر آید.

۹۱- سدک: (بکسر اول و تشدید سیم مفتوح) جوی که در دو جناح یوغ تیره شده و و مانع نزعیدن به غ از گردن گاوان قلبه سی گردد.

۹۲- تیشه: یکی از ابزار مهم آبیاری و بخت و خصوص جوی کنی ولای روبی در سیستان است شبیهه کتمن با این تفاوت که کتمن دسته ثنی بلند دارد و دو ظر فیت بر داشت خاک آن کم است و لی تیشه دسته کوتاه دارد دو دو سه بر ابر کتمن ظر فیت دارد و هر گاه «گر مه» (جدید) باشد در هر بار ۳-۷ کیلو خاک را از زمین میکند و بجای که دهقان خواسته باشد پرتاب میکند.

تیشه از لحاظ نوعیت خود بنام های «سور کند» (بستعمل خورد) تیشه گرم (جدید) و دو بنده (مر کب از دو تیشه سور کند) که ظر فیت آن خیلی زیاد است یادسی گردد.

۹۳- تیشه یی: سزد کار تیشه زنی دهقانان را گو یند که بعد از رفع خر من با یستی از طرف مالک ار باب به آنها پرداخته شود.

۹۴- نیشک: نیم بند کردن جوی و نهر بسنظور بالا آمدن سطح آب و ر دشدن آن در نهر بکه بستر آن قدری بلند افتاده باشد.

۹۵- شیک: (بکسر اول و سکون دوم) مرضی سرخی و کبودی گندم و غلات را گویند.

فصل پنجم

ترانه‌ها و سرودهای عامیانه سیستان

مداخل :

سرودهای عامیانه و ترانه‌های مردمی که با گذشت روزگار آن درازگو پندکان یا شاعران آنرا نمیتوان شناخت و فقط حافظه‌های راویان آنرا به ما انتقال داده و سپرده است، چون آیینه شفاف و مصفاایی نماینگر و اقعیت‌های زندگی توده‌های مردم اند و جریان حیات اجتماعی را با زگو میدارند.

تحقیق در باره سرودهای عامیانه و ترانه‌های فولکلوریک نسبت به شکل و وزن آن بیشتر دارای اهمیت است. زیرا اینگونه اشعار به هر شکل و وزنی که باشند منظور اساسی از آنها معنی و مفهوم می‌است که در آنها پرورده شده است و این معنی و مفهوم انعکاس خواسته‌ها و عواطف و احساسات و نیازهای مردم است.

ناگفته روشن است که ترانه‌ها و سرودهای عامیانه بگونه شفاهی در یک اجتماع بوجود آمده بر سر زبانها سیر میکنند. از سینه‌پی به سینه‌پی و از زبانی به زبانی و از نسلی به نسلی انتقال می‌یابد. به این اساس کمتر میتوان تاریخ وجود آمدن و هویت سازنده آن را معین و مشخص کرد. اما به هر صورت کندو کاو و پژوهش در ترانه‌های فولکلوریک و عامیانه، هم مانند سایر پدیده‌های روانی کاری لازم و ضروری و سخت‌بارزش و مقید است.

میتوان گفت سو جدا بنگونه ترانه‌ها همانا و ستان بیان آزاده دل و کم بهره از نعمت سواد بود و هستند. اینها هستند که در پهلوئی آفرینش ده‌ها و صدها و هزاران ارزشمندی مادی و معنوی در لحظات زودگذر شادمانی، یاد در آغوش امواج بحر و میت‌ها و انبوهه‌های غم، ترانه‌های نغمه و پر مغز بخاطر تسلی دل‌های ارمان زده خود و همگان خوش سر میدهند. و از آنجایی که سخن‌شان از اعماق جان‌شان برخاسته‌اند و دی‌بر دل‌های پاک و خاطر‌های ساده و بی‌غش می‌نشینند و در اندک مدت مشهور و منطقه شمول می‌گردند.

در لهجه محلی سیستان نیز از این ترانه‌های روستایی فراوان سروده شده و در دهکده‌ها و روستاها، مردم هنگام خرمینگوئی یا آرد کردن غله یا محافظت کشتزارها بر ویار گردی گناه‌های احشام و اغنام خویش به سوی دهکده و یا هنگام کارهای دسته‌جمعی و حشر به خاطر احداث بند‌های آب و کندن نهرهای عمومی آنها را می‌خوانند و دل و دماغ بی‌کینه خود را با سرایش آن‌ها تازه‌گی می‌بخشند. پیگمان ترانه‌ها با سر و ده‌های عامیانه سیستان چون دیگر پدیده‌های فولکلوریک و ذوقی آن‌ها در سال و سببهم است که نمیتوان مبداء اثر ینش و آفریننده آنرا مشخص کرد و لی‌بطور کلی میتوان طبقه یا طبقاتی که روی سخن این سرودها و ترانه‌ها به آنهاست و یا این ترانه‌ها ساخته و پرداخته شده‌اند و کدام یک از طبقات جامعه است میشود از روی محتوا و مضمون آنها باز شناخت. در ترانه‌های پر، رنج‌کار و گرمای طاقت‌فرسا و در دگر سنگی در هم آسیخته است:

به‌قر بانت شوم ای جان خاله	دلیم از گشنگی آمد به ناله
هو اگر ماست خدا با سر دگر دان	عرق از پشت ابرو ژاله ژاله

در نمونه دیگر اشاره به زندگی دامداری گفته می‌شود:

دم نیمر و ز که گاو از او در آید	سینه چشمک بدوشیدن بر آید
نظر بر او ز نم ابرو به گاو‌ها	که گاو دوش بشکند غم‌ها بر آید

شمال باد که مزه هنه (۱) شیب (۲) دهنه
حوال سنده بره ورلیسکک و برهنه و (۳)
شمار دم نمید و نی بد و نی
که هو ری گشته خان بز گره مزه هنه

و درین ابیات هم خاطره دختر و ستایی تصویری شده که میگوید:

سر تپه بودم رشته (۴) چغل (۵) کرد
دل نازک می میل کول (۶) کرد
همور و زی که دل میل کول کرد
پتو سر خک مرا توی بغل کرد
به چنگک آوردن عروس نو برای و ستازاده سیستانی حکم شکر خوردن
بالای قند را دارد، آنجا که میگوید:

رقم بالا رقم آورده یو (ام) سه (من)
شکر بالای قند آورده یو (ام) سه (من)
ر فیقان گر نمیدانید بدانید
عروس نو به چنگک آورده یو سه (من)

در سیستان نان انواع مختلف دارد. از آن جمله «غلیفی» و «چلبک» دو نوع نان روغنی
است که خیلی هم خوش مزه اند:

دو تا چلبک فرستا دآن گل من
برای صبر و آروم (ارام) دل من
محبت کرده و زحمت کشیده
همان بالا بلند عا قل من

چند سرود عامیانه سیستان

۱- مزه هنه (به سکون سیم و فتح زأ) یعنی میزند.

۲- شیب-جنوب

۳- لیسکک- (به سکون سوم) برهنه. لوچ.

۴- رشته- به عده گاو ان خر منکوب گفته میشود.

۵- چغل (بفتح اول و دوم) گردش کردن، روی گرداندن

۶- کول (بفتح اول و دوم) هندوانه.

زن سیستانی پاپای سردخو پش در امو رتولید حاضر است . = بیکاره گی
خانم سیستانی عیب بزرگی شمرده میشود و مورد طعن همسایه گان و هم چشمان
خود قرار میگیرد . ابیات زیرین بیانگر این معنی در لهجه بو میان سیستان است:

ای مردک زرد و زار پو (پا) شو بر و سو با زار
ده سیر غوزه (پنبه) بیار ای بینی ، وای بینی (ای مردم تماشا کنید)
وای بر زن بیکاره پنج نو نه (نان را) وپو (پا) امخاره (میخورد)
سر رشتی چره (۱) نداره ای بینی، وای بینی (تماشا کنید ای مردم)
یک لاش گاو امخاره از خون خه (خود) بیزاره
وای بر زن بیکاره ای بینی وای بینی (تماشا کنید ای مردم)
ده سیر غوزه واکر ده (حلاجی کرده) ده شب تماشا کرده
یک جو جه خورش کشته یک چارک نخ رشته
مثل شیر می غره نیم سیر پمه (پنبه) سپره
روی تو بزیر دیگ پو (پا) شو تو بر و بر ریگ
شو خه (شو هر خود را) مز نه (میزند) در دهنی
باپو شک (۲) پمه (پنبه) زنی
حالا جلاه نمیبافه دستک (۳) فولادی امخابه
دو ک آهنی امخاهه ای بینی وای بینی (تماشا کنید ای مردم)
شعر واره زیر ، شکوه نوکری است که برای او بایش بار میکشد و زنش

۱ - چر - چرخه بزرگ پنبه رسی دستی است .

۲ - پو شک (به سکون شین) چوب پنبه زنی را گویند .

۳ - دستک - (بضم ت) دسته های نو از گونه پنبه را گویند که برای تار و شتن آماده شده باشد .

نیز مجبور است برای ار بابد آسیای دستی شله آرد کند. آنهم از سنگ چهل منی

بهرام خان :

کلاک (بسته) نی بر سرم .

به پیر کته سرم

میزنه به نیم سرم

تادر خونه خا سرم (خسرم)

آماده شده باشد .

زن می آرد کو

ای آرد کو

از سنگ بهرام خان

چهل سه (سن) آرد کو

اره قونی . بره قونی .

حوض غلام چنگل (انگشت) بز

ایته مکن !

نمونه دیگر از اینگونه شعر و اره های بومیان سیستان ایات ذیل است که در

آن وضع رقت اور طبقات پائین جامعه منعکس شده است :

امر و زو قلعه فغانه شاهد نواس افغانه

(امروز در قلعه داد و در باد است) شاهد نواسه افغانست

امی که می که ناله افضلی شوله یاله

(خانم که ناله می کرد) افضلی نواسه رانگاه می کرد

امر و زو قلعه فغانه شاهد نواس افغانه

شکمبه دار طغاره شاهد مجد گزاره

(شاهد عهد گاز اراست)	(شکریه درون تغار است)
شاهد سیخا هه جلا	تاسر یسو پیش مسلا
(شاهد سیخو اهد جو لاه)	(تاسر و م نرد مسلا)
احوال امی ره امپر سه	ودا ماد ما نمر سه
(احوال خانم را سی پرسد)	(بهد اماد ما نمیر سد)
حکم خدا نمیدونه	ملای ما ندادونه
(حکم خدا را نمیداند)	(ملای ما نادان است)
که بز نه باچو بید	تاسر یسو پیش سید
(که بز ند با چو بید)	(بیا تا بروم نزد سید)
(راستی نمسنه این سید)	(راستی رانمیگو ید این مرده)

شاهد نو اس افغانه

امر و زو قله فغانه

و این است نمونه دیگر از اشعار فو لکلور یک سردم سیستان که در آن از بیلاب

هیر مند و خر اهی قراء آنجا نام برده شده است :

ای داد کله کنکه بیداد کله کنکه

خر سو ز پلیکی ، بالای سهر ز نکه

(یعنی - ای داد و بیداد . هنگامه ایست که بایست خوشه ها از سر کنده شود

(و خر سبز طو قدار عو غن مهر زن داده میشود .)

ای داد کله کنکه بیداد کله کنکه

آب بر ده خمک (۱) ایداد کله کنکه

۱ - خمک (یکسر اول و سیم مشدد مفتوح) نام دهکده مشهور است در سیستان

مخرو به کرد کمکه (۲) ایداد کله کنکه
 خرسوز پلیکی بالای سهر زنکه
 چشم (چشم) سالار (سر کرده دهقانان) را پیش (پت) کن
 تو داسن آن کشمش کن
 دستوفی را طلب کن
 دو از ده خرمن آتش کن
 ایداد کله کنکه، ایداد کله کنکه
 خرسوز پلیکی بالای سهر زنکه
 آزار به کتمکه (۳) ای داد کله کنکه
 ذرتادار تمکه (۴) ایداد کله کنکه
 خبر کن سر کاره، تابطلبه سر داره
 موشونه (۵) بکنه چاره. ایداد کله کنکه
 ایداد کله کنکه خرسوز پلیکی بالای سهر زنکه
 نمونه د یگرازا شعارعا بیانہ از قول یک روستائی بیکار و مخروم جامعه
 سیستان اشعار ذیل است:

ای دوست بیکاروم از تو دل آزاروم
 (ای دوست بیکار استم و از تو دل آزارم)
 گرگ علی محمدو
 نو کرسا لاروم

۲- کمک پرو زن خمک نام دهکده دیگری است در سیستان.

۳- تمک (بکسر اول و میم مشدد مفتوح) گدام غله را گویند.

۵- موشونه، صیغه جمع موش است.

زود توی سفره کن	نان جو ه پخته کن
بیارتا بیخه (تابخوردم) سوخته شو	برچاشت و شام گرگ
از تودل آزاروم	ای دوست بیکاروم
نو کر سالاروم	گرگ علی محمد و (محمدو)
و دماغ بخاره سسکه را	بین گرگ فیخمه (نادان) را

(یعنی به بین بسوی گرگ نادان چگونه با تکبر سسکه میخورد)

بخاره گوه رشته (۶) را	گاهی که گشنه میشه
از تودل آزاروم	اید وست بیکاروم
نو کر سالاروم	گرگ علی محمدو
صاحب سه صد پلاسه (۷)	بین گرگ رقاصه
گندم او سیه داسه (۹)	رشته ره به سکوهه (۸) اسبره

(گله گاوان رابه دهکده سکوهه می برد. دهکده ایکه گندم های سیاه خوشه

کشت کرده است)

از تودل آزاروم	ای دوست بیکاروم
نو کر سالاروم	گرگ علی محمد و
حرام و گنده کاره	بین گرگ عیاره
سرداد نر خرراهداره	بر مادولاب چاقی کرده (۱)
از تودل آزاروم	ای دوست بیکاروم

۶- رشته . مجموعه ده تا پانزده گاو خر منکوب را گویند .

۷- پلاس به معنی غز دی و خیمه .

۸- سکوهه نام دهکده مشهوری است در سیستان .

۹- داس . خارهای نازک خوشه گندم و جو را گویند .

ابیات زیرهجو نامه روستا زاده میر و م و دو ستدار خانم زیبای سیستانی است
که اسکان دست رسی بهوی یا گوینده نامه کن بوده است نام این خانم دری
یادری بی بی بوده است :

ای داد کردی دری بیداد کردی دری

ور ملک برج گل میر دلشاد کردی دری

کندل که پاچو (۲) میگرد

گوروم کنهله چو میگرد (۳)

بالای طوطن لشخه

سر نهله کتو (۴) میگرد

ای داد کردی دری بیداد کردی دری

ور ملک برج گل میر دلشاد کردی دری

بین غفور سواره ره

در پی کس پاره ره

یک شک (۵) سورداره

رداو پر نو ماله ره (۶)

ای داد کردی دری بیداد کردی دری

ور ملک برج گل میر دلشاد کردی دری

۱- دو لاب چاق کردن . یعنی در دسر ایجاد نمودن است .

۲- پاچو چوب بلندی است که قایق لوخی توسط آن به پیش رانده میشود

۳- له چو - چوب های ریزه ای که در دشت ها افتاده باشد و اطفال آنرا اهو میله

دست جمع آوری مینمایند .

۴- شک (برضم اول) یعنی گا ولاغری . شک سگ سوز به معنی گاوسه به معنی گاو سوزی کم بها

۵- رداو پر نو ماله ره (یعنی عقب آن ماله را ایندازم) .

۶- پرنو - ایندازم .

بین بو ته خصیله (۷) سایه بکن خصیله (۸)

که میت تیز دری چار کنج او فصیله (۹)

ای داد کردی دری بیداد کردی دری

ورسلک برج گل میر دلشاد کردی دری

دری که بلی (۱۰) که لنگه پناه کرده بود تنگه (۱۱)

گوچه (۱۲) هشت ماهه که و شکم خا بز، سنگه

ای داد کردی دای بیداد کردی دری

ورسلک برج گل میر دلشاد کردی دری

دری همیشه میتاش (در بین) تو خیمز نو و لاش تو

حالا که تره (ترا) دو ادا ده هیچ همیشه (نمی اید) شاش تو

ای داد کردی دری بیداد کردی دری

ورسلک برج گل میر دلشاد کردی دری

ابیات زیرین شکوه نامه پی از دقانان سیستان است که میگویند :

زحمت و خواری از انهاست ولی راحت و نعمت از ارباب . اربابی که

حتی دانه گندم در ته گاه برای کشاورزان نمیگذارد و آنچه به زارعین تعالی

پیگیرد آنقدر کم و ناچیز است که نمیدانند خود و زن و کودکان آنها را بخورند

و برای تخم زمین نگاهدارند .

۷- خصیل، علف سبز را گویند.

۸- خصیل یعنی حصیر و بوریا

۹- فصیل - حصار و بارو .

۱۰- بلی (به کسر اول و دوم) بالا کردن.

۱۱- تنگه (به کسر اول) حصار دایره وی از خاشاک .

۱۲- گوچه - پسر .

ای خدا یا بنگر بزار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

کد خدا یان که چنین سرشارند هر یکی صاحب صد خر و ارند
از پر خاصه متکا دارند بالش ماهه خشت بر سر حاصل کشت مز دسا باغ بهشت

ای خدا یا بنگر بزار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

کد خدا یان همگی دشمن این گشته گردند باب کردند اجاره ز خدا بی خبرند
نگذارند بخدا دانه بی درته کاه ندهند گردن و پا (۱)

ای خدا یا بنگر بزار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

وقت کیل کردن خرمن چه فغان برپاست خاکن عالم به سر جمله سالار (۲) ها است
سیرسد از خرسن ، سرد هفتاد و دوسن این کنم تخم زمین با که دهم کز کس وزن

ای خدا یا بنگر بزار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

از سر بسند سی آید فیر و ز آب دریا همه کردند سیر و ز (۳)
چون بما آب رسید شخمس نه پگر بکشید گفت از روی غضب ، حق آب تو رسید

ای خدا یا بنگر بزار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

۱- گردن و پا، اشار به سر دگر دن گاو ان قلبه و بز دپای گاو ان خر منکو ب است.

۲- سالار، سر کرد، دهقانان را گویند.

۳- سی روز، نوبت حقا به را گویند که غالباً این حقا به کفایت آبیاری زمین کشته

گر را نه بکند.

در سر بنده آب، بهر آسونه خوار کهره (بزغاله) و بره بیا رنده قیاز
 جگر ماشده آب همه از بوی کباب نهر های نو بر (۳) بین
 ای خدا یا بنگر بز ارهین سیستان
 شده به محتاج لباس و خورش تکه
 بی حسابی همه از سید و ملا باشد از بد و نیک و لایت همه آگاه باشد
 بیرق شنه فونک بر سر شان پا باشد ظلم بسیار ز هر مشرف و هر خان باشد
 ای خدا یا بنگر بز ار عین سیستان
 شده به محتاج لباس و خورش تکه نان (۵)

ابیات ذیل در لهجه محلی سیستان بیانگر نزاع مادری است با دامادش که نمیخواهد
 دخترش را بدو نوزد و ضحی حسابی به داماد بدهد و آنچه داماد به عنوان لباس عروسی
 خریده و آورده است دوباره به داماد مسترد میکند و چهل بخته (گو سفند تر چار -
 ساله) را در عوض شیر بهای دختر از داماد میطلبد.
 متذکر باید شد که این ابیات را اطفال و نوجوانان هنگام بازی بگویند یا
 لوگ میخوانند و آنرا با خواندن تمثیل میکنند و یکایک لباسها و زیورات را
 داماد بحضور مادر دختر تقدیم کند و یاد آور میشود که بالاخره دختر را میبرد
 ولی مادر هر یک را بسوی داماد پرتاب کرد، جواب میدهد که هر گیه حاضر نیست
 دختر سفید چون بنیله و چاق و چله چون دنبه گو سفند را به داماد بفلس و بی نام و نشان
 بدهد. اینک آن ابیات :

۳- نو بر یا نوور. در زبان محلی سیستان به نهرهای جدید الاحدات اطلاق میگردد
 که معمولاً از جوی بزرگتر و از رود کوچکیتر است.
 ۵- نقل «باندک که تصرف و اصلاح از کتاب «قاعده و قانون و رسم اهل ولایت
 سیستان» مربوط کتابخانه نسخ خطی شهرستانی لینگراد.

- پسر - دستمال خوب بخریده ام، برای یار آورده ام .
 تابیرم کنجه (دختر) راهوسی برم کنجه را
- مادر - دستمال خود را پس بپر که نمیده یو کنجه را
 کنجه دک (کنجه کک) چو پمه (پنبه) را کنجه شلو دسبه را (یعنی
 دستمال نازدی خود را پس بپر که دختر خود را نمیده هم - دختر سزید
 چون دسبه گو سفند چاق و چله را بتو نمیده هم)
- پسر - چادر خوب خریده ام ، برای یار آورده ام .
 که بپر م کنجه را ، هوسی برم کنجه را
- مادر - چادر خود را پس بپر ، که نمیده یو کنجه را
 هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را کنجه دک پمه را
- پسر - شلوار خوب خریده ام ، برای یار آورده ام
 تابیرم کنجه را ، هوسی برم کنجه را
- مادر - پیرهن خود را پس بپر که ندیده یو کنجه را ، هو نمیده یو کنجه را
 کنجه شلو دسبه را کنجه دک پمه را
- پسر - شلوار خوب خریده ام برای یار آورده ام .
 که بپر م کنجه را ، هوسی برم کنجه را
- پسر - کفش شای خوب خریده ام برای یار آورده ام
 که بپر م کنجه را هو سبیرم کنجه را
- مادر - کفش های خود را پس بپر که ندیده یو کنجه را
 هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را کنجه دک پمه را
- پسر - جراب خوب خریده ام ، برای یار آورده ام .
 که بپر م کنجه راهوسی برم کنجه را

مادر - جراب خود را پس بپر ، که نمیده یو کنجه را
هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را ، کنجه دک پمه را

پسر - چوری خوب خریدهام . برای یار آورده ام .
که بپر م کنجه را ، هوسی برم کنجه را

مادر - چوری خود را پس بپر که نمیده یو کنجه را
هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را ، کنجه دک پمه را

پسر - شستی (انگشتر) خوب خریدهام ، برای یار آورده ام .
که بپر م کنجه را ، هوسی برم کنجه را

مادر - شستی خود را پس بپر ، که نمیده یو کنجه را
هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را ، کنجه دک پمه را

تازه هد چل بخته را ، نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را
کنجه آل انونده ، کنجه سال کلو نه (کلان است)

نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را ، کنجه دک پمه را :

کنجه هزار نمیده یو ، پسی (پسر) بو داره نمیده یو ، بری (برادر)

نشان داره نمیده یو ، پسی گلزاره نمیده یو ، هو نمیده یو کنجه را ،

کنجه دک پمه را تا که ندیده چله بخته را ، نمیده یو کنجه را .

این کنجه دک زئیره - داماد سردبیره ، نمیده یو که بیره ، این بیره

گرده گیردهو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را ، کنجه دک پمه را .

و این هم ترانه ، دیگری عامیانه سیستان که در آن دختر حسی

از عروس نیز نمیده یو بخته شو هر برود و لهنه اینه مادر راری و لابه

میکنند که نگذارند او را بپرند .

در این سرود اسنسی حالات و راه های بشمار می آمده که او

نمیخواهد از هیچ کدام این راه ها او را بپرند .

این است آن سرود :

نه نه نه کنجه کی تو نو ، مننه نلی که بری
(ای مادره من دختر کک تو ام ، سرا نگذار که بیرند)

سو زن دسته کی تو نو ، مننه نلی که بری
(سو زن دست تو ام ، سرا نگذار که بیرند)

از راه کوری امبری مننه ، نلی که بری
(از راه ده کوری امبری برند ، نگذار که بیرند)

بایکک جفت چوری امبری مننه ، نلی که بری
(بایکک چوری امبری برند ، نگذار که بیرند)

نه نه نه کنجه کی تو نو ، مننه نلی که بری

سو زن دسته کی تو نو ، مننه نلی که بری

از راه بنجا را امبری مننه ، نلی که بری

باخیل سو ار امبری مننه ، نلی که بری

(سر از راه بنجار میبرند ، نگذار که بیرند)

(باعله بی سو ار میبرند ، نگذار که بیرند)

نه نه نه کنجه کی تو نو ، مننه نلی که بری

سو زن دسته کی تو نو ، مننه نلی که بری

از راه سرشیمب امبری مننه ، نلی که بری

در پیش سر تیب امبری مننه ، نلی که بری

نه نه نه کنجه کی تو نو ، مننه نلی که بری

سو زن دسته کی تو نو ، مننه نلی که بری

از راه ککمک امبری مننه ، نلی که بری

باساز تیمك امبری منه، نلی که بری

از راه پالا امبری منه، نلی که بری

فر دانه حالا امبری منه نلی که بری

نه نه مه کنجه تو نو منه نلی که بری

سو زن دسته کی تو نو منه نلی که بری .

سرود ذیل را سیستانیان هنگام اصلاح سروریش داماد میخوانند:

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا که سر میتر اشیدی نقل و نبات سپاشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا که سر میتر اشیدی قبا ی نو می بخشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا که سر میتر اشیدی کلاه نو می بخشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا که سر میتر اشیدی شلواری نو میبخشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

این گونه ابیات را برای تمام اجزای لباس سرد با ساز و دایر میخوانند.

هنگام پوشاندن لباس نوبه داماد توسط "دلاک" این ابیات خوانده میشود:

شاه بر سر کو هاسب میبازد شاه پائین کو هجمله میسازد

شاه سندیف "لنگی" نو حالامیپوشد شاه شلواری کهنه حالامیبخشد

شاه پیراهن نو حالامیپوشد شاه پیراهن کهنه حالامیبخشد

در هنگامی که شاه و عروس را کنار هم ایستاده میکنند و گو یا سراسم

آئینه مصحفی اجرا میگردد این ابیات مبارک باد خوانده میشود:

ماه‌نوا بروی دلد ار مبارک بادا	آشنائی من و یار مبارک بادا
چادر بار بر سر یارست همانند کتان	پیراهن یار دانه انارست مبارک باد
برخ ماه‌نشسته چنان گردو غبار	بدست شاه دود شمال مبارک بادا
مجلس آراچو فردوس که آخند آمد	بیکسی حدل ز قران مبارک بادا
حجله رافرش نمائید شما بهر عروس	شاه که بر تخت نشیند مبارک بادا
شانه و آئینه ارید، دگر آب گلاب	شاه که بر آئینه بیند مبارک بادا
شاه بر تخت نشسته همانند بز رگ	بنده در پیش او چو دار مبارک

ماه‌نوا بروی دلد ار مبارک بادا

آشنائی من و یار مبارک بادا

غما لباً فردای شب عروسی که باز هم در خانه داماد خوشی و شادمانی

رو بر اه است دختران و یار امشگران این ابیات را بر ای شاه میخوانند:

شاه من مست و خمار است مبارک باشد	موسم بوس و کنا راست مبارک باشد
پادشاه ها بتو دادست خدا فرزندى	بسر لاله عذا راست مبارک باشد
گل و مل جمله مهیاست بپین یاری عزیز	دست برگردن یارست مبارک باشد
قاصد باد صبا این سخن آور د بگفت	چشم دشمن همه خار است مبارک باشد

سر و در رضانیه سیستانی ها

در ماه رمضان عده‌یی از جوانان ده پس از افطار و ادای نماز شام به دور

گردی در داخل ده و حتی دهات نزدیک میپر دازند و باخواندن سر و دسته جمعی (رمضان الله یارب رمضان) از هر خانوادۀ چیزی چون: کلهچه، خرما، پول نقد، مسکه، پنیر و یا کشمش و شیر و دریافت میکنند و تادریافت نکنند دست از خوانش سر و در رمضان بر نمیگیرند. و هر کس یا هر خانده‌ای که به آنها

چیزی ندهد سر کرده سر و دخوان فوراً بیت هجو یه پی برای او میسازد
و میخواند دیگران هم آنرا تکرار میکنند.

رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمزون
غمبور رک میزد سلیمان دیوانه	خوش نام خدا بر این دو رخانه
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله و رمضان
بچه ها را این آورده بزور	غمبور رک میزد این سلیمان کور
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
بزی آورده با میش لاغری	رمضان آمده بر چنگ شالی
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
بچه ها آمده بر مسکه گاو	رمضان رفته بر بال کماو
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
گاو سورا (سرخ) کند و گو سله زیر شد	بی بیابر خیز مارادیر شد
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
دور چینی را کشمش میکند	بی بی و اینگریش پیش میکند
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
بچه ها آمده بر مسکه تر	چرخ می میره چون بال کفتر
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
شمشیر مصری بزیر تنگ تو	کد خدا رستم نام و تنگ تو
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
زن خاسو ارشویک چارده بد	کد خدا رستم ماره سوگسی بد
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان
بچه ها آمده بر خیل گاو دار	چرخ می میره یرغه به نیزار
رمضان الله خوش نام خدا	رمضان الله - الله رمضان

و اینهم سرود «مرغ سیاه تاج بلند» که سیستانیان آنرا ابادف و آو از میخوانند

مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت شش قران

من خریدم ، نمیدادم

شب کاسرغها جمع بود

روزها مرغها کم بود

مرغی دارم هفت رنگی

تر مرغ (نخم) مینه (میکنند) دو رنگی

کدام سگ؟ سگی که مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت شش قران

شب کاسرغها جمع بود

روزها مرغها کم بود

مرغی دارم هفت رنگی

تر مرغ مینه دو رنگی

کدام چوب ، چوبیکه سگ راه کشته

کدام سگ؟ سگیکه مرغ را برده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت شش قران

من خریدم و نمی دادم

شب کاسرغها جمع بود

روزها مرغها کم بود

مرغی دارم هفت رنگی

تر مرغ سینه دو رنگی

کدام کشت؟ کشتی که چوب را پیخته

کدام چوب؟ چوبیکه سنگ را کشته

کدام سنگ؟ سنگیکه مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت، شش قران

من خریدم، نمیدادم

شب کا مرغها جمع بود

روزها مرغها کم بود

کدام آب؟ آیکه کشت را برده

کدام کشت؟ کشتیکه چوب را پیخته

کدام چوب؟ چوبیکه سنگ را کشته

کدام سنگ؟ سنگیکه مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

کدام گاو؟ گاویکه آب را خورده

کدام آب؟ آیکه کشت را برده

کدام کشت؟ کشتیکه چوب را پیخته

کدام چوب؟ چوبیکه سنگ را کشته

کدام سنگ؟ سنگیکه مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

کدام شیر، شیریکه گاو را خورده

کدام گاو؟ گاو بکه آب را خورده

کدام آب؟ آبیکه کشت را برده

کدام کشت؟ کشتیکه چوب را پیخته

کدام چوب؟ چوبیکه سنگ را کشته

کدام سنگ؟ سنگی که سرغ را خورده

کدام سرغ؟ سرغ سیاه تاج بلند

کدام تیغ؟ تیغیکه شیر را کشته

کدام شیر؟ شیریکه گاو را خورده

کدام گاو؟ گاو بکه آب را خورده

کدام آب؟ آبیکه کشته را برده

کدام کشت؟ کشتیکه چوب را پیخته

کدام چوب؟ چوبیکه سنگ را کشته

کدام سنگ؟ سنگی که سرغ را خورده

کدام سرغ؟ سرغ سیاه تاج بلند

گردن کدشت نشو قران

من خردم و نه مادام

شیر کتا بر شوها جمع بود

روزها سرغ ها کم بود

سوشی دارم هفت رنگی

سرخ سینه و رنگی

اینک چند دوبیتی عامیانه سیستانی

-۱-

شب مهتاب که گرگون (گرگان) میبوند پیش بیاد لبر که در پیشم کسی نیست
 خدا یا بشکند دست نماد مال نمد تنگ است جای دلبرم نیست

-۲-

اگر حورو پری باشد نخواهم سهیل و مشتری باشد نخواهم
 بغیر از نازک پیرن (پیرهن) گلابی چو خورشید جهان باشد نخواهم

-۳-

تو که ماهی بزیر ابر تا کی؟ مسلماننی بدین گبر تا کی؟
 تو که جلاد کمل عاشقانی بکشای بی سروت صبر تا کی؟

-۴-

مسلماننا سر برج خبیصم قلم بر دست کاغذ سی نویسم
 قلم بر دست همسچو آیه آید برای یاردوری سی نویسم

-۵-

سرت قند و لب قند و دهن قند خریدار تو نو (تو ام) قیمت بگو چند
 خریدار تو نو قیمت بها کن صفا هان 'مشهد و ملک سمرقند

-۶-

سرو سیستان سرو ویرانه غم زن و سردش ندا رند شکل آدم
 بقربان زنان شهر بیر چند همه سرخ و سفید فرزندان آدم

-۷-

مسلمانان نفس از باد گیر و (گیرم) زن خوبی ز فیض آباد گیر و
 زن خوبی ز فیض آباد و مهناب وطن در ملک دوغ آباد گیر و

-۸-

شمال باد آمد از حبیبم
 که من در سرحد سیستان غریبم
 به پابوس تو دلبر خواهم آمد
 اگر آب وطن باشد نصیبم

-۹-

اگر بر من دهند شیر از و بند ر
 دگر آن ملک کرمان راسر اسر
 اگر بر من دهند بلخ و بخارا
 نمی ارزد به آن یک بوس دلبر

-۱۰-

جدائی آتش نار جهیم است
 دل از هجر جدائی هادو نیم است
 جدائی شیر را رو باه سازد
 جدائی عمر را کو تاه سازد

-۱۱-

ولایت دور و رسد و راز ولایت
 دعایی میکنم باشی سلامت
 که دیدار ا نما ند بر قیامت
 دعایی میکنم آمین گوئید

-۱۲-

ستاره جست و من بیدار بودم
 به پای رخنه دیوار بودم
 خروس بدسجّل بانگ سحر داد
 هنوز در گفتگوی یار بودم

-۱۳-

سر راه که دو نداشتد و ای بر من
 که یار از یار جدا شد و ای بر من
 طناب خیمه را از هم بریدند
 که وقت خیر و واشد و ای بر من (۳)

-۱۴-

همچون بروم که سنگد رسوز آید
 همچون بروم که شب سرار و ز آید
 بدبخت که بار و د که فیرو ز آید؟
 همچون بروم ز بخت برگشته خود

- ۱۵ -

دو چشم من دردالان بمانده	دل من بر حسرت و الوان بمانده
چو یوسف در بیابان در ته چاه	چو یعقوب دیده گر بان بمانده

- ۱۶ -

الادختر نهیشناسی تو مارا	به پیشانی زدی خال سیارا
هنو ز دندان هفت ساله نکندی	نشانه سیزنی سرخ هسوارا

- ۱۷ -

قدت کوتاه و پوچک ها (یاچه ها) تو کنده	دل مسکین من بالا تو سمانده
از آن رو زیکه دل بالا تو سمانده	خدا داند که جان بر من نمانده

- ۱۸ -

تو که رفتی ز نبال آمد من	چو کواک (کبک) ز نذر یاد آمد من
در آن سلی (سجده) شما کاری ندارم	به بونه (بهانه) دیدن یار آمد من

- ۱۹ -

بیایان و انار نوبرسن	بست چینی بس دست د لبرسن
بت چینی که برسن کار میکرد	دل در خواب من بیدار میکرد

- ۲۰ -

دو تا ما رسیاه جفت همسر	کشیده بر قد و بالای د لبر
یکی او میخو ره از حوض کوثر	یکی گل می چیند از باغ دختر

- ۲۱ -

هوای بود که رو را باله کردم	طمع بردیدن جا نانه کردم
رسیدم بر سر رود فر اهرود	زدم زانو چو بلبل ناله کردم

- ۲۲ -

حسینا میروی راه تو دوره
حسینا سوز خسته باد سموره
حسینا میل نان گرم کرده
بر آن سبزه که در پای تنوره

- ۲۳ -

حسینا میروی باشی سلامت
زدی برگردنم طوق سلامت
شماخویشان و قومان هم بدانید
که من یار حسینا نائیا مت

- ۲۴ -

اگر یار منی با من وفا کن
چلیم نقره و نی کای فارسی
چلیم نقره ر ایشکن طلا کن
بده بوسی تو کل بر خدا کن

- ۲۵ -

خدا یا شب چه و قته شب چه و قته؟
که بلبل میرو دشاخه بشاخه
که بلبل مست و شیدای درخته
جدائی یار من بسیار سخته

- ۲۶ -

نگارا نازین سوزی من
اگردانم ترا بر من نمیدن (نمیدهند)
که لبهای تو باشه روزی من
دو تا چاشت و سه قای نیمروزی من

- ۲۷ -

نگار امهر تو مثل اول نیست
نمیدانم ترا کی کرده شیمون (پشیمان)
نمیدانم به خوابی یا محل نیست
مرا از کرده دشمن خبر نیست

- ۲۸ -

ستا ره میروه که ماه ره بینه
چو حیدر بیک از عشق صنوبر
چو ورقه روی گلشاره بینه
چو یوسف روی زلیخاره بینه

-۲۹-

صبا ئی بود که گاواز کل (کشتزار) بر آمد	سیاه چشمان بگاودوختن بر آمد
نظر بر آن ز دم ابر و به گاو ان	که گاودوشش شکست برسن شد تاوان

-۳۰-

سیاه چشمی که در بازار دیدم	نه در کوچه نه در بازار دیدم
نه در کوچه نه در بازار لیلی	سیان عاشقان بسیار دیدم

-۳۱-

سیاه چشمی که در خیل شمالیه	خود آن گپ مزن که یار سایه
خود آن گپ مزن خیلی رشیده	جو انی کشته و خون دار سایه

-۳۲-

نگارا ناز نینی ناز نینی	گهی در آسمان گه در زمین
گهی انگ شتر دست فلا نی	گهی بون نقره برد و ر نگینی

-۳۳-

بقر بان خطی که نود میده	دو پو (دو پا) بر چه زده آبه کشیده
بقر بان سر و دست های نازک	که دستا ناز که ر یسمان بریده

-۳۴-

مسلمانا مسلم نیست مردی	بد و ر یار هر جایی نگردی
اگر گردی بد و ر نامنا سب	بشیمانی کشی و ر نگ زردی

-۳۵-

اگر آهی کشم بند بسوزه	اول کشتی دوم لنگر بسوزه
اگر آه دگر از دل بر آرم	اول دختر دوم مادر بسوزه

- ۳۶ -

جوانا تاب مهجوری ندارم
کسی بایار من سرگوشی میکرد
ز خوبان طاقت دوری ندارم
خدا یا تاب سرگوشی ندارم

- ۳۷ -

خودم سورم و کاغذ بلکه سوری
قلم بشکست و کاغذ باد برده
نویسم کاغذی بر یاری دوری
میان ما و تو باشه صبری

- ۳۸ -

ستاره جیغه دار و ماه من کو؟
رفیق و همدمم رفته بسودا
رفیق و همدم و همراز من کو؟
بسودارفته است سوغات من کو؟

- ۳۹ -

غریبی و غریبی وطن من
از آن ترسم که در غربت بمیرم
گرفته خاک غربت دامن من
ندارم کس بگیرد ما تم من

- ۴۰ -

نماز شام که من حیران نشینم
بصد مشت و گریبان سر بزانو
بصد مشت و گریبان می نشینم
بمانند یتیمان می نشینم

- ۴۱ -

نگارنا ز نین ریزه دندان
چراغم میخوری ای یار نادان
مرا از عشق تو بردند بزندان
دو ناگوشواره دارم مال دیوان

- ۴۲ -

نگارنا ز نین ، مرغ مسما
برای مال مردم شب فرستم
سه پاس شب برفت مردم ز سر ما
برای بوس تو مردم ز سر ما

- ۳۳ -

بیه طالع زما در زاده بودم بدست نا کسی افتاده بودم
از آن روزی که طالع را نوشتند در آن دم از قلم افتاده بودم

- ۳۴ -

بیایسی بگذری مثل همیشه اگر يك بوس میدادی چی همیشه
اگر يك بوس میدادی به عاشق بفر دای قیامت کم همیشه

- ۳۵ -

نگارنا زنین يك لحظه بی بیست (بايست) میان ماو تو بیگانه بی نیست
ندارم محرم راز دل خنود سخن بسیار دارم در دل خود

- ۳۶ -

نگارنا زنین دسته بردار تر اچشمك كنم تو قوده بردار
اگر دانم که سالار جنگ مینه از آن گندم کای سور خوشه بردار

- ۳۷ -

بقر بان خطی الخالق تو میان صد جوان من عاشق تو
میان صد جوان دل باتو دادم نفهمیدم که آخر باطلی تو

- ۳۸ -

عرقچین سرت نقاش نقاش نمیدانم که ترکی یاقز لباش
اگر ترکی بتر کستان خود دباش قزل باشی بیاسهمان من باش

- ۳۹ -

نی قلیان بما کرده ستمها لب یار مرا بوسیده تنها
چی می بودگر نی قلیان میبودم من همیشه برب جانان میبودم من

- ۵۰ -

نی قلیان بلند کن که آدم من
لبو دندان شکن که آدم من
برو جای خود هر دانه بنداز
کلی (کلید) بردر بکن که آدم من

- ۵۲ -

سر خود را بلند که آدم من
بزیر لب بخند که آدم من
بزیر لب بخند ای یار نادان
بلند ترک بخند که آدم من

- ۵۲ -

لبت بوسم دهن بوی گل آید
سراهی تو جدایی مشکل آید
سراگویند جدایی کن جدایی
جدایی گر کنم خون از دل آید

- ۵۳ -

جو انا دل ندارم دل ندارم
دگر طاقت به این منزل ندارم
جو انان میروند دسته بدسته
منم بی خانمان یاری ندارم

- ۵۴ -

سر کوه بلند من جیق بر آرم
سن از که کمترم یا ری ندارم
چاهم بر دست بگیرم نی بدندان
از این ارگ بلند یاری بگیرم

- ۵۵ -

خداوند خداوند جهانی
خداوند تو پیران را بیامرز
خداوند ندوز مین و آسمانی
جو انان رابه کام دل رسانی

- ۵۶ -

دلما ز جامه نیلی بد تر شد
غمی آمد که غمها تازه تر شد
سفر کردم که غم از دل بدر شد
دلما یوانه بود دیوانه تر شد

- ۵۷ -

پد ر خوبست برا در خیلی بهتر	برادر دانه یا قوت خواهر
منه اجات میکنم هر دو بیایند	بگیرند پا یه تا بوت ما در

- ۵۸ -

به قربان سرای زینه زینه	به قربان سر و چشم سکینه
اگر دانه ترا بر من نمیدن	دود ست بر سر ز نم خنجر بسینه

- ۵۹ -

به قربان تو گردم کوک خالدار	سراکی میبری بر سیل بازار
سرا جای ببر که سایه باشد	درخت ز نجیل تازه باشد

- ۶۰ -

دل من هو دل من هو دل من	بکر مان میبرند خشت و گل من
بکر مان میبرند قایان بسازند	کس و ناکس کشد دود از دل من

- ۶۱ -

تو که خوا بی و من زیر سر تو	ز خواب برخیز که من گرد سر تو
ز خواب برخیز مرا تو ی بغل گیر	که آخر میروم من از بر تو

- ۶۲ -

آهو بره ای که بره میداد سرا	یاغی شده بود دست نامیداد سرا
یاغی شده بود کوه و کمر میگرددید	یاد هموروز که بره میداد سرا

- ۶۳ -

از شیب بر آمدی و خندان خندان	همسایه بد داری ، میخند ای نادان
همسایه بدنه چشم دارد نه زبان	از دیده همان گوید و نا دیده همان

- ۶۴ -

نگاراجون نگارا جون نگارا به مختهین دگر نگذاری مارا
به مختهین دگر من خوار و زارم به آخر میکشد داغ تو مارا

- ۶۵ -

شبی که تو نیا یی من زبندم الف گردنت سرواری بندم
الف گردنت طوق گریبان بجای اسب شاهی، خر نه بندم

- ۶۶ -

نو بسم نا مه پی از بینوایی ببندم بسا پر سرغ هوایی
بهر سر غک بدست دلبرم ده بگو صد داد و بیداد از جدائی

- ۶۷ -

از اینجا تا چلینک بازی کنم من خوشتر خود زگا رخود راضی کنم من (۱)
خوشتر خود زگار من راضی نه همیشه دل بر درد خود خالی کنم من

- ۶۸ -

حسینا را بگو بی توشه ماندی چو گندم بر گاووی خوشه ماندی
چو گندم بر گاووی خوشه خوشه زمستان آمد و یک گوشه ماندی

- ۶۹ -

خدا یا شب نمی بود روز می بود که کار عاشقی هر روز می بود
که کار عاشقی و بچه بازی دل زار همچنان فیر و زمی بود

- ۷۰ -

کچک (۱) های خوده انداز کردی کردیدی که بر من ناز کردی
 کردیدی تو از جمع جوانان کبوتر را خیال باز کردی

- ۷۱ -

درخت را خم کنم ناری بچینم جوان و جاهلم (۲) تا کی نشینم
 جوان و جاهلم ریشم دیده به عهد بی وفاتا کی نشینم

- ۷۲ -

عجب ماه بلند است از راه مدار رئیس قافله کی می‌کنند بار
 شب‌باشی گرز نم‌روز کابه ایوار خدا داند که مشتاقم بدیدار

- ۷۳ -

زنم داد و زنم داد و زنم داد که بی بی‌ام ندارد بخت داماد
 اگر وصلت کنی بانسل ولیداد جگر آهن کنی کفش هاز فولاد

- ۷۴ -

زنم داد و زنم داد و زنم داد میان ساو توشاه مار افتاد
 اول تو را کند که بی وفائی دوم مارا کند که دل بتو داد

- ۷۵ -

صبا ئی و صبا ئی صبح دلگیر احوال منه بر بر مادر پیر
 اگر احوال گیرد مادر پیر بگودست بسته و پاها بزنجیر

- کچک‌ها ، زلف های بناگوش .

۲ - کلمه جاهل در اینجا بمعنی جوان مجرد بکار رفته است .

- ۷۶ -

صبائی و صبائی و صبائی
 اگر د انم که تو ما نند مائی
 زبان ما رشدد ندان ماهی
 به هندوستان کنم گشت و گدائی

- ۷۷ -

اول دادی که آخر و انها دی
 حسینا تشنه لعل لب تو
 حسینا را خلاف وعده دادی
 غلط کردی که آب از کوزه دادی

- ۷۸ -

حسینا گفت بیا ره بدنرا و لاغم
 بدل داشتیم که کابل را بگیرم
 که بوی کشتیم خورد برد ماغم
 بشمشیر کج و دست چلا غم

- ۷۹ -

سه مستقال طلا دادم بزرگر
 مرا يك اعطه عناب گرفته
 بسا زد حلقه تی برگوش دلبر
 بروی رخت خواب پهنوی دلبر

- ۸۰ -

بزن دایره که غم داره دل من
 بزن دایره نقاش را بگردان
 بزن دایره که دوره منزل
 سفر کرده است یار جا هل من

- ۸۱ -

بیالا و بیالاسی بری منه (مرا)
 به بیر چند و بخارا یا سمرقند
 به بیر چند و بخاراسی بری منه
 لب تشنه به حراسی بری لاره

- ۸۲ -

اگلا میروم که جو بگیرم
 باح دانم که خسرو بار کرده
 احوال از دختر خسر و بگم منم
 زن سرخ و سفید از نو بگیرم

- ۸۳ -

دم نیمروز که آرد و بار میگرد	دلبر جان اسب خود تیمار میگرد
عرق از پشت چشمش دانه دانه	بد ستمال گساری پاک میگرد

- ۸۴ -

الا دختر بحق خیال رو تو	ترا نفرین کنم با تو و شو تو
ترا نفرین کنم شویت بمیرد	غلام تو شوم آقای شو تو

- ۸۵ -

از آن بالا میاید ارار تو	زنم افسار چرمی بر سر تو
زنم افسار چرمی آره آره	خری گم کرده ام مثل خرتو

- ۸۶ -

سر چشمه ر سیدم آب گنده	لبم از تشنگی آمد بخنده
لبی که آب جوهر دار خورده	کجا آن آب گنده می پسندد

- ۸۷ -

صبائی و صبائی صبح دل گیر	احوال من ببر بر مادر پیر
بگو فرزند سلامت میرساند	حلالم کن که شبها داده بی شیر

- ۸۸ -

براره (برادر من) ابروی پیوسته داره	در خانه کمیت (اسب) بسته داره
اگر مهدون بیا بند صد و پنجاه	خود سهمون (همراه همان) چه ذوق خنده داره

- ۸۹ -

ه رارم (برادر من) بزهنه (میزند) نوبرنورا	سوار میشه و سر میله جلو را
که یک کیش میروه برنا صرا باد	سر هفته می آره ماه نورا

۲۶- سواره غم پیاده نیست و سیره غم گشته (سوار از دل پیاده نمی آید و سیر از دل گرسنه) .

مورد استعمال : موقعی که کسی از ناداری و گر سنگی خود شکایت کند و اکت و ادای گر سنگی و ناداری را بدارد این ضرب المثل استعمال میگردد .

۲۷- کل اگر طیب میبود سر خود را دوا میکرد .

مورد استعمال : هنگامیکه شخص معروف به جهالت و بی تدبیری دیگری را در مشکلی بخواهد توجیه کند این ضرب المثل را استعمال میکنند .

۲۹- دست کور که به آلو نمیرسد، میگوید : آلوها ترش است .

مورد استعمال : هنگامیکه قدرت بدست آوردن چیزی برای شخص میسر نباشد ولی ظاهراً برای غیر ضروری بودن آن دلیلی ناموجه بیاورد، این ضرب المثل را بکار میبرند .

۳۰- از خوردن لخشیدن و از بز رگان بخشیدن .

مورد استعمال : وقتی سهو و یا تقصیری از خوردن نسبت به بز رگان سر زده باشد این ضرب المثل را بکار میبرند .

۳۱- هر خری خرمن بکو بد حاجت دهقان نیست .

مورد استعمال : موقعی که کاری به نااهل سپرده شود و فرجام بد بخواند باشد این ضرب المثل را بکار میبرند .

۳۲- به گفت شیطان نباید کرد . شیطان سر دبز رگی است . لعنت بکار شیطان .

مورد استعمال : هنگامیکه بین دو کس خشم و درگیری رخ بدهد شخص ثالث و میانجی برای رفع غایبه این ضرب المثل را استعمال میکنند .

میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بد بخت هیزم کش است

۳۳- پای خود را باید به اندازه کلم خود فرو کش.

سورده استعمال: وقتی کسی بیشتر از قدرت مادی و یا معنوی خود دست به کاری بیازد که در فرجام مورد ملامت هم گنان قرار گیرد این ضرب المثل را بکار می برند.

۳۴- زیر این کاسه نیم کاسه ای است.

سورده استعمال: هنگامیکه دسیسه در کار باشد برای هوشدار از عواقب آن این ضرب المثل را بکار می برند.

۳۵- آب رفته در جوی باز می آید.

سورده استعمال: هنگامیکه معطلی متر و کج مجدداً اعمار گردد این ضرب المثل را استعمال میکنند.

۳۶- شتر هر قدر گشنه باشد مهار خود در آن میخورد.

سورده استعمال: وقتی که خو استه باشند تهمتی را از روی یکی از دوستان و وابستگان دور کنند آنرا استعمال میکنند.

۳۷- خدا ساله گرم نکنه و حاکمه نرم.

سورده استعمال: هرگاه سال گرم باشد محصولات سوخت می رود و مرض سرخی و کبودی همه حاصلات را نابود خواهد کرد همینگونه اگر مردی بی اداره و بی کفایت باشد امنیت رخت بر می بندد و مردم دچار هرج و مرج و ناآرامی و هنگامه بر پا خواهد شد. بدین سبب است که این ضرب المثل بکار می رود.

۳۸- کون لوج و آتش بازی؟!

سورده استعمال: چون آتش عنصر سوزنده و در صورت بی احتیاطی خطرناک

است لذا بدون در نظر داشت خطرات احتمالی و چاره جویی آن ممکن است خود

شخص صدمه ببیند. بنا بر چنین مسایل است که این ضرب‌المثل را بکار می‌برند.

۳۹- بعد از گوز چار زانو نشستن فایده ندارد.

مورد استعمال: وقتی کار و عملی بایبایی و بی احتیاطی انجام گیرد و نتیجه

نا مطلوب ببار آورد و بعد از آن شخص در انجام آن کار محتاط و محافظه کارانه

عمل کند این ضرب‌المثل را استعمال می‌کنند.

۴۰- گرهی که بدست و از شود حاجت دندان نیست.

مورد استعمال: وقتی که مشکلی از راه سلامت آمیز و تعقل حل کردد ضرورت

نیخواهد داشت تا از طریق اعمال جبر و زور به حل آن پرداخته شود. اینجاست

که این ضرب‌المثل مورد استعمال پیدا می‌کند.

۴۱- شتره گفتند چرا شاشت از پس است گفت کدام جایم از کس است.

مورد استعمال: وقتی شخص بدبی کنایتی و نااهلی معروف باشد و کسی از وی

انتظار کارهای معتول را داشته باشد. در چنین مواقع این ضرب‌المثل را بکار می‌برند.

۴۲- آب که از سر گذشت بچه زیر پای است.

مورد استعمال: وقتی سخن از جان و نفسی شخص بمیان آید که به خاطر زنده ماندن

خود از فرزند خود میگذرد، ولی حاضر نیخواهد شد بخاطر فرزند یا دیگری

جان بدهد این ضرب‌المثل را مثل نیز نند.

۴۳- دو بانز ده یکسی است.

مورد استعمال: هنگامی که در معامله‌ای توافق طرفین حاصل شود و چنان

نشان داده شود که در هر صورت طرف به مقصود خود در سیده و مطلوب برآید بدست

آورده میگویند «دو بانز ده یکسی است» یعنی از هر طرفی که محاسبه شود نتیجه

یکی است.

۴۴- قرض که از صد گذشت قلبیه بانجان بز ن «در نقاط دیگر قرض که از صد گذشت

مرغ پلو بز ن».

مورد استعمال : وقتی قرضدار از دادن قرض خود عاجز بیاید و نزد دیگران بشکایت بنشیند دیگران به او بر سبیل طنز یا تمحل، و بر دباری این ضرب المثل را بکار میبرند .

۳۴- شاخ بز که درد میکند، نان چو پانه میخورد .

مورد استعمال : وقتی شخص عاجز و کمزوری، بخواهد یا خواسته باشد بمال یا به حقوق از خود زور او را برتر هادست یازد، این ضرب المثل را در حق او بکار میبرند .

۳۸- دزده بدو ان ، بدو ان ، امانه تادهن خانه .

مورد استعمال : وقتی بای صحبت صدمه و ضرر بیکه از اذیت و یا تعقیب شخص نامطلوب تا سر حدنهایی بکسی رسیده باشد و یا اسکان رسیدن چنین صدمه اش متصور باشد، این ضرب المثل را بکار میبرند و طرف را از اصرار و شلنگی بی حد در يك موضوع انتقامجو یانه بر حذر میدارند .

۳۹- قوم بد بد بر و ز بد .

مورد استعمال : در زندگانی قبیله وی و طایفه وی ، داشتن نیروی قومی، یگانه مایه بقا و دوام زندگی است و کسیکه از چنین نیروی بی نصیب باشد، همواره مورد نیش و ستم و استعمار قوم نیرومند قرار میگیرد، لهذا وحدت و یکپارگی قومی در سبیل جنگ های طایفه وی و مغلوبیت طرف مقابل بر تاثیر هست معمولاً در چنین مواقع حتی یکی از افراد قومی اگر مو قتا از بز رگان خود آزرده خاطر هم باشد ولی در روز سختی و روز بد در صف قوم ایستاد میشود و این وقت است که ضرب المثل «قوم بد بد بر و ز بد» مورد استعمال پیدا میکند .

۵- عقل اگر نباشد جان در عذاب است .

مورد استعمال : هر گاه بیک عمل بدو ن تعقل و سنجش صورت گیرد و پس از انجام

ان مثلاً اگر تعمیری باشد دو بار بتخریب و ارنو اعمار گردد. این ضرب المثل را بکار میبرند.

۵۱ - تفیکه بر زمین افتاد دو باره بر داشته نمیشود.

مورد استعمال: هرگاه در يك مورد دو معامله بی شخصی بطرف دیگر معامله به موافقه بی لفظی رسد دیگر از قول خود بر نمیگیرد و لو که در آن معامله ضرر هم کرده باشد و اگر شخص ثالثی طرف متضرر و اسلست و به پیشجانی ترغیب کند شخص متضرر میگوید: تفیکه بر زمین افتاد دو باره بر داشته نمی شود.

۵۲ - تیر که از خدننگ (چله کمان) رها شود دو باره بر نمیگردد.

مورد استعمال: در مورد معامله ای که انجام شده باشد و دیگر اسکان پیشمانی و بدست آمدن چیز از دست رفته نباشد این ضرب المثل را بکار میبرند.

۵۳ - پیشمانی سو دندارد.

مورد استعمال: وقتی بعد از معامله یا عملی شخصی از انجام آن پیشمان شود و افسوس بخورد دیگر آن یا و این ضرب المثل را میگویند.

۵۴ - ده کجاء درخت ها کجاء.

مورد استعمال: وقتی جواب مطابق سوال نباشد و چندان ربط و نزدیکی با هم نداشته باشد این ضرب المثل را بکار میبرند.

۵۵ - الو به از بلو:

مورد استعمال - این ضرب المثل را هنگام سرمای زمستان بخصوص پس از درد دادن آتش و بخاری استعمال میکنند و گویند مقصود از (الو) به (فحمتین) آتش است.

۵۶ - ارزان بی علت نیست و گران بی حکمت.

مورد استعمال : هنگامی که جنس خریده شده کم دوام شده و بزودی
سنگ لک با خراب شود، این ضرب المثل بکار برده میشود .

۵۷- آب که از گسلو پرید بچه زیر پاست .

مورد استعمال : مفاد این ضرب المثل این است که جان از فرزند شیرین تر است .
توضیح بیشتر اینکه : یک وقتی کسی پسرش را خواست از دریای عبور دهد
ابتدا پسر را زوی شانه برداشت و چون آب به گاویش رسید و بیم غرق
شدن خود را حس کرد فوراً پسرش را به زیر پانهاد تا مگر خود در انجات داده
باشد . مقصود اینکه هیچ چیز شیرینتر از جان نیست . و کسی پیدا نخواهد
شد که خود را بجای دیگر به تهلکه اندازد .

۵۸- سر باشه کلاه بسیار است .

مورد استعمال - هرگاه شخص در معاصله یا حادثه بی فرزندی یا دارایی
خود را از دست داد باشد ولی خود از آن حادثه نجات یافته باشد . اطرافیان برای
تسلی شخصی آسیب دیده این ضرب المثل را بکار میبرند .

۵۹- از یک دست ضدا بر نمیخیزد .

مورد استعمال - وقتی بخوانند در انجام یا اجرای امری عدل آنرا در یابند یا
رد کنند ، این ضرب المثل را بکار میبرند .

۶۰- به چلپ چلپ سنگ در یاسر دار نمیشه .

مورد استعمال - وقتی خواسته باشند در دقتهت نمایند و شخص مورد دقتهت را
به بی اهمیتی حرف های دیگران تسلی کنند این ضرب المثل را میگویند .
بار کج به منزل نمیرسد .

مورد استعمال - هرگان اعمال خاینانه کسی سر انجام کشف و افشاشود این
ضرب المثل را در مورد فرجام عمل خاینانه بکار میبرند .

۶۲- بخشش به خرو از حساب بمشقال .

مورد استعمال- وقتی دو دوست در معامله ای نخواستند حساب خود را تسویه نمایند این ضرب المثل را بکار میبرند.

۶۳- پابجایی میر و دگه دل برود.

مورد استعمال- هرگاه میان دو دوست و یا افراد دو فامیل رفت و آمد به تاخیر و ندرت صورت گیرد و شخص ثالثی از یکی از طرفین علت این بی‌مهری و پهای گرفتن را از خانه طرف دیگر جو یا شود این ضرب المثل را بکار میبرند.

۶۴- تاباد نو زد درخت شور نمی خورد.

مورد استعمال- وقتی برای هر عملی بخواهند علتی جستجو کنند ، این ضرب المثل را بکار میبرند.

۶۵- تانباشه چوب‌تر به راه نمیره گاو و خر.

مورد استعمال- وقتی از طریق اعمال زور به انجام کاری مبادرت شود این ضرب المثل بکار برده میشود.

۶۶- تا احمق در جهان باشد مفلس در نمی ماند.

مورد استعمال- وقتی از ساده‌گی و خوشبازی کسی سؤال استفاده شود، این ضرب المثل را میگویند.

۶۷- جنگل که در گرفت ، تر و خشک نمیبیند.

مورد استعمال- وقتی در یک‌گیری عمومی افراد بی‌طرف و بیگناه نیز متضرر گردند، این ضرب المثل را میگویند.

خواهی نشوی رسوا ، هم‌رنگ جماعت باش.

مورد استعمال و وقتی شخصی بر اثر بی‌اعتنایی به سنت‌های معمول اجتماعی

مورد ملامت قرار گرفته باشد، این ضرب المثل را استعمال میکنند.

۶۹- دو تر بو ز بیک دست گرفته نمیشه.

مورد استعمال - هر گاه دو کار عمده و مهم بشخص سپرده شود که انجام هر دوی
ان در يك وقت معینی ممکن نباشد و شخص مذکور را زعهده آن خود در اعجاز
بداند، این ضرب المثل را بکار میبرند.

۷۰- دزد نباشی از یاد شاه نترس.

مورد استعمال - هر گاه شخصی بیگناه متهم بجرمی باشد اطرافیانش برای
نمایی او این ضرب المثل را بکار میبرند.

۱۷- اذ ز دبه کلاه خود پر داره.

مورد استعمال - هر گاه شخصی سر تکب گناهی شده باشد و برای پوشیدن
گناه خود از روی وسواس دلایل و مظنه های بی سرو پا بمیان آورد این ضرب
مثل را بکار میبرند.

۷۲- از رو باه پرسیدند شهادت کیست؟ گفت دهم.

مورد استعمال - هر گاه کسی به دروغ گوئی مشهور و ز پانز دعام و خاص
شد و برای شهادت هم مثل خود در ابد شهادت بخواند این ضرب المثل را در حق
او بکار میبرند.

۷۳- زخم شمشیر جو همیشه ولی زخم زبان جو همیشه.

مورد استعمال - وقتی میان دو تن گفتگو زشت گونه روی دهد و بعد کسی
بخواند آن دو را آشتی بدهد. بایجاد آوردن حرف های رکیک طرف دیگر این
ضرب المثل را بکار میبرند.

۷۴- شیرخانه و روباه بیرون.

مورد استعمال - وقتی آدم بز دلی دم از شجاعت و دلیری بزند این ضرب المثل را
در موردش بکار میبرند.

۷۵- صد سره تر کرده و یکی را تراش نی.

مورد استعمال - این ضرب‌المثل را در مورد اشخاص وعده خلاف و دروغ گو بکار می‌رود.

۷۶ - قصاب که بسیار شد گاو سردار میشه.

مورد استعمال - هر گاه در يك موضوع ساده اشخاص بسیاری در آن سدا خله کنند

که احتمال خرابی موضوع بیشتر برود این ضرب‌المثل را بکار می‌برند.

۷۷ - قدر عاقبت را کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

مورد استعمال - در اکثر موارد زندگی روزمره که مشکلات آن در مقایسه

باروز بیشتر گردد، استعمال می‌شود.

۷۸ - گذشته را صلوات آینه را احتیاط.

مورد استعمال - وقتی بخوانند از گناه و خطای خوردان صرف نظر شود.

این ضرب‌المثل را می‌گویند.

۷۹ - مار گزیده از ریسمان کله (فتح اول و دوم بمعنی ابلق) میترسد.

مورد استعمال - چون شخص متضرر شده و زیان دیده هر کاری را با احتیاط

انجام میدهد. اطرافیان او این ضرب‌المثل را در موردش بکار می‌برند.

۸۰ - نان و پیاز پیشانی باز:

مورد استعمال - وقتی مهمان به منزل دوستی رفته باشد که اقسام طعام‌ها را

بر روی آماده کرده باشد و لی آن همه خوراکی‌ها را که های رنگ و رنگ همراه با

پیشانی ترشی میزبان همراه باشد. مهمانان هنگام بدگویی از میزبان

این ضرب‌المثل را استعمال می‌کنند.

۸۱ - نو کر نو آهوره میگیره بدو.

مورد استعمال - وقتی کسی تازه استخدام شده و او در اجرای امری از خود

ابر از اهمیت و لیاقت کند. اطرافیان این ضرب‌المثل را در حق وی بکار می‌برند.

فصل هفتم

افسانه های سیستان

(۱)

اسطوره هیرمند

هیرمند رودخانه بزرگ و پر عظمتی است که از کوه بابادر ۶۰ کیلومتری غرب کابل سر چشمه میگیرد و پس از در نور دیدن ۱۲۰ کیلومتر به سمت جنوب غرب کشور سر انجام در هامون سیستان (شامل در پاچه های پوزک، ساپوری و هیرمند) میریزد.

دانشمندان سیستان را بدره نیل تشبیه نموده عقیده دارند که سیستان مولود هیرمند است، همچنانکه مصر زاد نیل است.

در واقع اگر هیرمند بدان سوی راه نمی برد، سیستان صحرای ریگزار و بی آب

می بود از همین جا است که هیرمند را (نیل سیستان) نامیده اند.

در کتاب مذهبی زر دشتیان یعنی او ستا «هیر مند»، رو دخانه مقدس و پرشکو هی است که خیز آب های سپید برانگیز دوسر کشی کند. بسوی دریاچه کیانسی (دریاچه ها مون) روان گردو بدان فروریزد. هیر مند و دی است که نیروی اسبی از آن اوست. که نیروی اشتری از آن اوست. که نیروی سرد دلیری از آن اوست. که فر کیانی از آن اوست. چندان فر کیانی در هیر مند است که میتواند دشمنان را سرگشته و پریشان کند و دچار گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما نماید. (۱)

در او ستا نام این رود خازنده گونه هیتوسنت ضبط شده که معنی لغوی آن (سد مند) است. (۲) بدینگونه می بینیم که رو دخانه «هیر مند» از قدیمترین ازمنه تاریخی باین سود رازهان و افکار مردم آریانا و مخص و صاد ر ذهن و دماغ باشندگان سیستان نقش حیاتی داشته است و باید هم داشته باشد، زیرا هیر مندیگانه مایه شادابی و هستی سیستان است و بدون آن هیچ منبع دیگر برای مشروب کردن زمین ها و شرب انسان و احشام آنجا وجود ندارد.

سیستانیان راجع به هیر مند اسطورهئی بخاطر دارند که نه تنها جالب است بلکه لایق بخاطر نگهداشتن هم است با هم میخوانیم:

گویند: هیر مند دو شیزه بی زیبا، طناز و دوست داشتنی بود. خواستگاران فراوان داشت که هر یک هزاران بار در پایش جان میدادند. ولی هیر مند سفر و ر، سرکش و نسبت به همه بیباک و بی پروا بود.

سرانجام با همه کبریا و غرورش عاشق شده. ولی عاشق چه کسی و چه گونه آدمی؟ ای کاش هر چه بدقیافه تر بود و لی آدم می بود و بسوی آدمیت ره می برد اهر یمن

۱ - انا هیتا (پنجاه گفتار پور داود) ص ۳۴۶ طبع تهران.

۲ - یشت ها. تالیف و تفسیر استاد ابراهیم پور داود ج ۲ ص ۲۹۶.

این دشمن دیرینه متعش نیک، روزی در لباس انسان و در قیافه سردخیلی
و جیه و در خورد پذیرش، خود را به چشم هیر مند زد و ناگاه دل از کف هیر مند
زیبا ربوو.

هیر مند شنگ که تا آن لحظه معنی و مفهوم عاشق شدن را نمی دانست. اکنون
آنها با همه سوز و گدازش در تمام ذرات و جو دشمن میگرد. حس میگرد که جاذبه
ناسرئی و کشش مافوق اراده اش وی را بسوی جوان خوشرو می کشاند که
اخیر آدر چشم او جنوه گر شده بود، هر لحظه دلش هوس میگرد تا در سو ز این عشق
جذب و نابود گردد.

با گذشت هر روز و هر ساعت این احساس، در و نش را چون خوره می خورد.
بالاخر هطقت هیر مند ز بیاطاق شد و با همه تمکین و غرورش در پای پدر زانو
زد و با اعتراف از موضوع، از او نیاز برد تا ز سینه این وصال را هر چه زودتر
فراهم کند. ولی پدر که سیدانست. عشق های عجولانه و عاقبت نیاندیشانه فرجاسی
ندارد، بخواست دختر چندان و قعی نگذاشت بلکه دختر را به ستانت و صبر و شکیبا-
ئی تشویق کرد. دختر به تصور اینکه پدر خواست او را به هیچ گرفته است بر خلاف
میل پدرش به محبوبش پیوست. پدر از این غصه هلاک شد اما بالاخره دختر دانست
که او فریب خورده و جوان دلخواهش اهریمنی بیش نبوده که او را اغو
کرده و از قلعه غرور و سر بلندی به حضیض شکست و پشیمانی سقوط داده است.
بنابر این هیر مند بادل آشفته و خونین برگور بابایش شتافت و با گریه از ظلمی
که در حق پدر روا داشته بود معذرت خواست و با خود عهد بست تا بکفاره
این گناه آنقدر بگرید که همه زمین های بابایش را سیراب کند. هیر مند آنقدر گریست
که از آب چشمش جو یچه ها بهم آمدند و تشکیل رو دخانه بز رنگ چون هیر مند دادند
او تا دنیاست همچنان میگرید تا باشک های دیده زمین های بابایش را شاداب و
سیراب کند تا باشد که از گناهش کاسته باشد. و افسانه اش در خاطره ها زنده مانده

افسانه هامون ساپوری

چنانکه در اسطوره هیرمند تذکره رفت و دهر مند در سیستان سه دریاچه تشکیل میدهد که یکی از آنها دریاچه هامون ساپوری است. سیستانیان افسانه‌ئی راجع به وجه تسمیه اینها موند به یاد دارند که آنرا این طور روایت میکنند: در سرزمین مردخیز شان در روزگار آن باستان دو نفر از بزرگان سیستان یکی بنام (سابور شاه) و دیگری به اسم (کمالشاه) حکمروائی داشتند. هر دو ی آنها بزرگمنش و وطنپرست، رعیت پرور، مدبر و پادشاه بودند. فرمانروای اولی در شمال پایتخت باستانی سیستان (زرنج) در جای که امروز بنام هامون ساپوری یاد میشود، حکومت داشت و دومی در جنوبی پایتخت مذکور در محلی که اکنون در میان مردم آنجا به اسم (تراکو - تراخون - ترهخان) (۱) شهرت دارد دفن مانده وائی میکرد. این آخری یعنی کمالشاه و دهر مند را با در نظر داشت حقا به ساپور شاه در جای که به اسم (بند کمالخان) معروف است بند زده بود تا خو بتر از آب

* - املائی این نام معمولا بصورت (صابری) دیده شده ولی ما آنرا در اینجا عیناً بصورت تلفظ شایع و معروف و امروزی آن در سیستان ضبط کردیم. زیرا این نام به مناسبت شهر شاهپور دوم سگانشاه (۳۱۰ - ۳۷۹ م) که در محل این هامون تا هنوز باقی مانده است، مسمی شده است.

۱ - ترهخان: اصلاً کلمه ترکی است و در دور حکمر و ایان مغولی لقبی بود که به هر که داد میشد وی بدون قید و شرط هر گاه که دلش میخواست نزد پادشاه باریاب شده میتواندست. شاید این محل از یکی و یا چندین نفر از اینگونه اشخاص بوده باشد که پس از آن هالقب شان بر سر زمین آنها اطلاق و اعلام شده است.

رو دخانه برای زراعت و سرسبزی کشتزارهایش استفاده کرده باشد. اما مقدار آبی که بسوی شهر سابور شاه میرفت چنان مینمود که برای مشروب کردن زمین های زراعتی و کشتزارهای آن سامان کفایت نمیکرد و از اینجا رعیت سابور شاه گاه و بیگاه این صدار ابگوش شاه خود میرساندند.

سابور شاه از روی عاقبت اندیشی برای برآوردن يك منظور بزرگ دست دوستی بطرف کمالشاه دراز کرد و دختر کمالشاه را برای پسرش به زنی گرفت. از عنعنات سیستانیان است که وقتی دختری به خانه شوهرش رفت طی ماه اول عروسی هر وقت که میسر شد پدر عروس دخترش را به خانه خود می برد و به اصطلاح سیستانیان او را (پای و از) می کنند آنگاه تازه عروس طی همین مدت (پای و از) تحفه بی به عنوان دختر بخشی از جانب پدر دریافت میکند و آن هر چه باشد مال خاص دختر خانم است و شوهر در طرز استفاده یا مصرف آن استحقاق هیچ گونه مداخله ندارد. کمالشاه که خود زاده و پرورده سیستان بود و عادات کهن سیستانیان را نیکو و بزرگ میداشت این رسم را به جا آورد ولی سابور شاه که منتظر چنین فرصتی بود و تنها در همین جا میشد منظورش برآورده گردید قبلاً برای زن پسرش هدایت داده بود تا هر چه پدرش بوی ببخشد قبول نکند مگر آنکه در بخش آب کشور سابور شاه (يك خشت آب) افزایش بعمل آورد. تازه عروس حرف سابور شاه را راه برد و هیچ چیز را نپندیرفت تا آنکه سخن پدرش را بر کرسی نشاند و (يك خشت آب) در حقا به سابور شاه برای دایم افزود.

کمالشاه هنگامیکه باین امر تن در میداد به دخترش گفت: «دختر من، تو که اینقدر در افزایش آب برای کشور خود پافشاری داری قبول میکنم. من هیچ چیزی را از یگانه دخترم دریغ نمیدارم بلکه اگر پای تو نیز در میان نبود من در افزودن آب سابور شاه حرفی نداشتم. ولی میترسم اگر اسر و زيك خشت آب دیگر

بر مقدار آبی که همین حالا به سوی شهر شمارو ان است بیفزایم مبادا در شهر
کشور سابور شاه فر دعو ض مردم کشتی هاسیر کنند، ماهی ها خانه نمایند و لوخ
هاسر کشتی نمایند.

سخن مدبرانه کمالشاه خیالی زود به حقیقت پیوست يك خشت آب بر حقا به
کشور سابور شاه افز و ده شد. رعیت سابور شاه از انجام این عمل خشنو دو خودش
از بخیه خوردن این تدبیر ششاد بود ولی حیف که این خوشی و شادمانی دیر
نه پائید. هنوز زن پسر سابور شاه از شهر پدرش بیرون رفته بود که به کمالشاه خبر
دادند. افزایش آب در حقا به سابور شاه وسیله شکستن (بند کمالخان) شده و شهر
سابور شاه نیز در آبهای هیر مند غرق و ناپیدا گشته است. تاسف چه سود دارد؟ خیلی
پیش آبهای و حشی هیر مند شهر ساپور شاه را مسخر و مردمش را نابود کرده بود.
درست يك خاطر ه تلخ و جانکاه ناشی از فروریختن و سرنگون شدن بر جهاو
کنگره های سر به ملک کشیده شهر ساپور شاه را همراه با گر به کو دکان معصوم
و پیر مردان ناتوان آن سامان در آبهای هیر مند تا هنوز گفته های کمالشاه را
یکایک بیاد مردم سیستان میدهد و داستان هامون ساپوری را هر چه دلخراش تر
از گوش به گوش می رساند. امروز هر که با دلی عبرت بین از نشیب و فراز
این هامون گذر کند حکایت عروج و نزول سیستان را در آجر پاره های ایوان های
فروریخته و کنگره های ویران شده و خانه های درهم شکسته و بر جهای نیمه پیا
ایستاده شهر ساپور شاه تواند خواند.

افسانه نیکی و بدی *

بود، نبود پسری بود از خانواده غریب و مستمند که مردم قریه او را بنام نیکی میخواندند. آن پسر در زحمت کشی، راستگویی و امانت‌داری بین مردم قریه شهرت بسزائی داشت. چون بسن بلوغ رسید از پدر و مادر اذن خواست تا برای کسب و کار و پیدانمودن لقمه نانی باطرائف و اکناف دنیا سفر کند و در پی تحصیل علم و دانش کوشد. پدر و مادر برایش دعای خیر نمودند و با و رخصت دادند. چند روز بعد شهری رسید معمور و خوش آب و هوا. از قضا در دهن مدرسه نشست، چند لحظه بعد دید شاگردان دسته دسته به آنجا می‌آیند. نیکی نیز با آنها داخل مدرسه رفت و بکنجی نشست. معلم چون او را قبل‌اندیده بود سوال کرد از کجاسیاید و کسب و کارش چیست؟ چون دید بیگانه و مسافر است باو گفت: اگر کار و خدمت او را بجا آورده حیره‌ها شراباگ و تمیز نگهدار در عوض او هم برایش درس خواهد داد. نیکی قبول کرد و چون ذوق و استعداد زیاد داشت در ظرف کمتر از پنج سال کتب مروج آنوقت را خواند و بهره کافی از آنها بدست

آورد و در غیاب استاد بشاگردان درس میداد. چون معلم پیروضعیف گشته بود غالباً نیکی و نظیفه معلمی را نیز بجای می آورد و قناعت ایشانرا فراهم میساخت. روزی هوای سیر و سیاحت بسرنیکی زده از استادش رخصت خواست. معلم دعای خیر در حقش نمود و بشاگردان توصیه نمود تا هر یک از آنها يك قرص نان روغنی جهت سفر نیکی با خود دیاورد. فردای آنروز نیکی نان ها را در خورجین گذاشته بعد دستهای معلم را بوسید و رو بر اه نهاد و از آن شهر بیرون شد.

چند فرسخی از شهر دور نشده بود که نظرش بجوانی افتاد قوی هیکل و با عضلات و رزیده که او نیز ترك وطن نموده و عزم سفر اختیار کرده بود. نیکی باو سلام گفت و از نام و نشانش پرسید، او بدون تأمل و درنگ گفت: اسم من بدی میباشند و مردم قریه با این اسم سراپاد میکنند. اگر چه نام اصلی من بدر الدین است. نیکی خندید و گفت: اسم من نیک محمد است و مردم بمن نیکی گویند چه می شود تا هر دو با هم یکجا سفر نمائیم و شریک در دو غم یکدیگر باشیم! بدی سرش را شور داد و در جواب چیزی نگفت. چون روز باختر رسید و قرص افتاب در عقب کوه پنهان شده بود در کنار جوی آبی رحل اقامت افکندند تا از رنج سفر لختی بیسازیند. بدی پاها را دار زد و ده سیدید که نیکی چه میکند. نیکی وضو ساخته دو گانه پی برای یگانه بجاء آورد. سپس قدیفه اش را بر روی زمین پهن نمود دو عدد نان روغنی بالای آن گذاشته از هم سفر خودخواهش نمود تا از آن تناول نماید. هر دو از آن خوردند و راحت شدند. لحظه بعد خرخر خواب بدی بلند شد و تا صبح دیگر چشم نکشود. نیکی نماز خفتن را خوانده و بعد خواب شد.

در وقت سپیده دم نیکی از خواب برخاسته بعد از ادای نماز بدی را از خواب بیدار نموده دو نان دیگر روی قدیفه گذاشت و به وی تعارف نمود. بدی بدون اینکه دست و رویش را بشوید بعجله تمام نان را بلع نمود و بعد بر اه افتادند. روزی

چند باین گو نه طی طریق نمودند تا اینکه نانهای نیکی تمام شده و دیگر قوت لایموتی برایش باقی نماند. آنروز روی آسمان از ابرهای تیره و تاریکی پوشیده شده بود و برق لامع بیهم با تاز یانه آتشین آنها را به همدیگر نزدیک میساخت. رعد بمانند شیران گرسنه میغرید. درین وقت نیکی با سر افکنندگی و خجالت همسفرش را مخاطب ساخته گفت: برادر متأسفانه آنچه از خور دنی داشتیم تمام شده. اکنون بیا و واز روی سروت و انصاف آنچه در خور جین داری با من قسمت نما تا بخوریم. چون بدی حرف نیکی را شنید خند بزرگی نمود، گفت: تو عجب سرد ساده هستی. تا دیروز من رفیقتی و همراه تو بودم. اکنون که چیزی در بساطت باقی نمانده است ترا راهی و سراز راهی. بعدیک نان رو غنی از خور جین خود کشیده آنرا تنها خورد و راه خود را در پیش گرفته رفت.

نیکی از عقب باو نگر بست تا اینکه از نظرش پنهان شد. رعد و برق لحظه بلحظه شدیدتر میشد و کوهسار را پر و لوله میساخت. بالاخره نیکی از جا بزش برخاسته راهی که بطرف کوه سیرفت در پیش گرفت. کمی بعد دانه های باران بروی زمین بنای ریختن را گذاشت. مسافر نیز با گاسهای سر بیع جانب کوه پیش میرفت تا پناه گاهی برایش پیدا کند. مگر بزودی باران شکل طوفانی بخود گرفته مانند آبشاری از آسمان سرازیر میشد. در آن رستاخیز هولناک چشم نیکی بمغاره بزرگی که در دامان کوه واقع بود افتاد و بیدرنگ خودش را بدرون آن انداخت. البسه اش بکلی خیس گشته بود و در وهله اول چشمش جائی را نمیدید تا اینکه قوه باصره اش بتاریکی عادت گرفت و داخل مغاره را دیده میتوانست. او لتراز همه قد بفه و پیراهنش را شپلیده بر روی سنگ هموار نمود تا آبش خشک شود. و سپس درون غار را تفتیش نمود تا جای گوشه و سامونی برای خوابیدن بیابد. سقف آن مغاره مانند گنبدی بلند بنظر میرسید که سخره سنگهای

لشهم و عمودی اطراف را احاطه کرده بودند. در آنجا پناهگاه خیلی موزون و مأمون یافت که از آنجا میتوانست هم دهن غار را با محوطه داخل آن بخوبی ببیند و هم در آنجا بدون اینکه کسی ملتفت او شود بخواهد. يك ساعت بعد البته اش خشك شد و نیکی در آن تاریکی شب از همان راه باریک و مخوف بالا رفته قدیفه اش را گسترده بالای آن بیک پهلو افتاد. گرسنگی او را اذیت میکرد و خوابش نمیبرد. هنوز پاسی از نصف شب نگذشته بود که آواز حیوانی او را بطرف دهن غار متوجه ساخت. بعد از طوفان آسمان صاف گشته و روشن ماه بداخل مغاره می تابید. در آن روشنی نقره فام چشم نیکی بهر و یاهی افتاد که با پوزه تیز و گوشهای بلند و دم انبوه باینطرف و آنطرف گشت زد و سپس بگو شهای رفته و نشست. بتعقیب او گرگی بدون شرفه با چشمانی که نور مخوف و سرموزی در آنها منعکس بود پاداخل غار گذاشت و بدون اینکه سزا هم رو باه گردد بکنجی قرار گرفت. دیری نگذشت که پوست ابلق پلنگی در روشنی ماه نمایان گشت و بیدرنگ بداخل مغاره شتافت. برق عجیبی از چشمانش میدرخشید و او هم بدون اینکه ادنی توجه بر و باه و گرگ کند بگو شده ای لمیده بیا سو د.

هر سه حیوان بمانند اینکه انتظار چیزی را دارند لحظه به لحظه سر را بلند کرده نگاهی به بیرون غار می انداختند و باز سرهای شان را روی دست گذاشته آرام می گرفتند. ناگاه آواز غر غر مهیبی از بیرون بگوش رسید. هر سه حیوان سپندوار از جا جهیدند. لحظه بعد سر و کله پر پشم و یال شیر بس تنو سند و عظیم الجثه ای بدهن غار دیده شد. بیچاره نیکی چون بیدر خود می لرزید و سرگ آنی خود را بچشم میدید. جناور آن با فرود آوردن سر رسم تعظیم بجا آوردند. شاه جانوران نگاهی بانها کرده بر روی زمین افتاد. لحظه مصروف خاریدن و تمیز نمودن پنجه هایش شده. دیگران نیز به تعقیب او بر زمین خوابیدند و بجز آواز نفس کشیدن آنها دیگر

صدائی بگوش نمیرسید. دفعتاً شیر به آو از یکه موها را در بدن مانند خار راست
سیساخت. خموشی را بر هم زده گفت شب دراز است اگر سرگذشت دلنشین و غیر
عادی داشته باشید حکایه کنید تا وقت بگذرد.

رو با سر تعظیم خم نمود گفت: اگر اجازه فرمائید من حکایه موشی را که در دو
فرسخی همین غار بطرف شمال و در زیر درخت پنجه چناری سکونت دارد بعرض
رسانم. شیر باشاره سر تائید نمود و رو باه سخنش را چنین ادامه داد. بلی آن درخت
پنجه چنار باندازه ای بزرگ و تنومند است که انظار عابرین را از دور بخود جلب
میکنند. مردم این نواحی غرس آنرا ایکی از بزرگان نسبت سیدهندو همین چیز باعث
عمر طولانی او گشته است. در زیر ریشه همین درخت موشی خانه دارد که هر صبح
قبل از طلوع آفتاب از غار بیرون گشته بعد از اینکه اطمینان حاصل کرد آسمان
صاف و کسی از انسانها مزاحم او نمیشود دوباره بسو راخ داخل شده یکسکه
طلا را بردهن گرفته برمیگردد و آنرا بر روی زمین میگذارد بعد این عمل راسه
صدبار تکرار کرده روی زمین را باسکوک طلا فرس میکند، چون شعاع آفتاب
بر روی طلاهای تابد موش از آن برق و تلالولی که چشم را خیره میکند حظ فرا
وان برده و از فرط خوشی بالای اندوخته خود لوت میزند و کیف می برد. پس از
ربع ساعت یکیک از آن طلاها را دوباره بغارش نقل میدهد. اگر کسی ازین راز خبر
شود و خود را در گوشه ای پنهان ساخته حینیکه موش از روی شوق و ذوق
بالای طلاهایش غلت میزند و لوت میخورد پارچه سنگی بطرف او پرتاب کند موش
البته فرار میکند و او به سهولت طلاها را تصاحب خواهد کرد. گرگ گفت و موش
بدبخت از غصه هلاک خواهد شد. شیر سرش را شور داده گفت: بهتر است کسی
ازین راز آگاه نشود. اکنون بفرمائید آقای گرگ نوبت شماست.

گرگ بعد از اینکه لحظه فکر کرد گفت: در پشت همان کوه که بطرف دست راست

آن درخت تنومند و اقع است شبانان رسته های شانرا میچراهند. یکی از آنها شاقل چویان نام دارد. او سگی دارد از نسل کته های ترکستان که با گرگ ها از ایشان بسیار حذر میکنند. زیرا آنها نسبت بما جسمی تر، قوی تر، و بخوف تر میباشند. آن سگ با وفا چنان پاسبان خوبی است که بو دن و نبو دن شاقل نیز در رسته فرقی ندارد. آن سگ نمیگذارد یکی از گوسفندان بیجا شود و یا انسان و یا حیوانی خود را بانها نزدیک بسازد. سیگو بند او به دو واسط بز کش اعلی سگش را تبدیل نکرد. اکنون میخوام هم حکایه شاقل چویان را در همین جا گذاشته و چند سخن از پادشاه نیمروز در میان آرسه نیمروز که پایتخت آنرا از اول مینامند و صد فرسخ از ینجام سسافت دارد، راول یکی از شهرهای نهایت قشنگ و معمور است با بناهای عالی و باغهای پراشجار، و نهرهای جاری و مردم مرفه که غم و غصه، فقر و تنگدستی را در آن راهی نیست. متأسفانه از دو سال باینطرف بجای او از چنگ ونای صدای ناله وزاری بگوش میرسد. بساط خوشی جای خود در برابر ای غم و سوگواری گذاشته است. گویند دختر و جیه و یگانه شاه نیمروز که در خصائل و شمایل نظیری ندارد. بمرض بیدرمانی گرفتار است که نه دعا اجابت میشود و نه دو تأثیر میکند. علمای لایق و اطبای حاذق هر قدر در دفع مرض کوشیده اند همه آن به هدربو ده وضع مرض روز بروز بدو بدتر شده سیرود. شیر پر سید آیا هیچ چاره و علاجی برای دفع این مرض نیست؟

گرگ گفت: چرا برای هر دردی دوائی و برای هر مرضی علاجی هست و برای این ناخوشی مغز سگ زیرک با شعور، جسور و وفا دار اگر با چربی

قانه مخلوط گردیده و سه رو زمتواتر در يك حمام گرم بر جسم مریض مالیده شود
مرض دفع میگردد. حکایه سگ شائیل شبان را طو ز شمال بعرض
رسانیدم که مغز چنین حیوان برای مرض دختر پادشاه مفید است. شیر تعجب
نموده بعد پلنگ را مخاطب ساخته پرسید: اگر سر گذشتی بخاطر داشته باشی
بفرما.

پلنگ در جواب گفت: حکایه من نهایت مختصر و پیش پا افتاده است. من
از زبان مادر م شنیدم که او از زبان مادر بزرگش حکایه میکرد که در
زمان پیشین دشمن سفاک و بیرحمی از طرف شمال بر مملکت نيمر و ز هجوم آورده.
ز مامدار مملکت شخص عاقل و دور اندیشی بود. در خفا و بدون اینکه
کسی از راز او واقف شود تمام دارائی مملکت را اعم از زر و گوهر
در پنجاه خم چو دنی ریخته دهن آنها را لیم کرد و ذریعه اشخاص بیگانه بهمین
غار فرستاده و در زیر همین زمینی که ما بالای آن نشسته ایم دفن نمود. عجب
ترا نیست که برای هر کار اشخاص جدید استخدام میشد چون وظیفه اش
با نجام میرسید همه را با چشمان بسته از آنجا به او طان شان میفرستاد و جوقه
دیگری را برای این کار استخدام میکرد. با این طریق هیچکس نمیدانست
چه میکند و یا آنچه انجام میدهد برای کدام مقصد است؟ مختصر اینکه
دشمن بعد از استیلای نیمرو زو قتل عامی که در آنجا کرد هر قدر سعی و کوشش
در بیدار نمودن ثروت و گنجینه های مملکت نمود کمتر چیزی یافت و اگر و زی این
گنج شایگان بدست پادشاه آن ملک بیاید گو یا حق بعقد او خواهد رسید. شیر فائزه
عمیقی کشیده از جابر خاست سگر قبل از اینکه آنجا اترک کند. دیگران را مخاطب
ساخته گفت: تا شب چهاردهم ماه آینده که مهتاب همانند امشب بدر خشد
خدا حافظ.

شیر از غار خارج شد و جانوران دیگر به تعقیب او و با سید یا فتن صید یکی
 بی دیگری از آنجا رفتند.

نیکی که از وحشت بمانند بید می‌رز ساعتی در پناه گاو خود صبر نموده
 و چون دید اثری از حیوانات نیست آهسته و با احتیاط تمام از آن راه بار یک‌فرو
 آمده به بیر و نشتافت. گمان می‌گرد آ آنچه دیده و با آن حیوانات شنیده
 همه در خواب برآمده است. در آن دامن کوه چشمه آبی
 دید. بان وضو ساخته و جرعه نوشید. روشنی ماه بار و شنی صبحگاهی
 دو نوع سایه و نور را ایجاد می‌کردند و اشکال را بصورت سحر آمیزی
 جلوه میدادند. نیکی یکسر راه شمال را در پیش گرفته و به آن سو روان شد. بعد
 از ربع ساعت درخت کوه پیکری از دور جلب نظر کر با خود گفت سباده آنچه بر من
 گذشته است خواب و خیال نبوده و در بیداری بوده باشد! این را گفته
 و یا گامهای سریع با آنطرف روان شد. در نزدیکی آن درخت کهنسال
 که چون هیولای بزرگی در آن وادی سرسبز و روشنی‌مرسوز صبحگاهی
 بچشم می‌خورد پناگاهی برای خود جستجو نمود و در عقب آن مترصد
 فرصت نشست. نور آفتاب قتل کوه‌های بلند را روشن ساخته و قدم بقدم بطرف
 زمین نزول مینمود. درینوقت سرو کله موشی از سو راخ زیر درخت
 نمایان شد. بعد از اندک درنگ آهسته چند قدم از غار بیرون شد و با چشمان تیز
 خود باطراف بنای تجسس و کنجکاوی را گذاشت چون چیزی قابل اندیشه
 و غیر عادی ندید. دوباره داخل غار شد یک‌سکه طلا را که در دهن گرفته بود
 از سو راخ گشیده و بر روی زمین گذاشت. سپس بدون وقفه و بی دغدغه
 دو صد و نود و نه بار این عمل را تکرار نمود تا روی زمین با سکو کن طلا فرس
 گردید. درین فرصت اشعه زریں آفتاب بالای طلا هامی تابید و انعکاس آن

چشم را خیره میساخت . موش از فرط خوشی بنای غلطیدن و لوت زدن
 را بالای سکه ها گذاشت و آوازهای جرق جرق عجیبی از منتهای شوق و ذوق
 از گلویش برمیخاست بهر پهلو میگشت و ملاق میزد . درین اثنا یکی کلوخه
 را گرفته و بطرف موش پرتاب نمود . او از ترس جان بکوه خورده و بسو
 راخ گریخت . نیکی پیش آمده تمام آن نقود را در خو رچین گذاشت و از
 آنجا دو ر شد . ساعتی بعد بروستای معمور و بزرگی رسیده سراع دکان صراف
 را گرفت و دو عدد سکه طلا بیول مروج نیمروز تبدیل نمود . صراف
 از مشاهدۀ سکوک تعجب نموده در بدل آن یک هزار سکوک نقره به
 نیکی داد . مسافر بیچاره که هرگز گمان نمیکرد اندوخته موش بدبخت چنین
 هنگفت باشد . بعد از رفع گر سنگی بدکان کفش دوزی رفته يك جور کفش
 برای خود خرید و کفشهای پاره و مندرس خورا در آنجا گذاشته
 بعد بدکان نان و کلهچه پزی رفته چند تا نان زوغنی و کلهچه برای خود گرفته از
 آنجا راه عقب کوه را گرفته به آنسوروان شد . نماز عصر به مراتع
 وسیع و سرسبزی که در دربی هه واقع بود رسید دشت و دمن از رمه های گاو ، گوسفند
 و بز پر بود و نیکی نمیدانست کدام رمه از شاقل چوپان میباشد هر طرف نگاه میکرد
 بناگاه سگی را دید که لابنقطع به اطراف رمه دور میزند و نمیگذارد یکی از آنها
 از رمه خارج گشته و از خیل پایه بیرون گذارد مگر از شاقل چوپان اثری دیده
 نمیشد . نیکی بنای تجسس را گذاشت . بالاخره در کنار چشمه ای مردقوی هیکلی را دید
 خود را باونزدیک ساخته و سلام کرد . آن مرد چشم کشوده جواب سلام گفت و پرسید
 از کجایی آید . چی میخواهد ! نیکی گفت من شاقل چوپان را کاردارم لطف سرا بنزد او
 دلالت کن شاقل خود را معرفی کرد . نیکی گفت . بهتر است قبل از گفتگو لقمه نانی با هم

صرف نسائیم زیرا من از صبح تا حال راه زده ام و گر نرسنه ام نیکی این را گفته و نان و کلهجه از خو جینش کشیده در مقابل شاقل گذاشت شاقل نیز کاسه سمنین خود را برداشته از شیر پر کرد و در پهلوی نان گذاشت و گفت هر چه در بساط داشتیم از همدیگر دریغ نکردیم این را گفته هر دو بخوردن شروع نمودند در اثنای خوردن نان نیکی بطرف سگ شاقل دیده پرسید اگر کسی بخواد سگ شمارا بخورد بچند خواهی فروخت؟ شاقل خنده دیده جواب داده آنرا به دواسپ اعلی بدل نکردم. نیکی لحظه ای خاموش شده دوباره پرسید اگر سید من قیمت چهار اسپ را بشما بپردازم باز چه خواهی گفت. شاقل خاموش ماند و پیش خود فکر میکرد: سگ من اکنون پیر شده و دیگر قوت و طاقت جوانی در وی نمانده است مگر دو چوچه او بزودی بز رگ میشوند. آنها چه در رنگ و چه در جرئت و قوت بمراتب از مادرشان بهتر است. من در سیستان گذشته پدرشان را در یک شب مهتابی دیدم که با سگم ملاحظت میکرد او یک گرگ بود نیکی چون دید شاقل هنوز زنده است گفت: برادر آخرین عرف من همین است که قیمت پنج اسپ را بنویسد هم دیگر اختیار داری. شاقل گفت من درین فکر بودم که تو چگونگی باین زور و قوت که با تو هیچ انس و الفت ندارد و هر وقت دهنت را باز کنی ترا باز خواهد کرد با خود خواهی برد؟ نیکی خندیده گفت: من جسدمش را در همین جا خواهم گذاشت تنها مغز سر او برایم کافی است شاقل که نمیدانست چه بگوید خیر و جانب نیکی نگاه کرده خیال میکرد آن مرد مسافر با او شوخی میکند. نیکی گفت: من حکیم هستم و برای امراض ادویه میسازم و چند وقت است که سراغ همجو سگی میگردم تا از مغزش ادویه بسازم. سپس خورجینش را کشوده و ده طلا در مقابل شاقل گذاشت شاقل که هرگز طلا را ندیده و

نیمشناخت بطرف آن سکه های جلادار و خوش آو از دیده گفت: یکی از آنها را بمن بده تا در عقب آن تپه که روستای ماست رفته و آنرا به هندوئی که صرافی میکند بنمایم. ساعتی بعد شاقل بادهن پر خنده و کار د تیزی آمده و آنچه نیکی از او میخواست اجر نمود. نیکی سوزسگی را در جعبه ای گذاشته و آنجا را ترک نمود.

* * *

نیکی بعد از اینکه در یکی از دهگان خانه های شهر در و اطاق آبرو مند بکرایه گرفت بازار رفته و البسه در خور یکمرد حکیم و عالم برای خود خرید. همچنین سردی را برای کار و خدمت استخدام نمود. فر دای آن روز و زوزیر رفته بعد از یاریابی گفت:

از شهر بعیدی برای معالجه دختر پادشا آمده است. وزیر گفت: پسر م تو هنوز خیلی جوانی و گمان نمیکنم تجر به اندوخته باشی که آنچه امر دان معمر و کار آزموده از قوه به فعل آورده نتوانستند و در معالجه دختر شاه عاجز ماندند، تو باین جوانی موفق شده بتوانی. دیگر اینکه میخو اهم بر ایت خاطر نشان کنم که چون پادشاه سی پندار و زوزیر در تعدد امر خود فروش و دروغگو میافزاید و این اشخاص باعث دردسر ما میشوند امر نموده تا آنانی را که ادعای شان غلط و باطل ثابت شود دو هفته محبوس نمودند پنجاه قمچین در پشت برهنه شان زده شود. بهتر است تو هم از همان راهی که آمده ای باز گردی. نیکی سرش و ابه احترام خم نمود گفت: برای دروغگو یان و یا وه سرایان این سزا نیست بجای لایق ولی برای آنانیکه بمقام سلطنت دروغ سیگو بند و جرئت میکنند تا خود در اینا حق حکیم و دانشمند جلو دهند این سزا خیلی کم و ناچیز است. من خواهش میکنم که اگر در ادعای خود دنا کام شدم و از علاج جگر گوشه پادشاه عاجز ماندم سر ابدار بیاویزند تا عبرت دیگران شود.

وزیر از استماع این سخن نیکی بسیار خوش شده بنزد پادشاه رفت و صورت قضیه را بعرض رسانید. روز دیگر بند ستور نیکی حمام را گرم نمودند و با سر همی که او بدایه داده بود بدن مریض را مالش داد. يك ساعت بعد دختر پادشاه که بکلی بی اشتتها بود خواهش طعام نمود. دایه فوراً این بشارت را به پدرش داد و شاه از خوشی زیاد در پیراهن نیمه گنجید. دور و ز بعد مریض بکلی صحت یافت شاه او را در آغوش گرفته شکر خدای را بجا آورد و امر نمود تا منادی در شهرهای نیمرو زدند که دختر پادشاه دوباره صحت یاب گشته است. مردم اعم از زن و مرد و پیرو برنا البسه سوگواری را از تن کنند و بجامه های رنگین لباس شدند. بجای گریه و زاری از هر طرف او از خنده چنگ و نای و دهل بلند گردید شهر را آئینه بندان و دکانها را بیار استند. با سر شاه يك هفته برای مردم بیچاره و مستمند طعام پخته دادند و نقود زیاد بایشان بذل نمودند.

قدر و منزلت نیکی روز بروز در نزد شاه و اراکین دولت در فزون بود تا اینکه روزی شاه به او گفت: عزیزم تو جوان دانشمند و قابل قدر هستی و من بجز همین دختر دیگر فرزندی ندارم سگرمی بینم تو از فرط احترام جرئت طلبگاری او را از من نداری. من میخواهم بتو بگویم که دخترم نیز ترا دوست دارد میخواهم همانند تو فرزندی عزیز داشته باشم. نیکی زبیر ادب پوشیده گفت من مرد غریب و بی بضاعتی هستم اگر يك هفته بمن مهلت داده و پنجاه بار گیر و صدتن محافظ بمن لطف فرمائید تا من جهاز دختر شمار حاضر نمایم بعد هر چه فرمائید من خادم شما میباشم و با شاه اطاعت دارم. فردای آن نیکی با بارگیرها و محافظین بطرف همان غار روانه شد و مردم شهر ز اول درین فرصت خانه های شان را برای عروسی دختر شاه بیار استند و جاده ها را زفت و رو نموده پالک و تمیز نمودند. هر کس بتقدیر و سع خود در و دیوار و دکا کین خود در آتزی

و چراغان کردند. چهار روز بعد خبر رسید که داماد با خزینه هنگامی میرسد مردم بدو طرف جاده‌ها صف کشیدند و از دیدن خم‌های چو دنی متحیر ماندند. پادشاه امر نمود تا خم‌ها را به فرزانه حمل نمایند و خود با وزیر برای دیدن آنها رفت و امر نمود تا سر خم‌ها را بشکافند. چون آنها را زرو گوهر را دیدند همه متعجب شدند. نیکی زمین ادب بود سیده و گفت: این خزینه سال سن نیست بلکه از خود مملکت نیر و زیباشاه که در زمان پیشین پادشاه کار آگاهی قبل از دستبرد دشمن به مملکت او اثر در خفا بغاری در دو صد فرسخی شهر زاول نقلی داده در زیر زمین نهفته تا امر و زبشمار دخترش ما برسد.

* * *

در هر وقت و زمان شادی و عروسی برای خاندانهای که از حیث ثروت و هستی مستغنی باشند باعث سرور و خوشی است.

عروسی دختر پادشاه نیر و زبانیکی از آن شاه دیوانی بود که يك شهر در آن سهیم شده هفت شب و روز در هیچ نقطه‌ای بجز خنده و خوشی و داد و ساز و سرود چیزی دیده و شنیده نمی‌شده. حین شهرگشت نیکی بر اسب سفید عربی که در قشنگی ممتاز بود سوار و در پهلوی هودج عروس پیش سواران و سالان از جاده‌های شهر عبور میکرد. مردم از هر طرف گله‌ها و بقود طلا و نقره نثار آنها می‌نمودند و دعای نظر خوانده بر روی عروس و داماد میدیدند. درین اثنا نظر نیکی بدکان کله پزی افتاد که شاگرد کله پز بالباس پاره پاره و چرا کین که وظیفه اش پاک کردن کله بود افتاد و دید کله پز او را با چوب تأدیب میکند که چرا کارش را مانده و به تماشای سوکب دختر پادشاه و شوهرش مشغول میباشد. داماد شاه

به یکی از یاوران امر کرد تا آن شاگرد کله پز را بعد از تسمیز نمودن دست و پالاسه فاخره پوشانیده و به نزد او بیاورند. چون شب اورانزد دامادشاه آوردند. شاگرد کله پز از دیدن آن همه تجمل و اثاثیه مبهوت گشته بود. نیکی بدی را در پهلویش جاداده نوازش زیاد نمود و با او یکجا طعام خورد. در اثنای طعام نیکی متوجه گردید که شاگرد کله پز ز دیده به او نگاه میکنند. پرسیدم: «راستشاسی!» شاگرد کله پز که از ترس سیلرزید گفت: «شما بایک دوست من که زمانی با من همسفر بود خیلی شباهت دارید. نیکی گفت: «شما با آن دوست خود چه گردید!» شاگرد کله پز گفت: «چون نانهایش تمام شد او را ترک کردم. نیکی از صراحت لهجه او تعجب نموده پرسید: «با آن کاری که نمودید خوب بود و از کرده خود پشیمان نشدی. همان گفت: «نه من خودم را با او معرفی کرده و با او گفته بودم که اسم من بد را بدین بودم. گر مردم قریه ما، سرا بدی میگویند. نیکی گفت: «اکنون میخواهم بتو روشن سازم که من واقعا همان نیکی و رفیق سفر تو میباشم که اکنون داماد شاه و وزیر کشور نیمروز گذشته ام و تو اکنون بجز شاگرد کله پزی بیش نیستی. بیا خوبی و جوانمردی پیشه کن و از بدی و مضرت بگذر که نتیجه خوبی ندارد. من ترا در نزد خود نگاه داشته از پول و ثروت دنیایی نیاز نخواهم ساخت. بدی خیره خیره بطرف او دیده گفت: «میل دارم راز پیشرفت و ترقی ترا بدانم. نیکی خیال میکرد شنیدن آن برای اصلاح اخلاقی و سعیه او مثال خوبی خواهد بود حکایه شب ماندن در آن غار و استماع سرگذشت جانوران را بصورت مفصل با او گفت و منتظر جواب بود که بدی پرسید آن غار دیگر در زیر همان کوهی است که من از تو جدا شدم! نیکی گفت: «بلی، بدی گفت: «خواهشی از تو دارم که حکم نمائی تا یک اسپ رهوار و دو صد دینار پول نقد بمن بدهید

بیشتر از تو چیزی نمیخواهم. بانیکی تعجب پرسید آنچه گفتی بتو میرسد مگر این را بگو که با اسپ و دو صد دینار چه خواهی کرد؟
بدی هما نظور با چهره عبوس و قلب پر از کینه جانب نیکی سی نگر بست و گفت: منم به همان غار میروم تا حکایه جانوران را بشنوم و بمانند. تو صاحب جاه و جلال شوم.

دو صد دینار و اسپ با و دادند بدر الدین معروف به بدی، راه همان کوه را در پیش گرفته و شب خود در ابدن مغاره رسانید شب چهار دهم ماه بود و نور ماه نو دامان کوه را بانور نقره فامی روشن ساخته بود. بدی اسپش را اسپخکوب نمود و به تجسس غار روانه شد تا بالا خره آنرا یافت و طوریکه نیکی گفته بود از همان راه باریک بالا شد و خود را در عقب سنگی پنهان نمود.
ساعتی بعد از نصف شب به ترتیبی که تذکر یافت اول رو به بعد گرگ و در اخیر شیر داخل غار شده به امر شاه جنوران میبایست رو به سر گذشت خود را آغاز کند مگر رو به فریاد بر آورد و به او از گریه آلود گفت: فدایت شوم یکماه قبل حکایه آن موش بیچاره و طلاهایش را بعرض رسانیدم. بد بختانه ثروت او را به یغما بردند و خودش از فرط غم و غصه هلاک گردید. گرگ زوزه کشان گفت: سنگ باوفای چوپان را نیز کشتند و مغزش را بردند پلنگ نالیده گفت این گودال بزرگ را در زمین مشاهده فرمائید. کاشکی زبانه لال میشد باو چیزی نمیگفتم هر چه از خم های چودنی و زرو گوهر در اینجا نهفته بود همه را کشیده برده اند و چیزی بجانگذاشتند.

شیر غریبه گفت: فکر میکنم یکی از آدمیان خود را یکماه قبل در اینجا پنهان نمود و بحر فهای ما گوش داده باشد. بروید و همه جا را جستجو کنید. لحظه بعد غر پلنگ و سپس فریادهای بدی که از ترس جان ناله می نمود در آن غار بالا و طنین انداز شد. همه جانوران با نظرف هجوم بردند و در ظرف چند دقیقه بجز استخوانهای بدی دیگر چیزی از او باقی نگذاشتند.

افسانه بختیار

در روزگاران قدیم در سیستان پادشاهی بود بنام آزاد بخت که سپاهسالار بس شجاع و دلاوری داشت و این سپاهسالار صاحب دختری بود با کمال حسن صورت و جمال سیرت که پدر بدون دیدار دختر ساعتی رانمیتوانست طاقت آورد. ضرورتی پیش آمد تا سپاهسالار به یکی از ولایات دور دست سری بزند و از دیدار دختر چندی محروم بماند. سپاهسالار کس بفرستاد و دخترش را نزد خود خواست. روزیکه دختر سواری (کجاوه) راهی دیدار پدر بود اتفاقاً آزاد بخت پادشاه هم بعزم شکار و تفریح از شهر برون رفته بود از دور چشمش به عماری دختر سپاهسالار افتاد از خادم پرسید و جواب شنید که آن عمار بی دختر سپاهسالار است که نزد پدر خود می رود. پادشاه خواست بوسیله دختر به سپاهسالار پیام و سلامی بفرستد؛ به عماری نزدیک شد و پس از قبول رسم خدمت گذاری برای سپاهسالار پیام و سلامی فرستاد. وقتی میخواست از آنجا دور شود ناگاه بادگوشه چادر دختر را بالا زد و چشم شاه بر خسار زیبای دختر سپاهسالار افتاد و دل از کف پادشاه بود. پادشاه لختی در اندیشه فرو رفت و سپس به خدم خود امر کرد که عمار را بحرم شاه رهنمایی کند. خادمان سپاهسالار به عرض رسانیدند که بهتر است شاه اجازه بدهد تا دختر نزد پدر خود برود و بعد رسولان بفرستد و دختر را از پدرش خواستگاری کنند. اما شاه باخشونت آنان را

ادب کرد و دختر را بعزم سرای خود برد و با او نکاح بست. بعد از موضوع به سپاهسالار خبر داد، سپاهسالار که دید کار از کار گذشته ظاهر اظهار خوشحالی نمود اما کین پادشاه را در دل نگهداشت و چندی بعد سپاهی گرد آورد و بر آزادبخت حمله آورد آزادبخت دانست که سپاهسالار بعزم کین برخاسته و مقابله با او فایده یی ندارد همراه با دختر سپاهسالار از راه زیر زمین شهر بیرون رفت و راه دیار کرمان را در پیش گرفت.

پس از طی سه روز راه بر سر چاهی رسیدند که آب تلخ داشت. زن شاه که حامله بود دو وقت زادنش نزدیک بود، دیگر از خستگی راه قدرت پیش رفتن نداشت. از شاه خواهش نمود تا او را همانجا بگذارد و خود در از پیگرد سپاهسالار نجات دهد ولی آزادبخت این حرف را نپذیرفت و تا آنوقت مانند گار شد تا همسرش پسری به زیبایی خورشید بدنیا آورد. سرانجام پسر را از ترس اینکه از شدت گرما و خستگی راه تلف نشود، کنار همانجا گذاشتند و ده دانه مروارید در پهلوئی وی گذاشته و از آنجا دو رشدند. ساعتی بعد عده یی از دزدان به سر چاه رسیدند و ناگاه چشم شان به کودک نوزاد افتاد. رئیس دزدان که فرخ سوار نام داشت و همواره از نداشتن فرزندی سوخت از دیدن کودک خوشحال شد او را برداشت و خداداد نامید و به خانه و ولایتش برد و ایه یی برای پرورش کودک موصف ساخت خداداد چون به سن رشد رسید فرخ سوار او را با خود برای رهنی می برد ولی خداداد باین عمل دلچسپی نمیگرفت و نقش یکت سیل بین را بازی می کرد. اتفاقاً روزی با کاروانی برخوردند که زد و خوردی میان اهل قافله و دزدان واقع شد. فرخ سوار زخمی شد و از میدان فرار نمود ولی خداداد در میدان ماند و پس از چند حمله بر کاروانیان پای اسپش در سو راخی فرو رفت و از اسپ فرو غلتید و دستگیر شد. خداداد درابه شهر سیستان بردند و از واقعه یی که رخ داده بود به شاه خبر دادند این شاه همان آزادبخت بود که به کمک شاه کرمان دوباره بر سیستان مسلط شده بود.

شاه از دیدن خداداد به یاد فرزند خود افتاد که اگر او هم زنده بودی با این قدم
 بالا و سن و سال رسیده بودی از خد اداد علت رهنمی را پرسید و خد اداد
 جواب داد که: خداوند میداند او با این کار هیچ نفع و رغبت نداشته است ولی
 خلاف میل و ارضای باطن باین کار واداشته میشود شاه بر او سهربان شد و از گناه او گذشت
 و او را به پرستاری اسپان خود گماشت و وی را به اختیار نام نهاد. مدتی بعد به اثر
 توجه به اختیار اسپان فریه شدند و چون شاه آنها را دید خوش شد و گفت «از
 کفایت به اختیار است» سپس او را خزانه دار خود مقرر کرد به اختیار در امانت داری
 و حفظ مال خزانه که سال توجه به خرج میدهد شاه بیشتر با او انس گرفت تا آنجا که در بسیاری
 مسائیل خاص با او مشوره میکرد و هیچ کسی نزد شاه به مرتبه او نمیرسید اما
 شاه ده تن و زیر داشت که این بر خور شاه نسبت به به اختیار حسد و کینه و نفرت آنان
 را علیه به اختیار برانگیخته بود و هر کدام با مکر و حيله میکوشید تا او را از نظر شاه
 بیندازند و از میان بردارند اتفاقاً روز به اختیار در خزینه به خوردن شراب دست برد
 اندک اندک شراب به او اثر کرد و چون به خواست به خانه خود برود راه گم کرد و به
 حرام سرای شاه در آمد و بر تخت خواب ملکه غلطید و بخواب رفت شاه چون از دربار
 به خانه برگشت به اختیار را بر تخت خواب خود خفته دید، بدگمان شد و از زنش
 این علت بی ادبی را پرسید زن جواب داد که او از این حرکت اطلاعی ندارد.
 فردای آن روز که شاه بدر بارفت چون خیلی غمگین بود با هیچ کس صحبت نکرد،
 و زیر اول به خود جرأت داد و بعد از حمد و ثنای فراوان علت را پرسید، شاه
 بالاخره قضیه را در میان گذاشت و سپس به اختیار را خواست و او را به باد ملامت
 گرفت. به اختیار به جواب شاه گفت:

از این حال مرا خبر نیست اما چون شاه چنین گوید روا باشد مردم من را از این کارها باشد.
 وزیر از شاه اجازه خواست و نزد ملکه رفت و از او جویای حقیقت شد ملکه
 بی اطلاعی خود درابه وزیر بیان کرد و زیر که کینه به اختیار را از مدت های

پیش در دلش می پرورانید بلکه را بر سر این امر راضی کرد تا به شاه بگوید که بختیار در صد بدنامی شاه کمر بسته بود و میخواست دامن ملکه را که دار نماید و زیر دو باره نزد شاه برگشت و آنچه خود به ملکه یاد داده بود از زبان ملکه به اهل مجلس گفت .

سپس شاه ملکه را خواست و سلکه نیز مجبوراً آنچه را او زیر گفته بود، تأیید نمود، شاه از این بیان هاسخت در غضب شد و فرمان داد تا بختیار را به زندان بیندازند و فردا تمام مردم شهر را گرد کنند تا او را سیاست کند. شاه چون فردا به دربار رفت و زیر دو م به سعایت بختیار پرداخت و شاه را در کشتن بختیار تحریر نمود. شاه بختیار را خواست و گفت : ای بختیار امر و زتر اچنان سیاست کنم که همه عالم به مرگ تو بگریند . بختیار گفت :

زندگی شاه دراز باد اجازت میبخوام تا قبل از مرگ سخنی بر طبق سنت بگویم که اگر نگویم خود در کشتن خویش سعی کرده باشیم . شاه گفت ای بختیار بیان کن . بختیار داستان بازارگان بخت برگشته را قصه کرد و گفت : آورده اند که در شهر بصره مردی بود بازارگان با مال و نعمت بسیار بخت از وی برگشت و همه مال و دارائی اش تلف شد و به هر جائیکه به بازارگانی میرفت زیان میکرد . اتفاقاً غله گران شد . بازارگان با خود گفت ، دیگر رنج سفر بر خود هموار نمیکنم . امسال هر چه پول داشت غله خرید و انبار کرد و منتظر ماند تا بهار آید و غله گران شود . اتفاقاً آنسال غله بسیار شد با خود گفت تا سال بعد نگاه سیدارم . سال بعد بازاران بسیار آمد و درون انبار را آب گرفت و هر چه غله در آنجا داشت همه پوسیدند . چنانکه همسایه ها از بوی غله به تنگ آمدند و به شکایت برخاستند بازارگان مزدور گرفت و همه غله را به بیرون ریخت .

بازارگان با خود گفت که خانه بی دارم آنرا بفر و شوم و سفر نمایم باشد که سود کنم

خانه را فروخت و قدری اجناس خرید و به سفر در یاروی نهاد. از قضا کشتی هرق شد و همه اسوال تلف گردید او با چهار تن دیگر بر پاره‌یی چوب قرار گرفت بعد از ده روز به ساحل برآمد. بازرگان روی به راه نهاد و به دهی رفت و چون آنجا روی خوشی ندید مدتی بعد دوباره از ده برآمد و با چند غواص برخورد غواصان او را شناختند و قصه او شنیدند. بر او رحم آوردند و شش دانه مروارید به او دادند. بازرگان رو به راه نهاد. ناگاه در راه عده‌یی دزدان با او برخوردند. بازرگان با خود داندیشید که بهتر است سه دانه مروارید را در دهن و سه دانه دیگر را در دلق خود پنهان کند. دزدان که متوجه سرو وضع بازرگان شدند، فکر نمی‌کردند که او چیزی داشته باشد. پس از مدتی پیمودن راه بازرگان خواست حرفی بزند ناگاه دانه‌یی مروارید از دهان او بیرون افتاد. دزدان او را شکنجه دادند و دو دانه مروارید دیگر را نیز از او گرفتند و به حدی او را کتک زدند که از هوش رفت. ساعتی بعد وقتی به هوش آمد لباس‌های خود را پالید و آن سه مروارید دیگر را یافت و خوشحال شد و بر اهفتاد، قدری راه رفت. و به شهری رسید. و بدکان جوهر شناس که معتمد پادشاه بود رفت و دانه مروارید را به جوهر شناس عرضه کرد. جوهر شناس با خود داندیشید که حتماً آنرا از دیده است فریاد بر آورد که ای مردم این مرد کج جوهر مراد زدیده! مردم گرد آمدند و جوهر شناس بازرگان را به حضور شاه برد و عایبه او شکایت کرد، شاه مختصر پرسان نمود و بازرگان را به زندان انداخت. مدتی گذشت آن غواصان به این شهر آمدند و خواستند به اهل زندان صدقه بدهند. از زندانبان اجازه خواستند و داخل زندان شدند ناگاه چشم یکی از غواصان به بازرگان افتاد و او را شناخت و صورت حال پرسید.

بازرگان گفت از سبب آن سرواریده، غواصان گفتند غم مخور که نزد پادشاه برویم و ترارها سا زیم.

یکی از غواصان با پادشاه شهر دوست بود. بدر بار رفت و حال بازرگان به پادشاه بازگفت پادشاه بازرگان راها کرد و جوهر شناس را خواست و به دار آویخت. و بازرگان را خزینه دار خود مقرر نمود. و زیر که لطف شاه را در حق بازرگان زیاده میدید به خلی و رزیدو در صد از میان بردن او افتاد اتفاقاً سوش دیوار خزانه را از عقب سوراخ کرده بود و متصل این دیوار اتاق خواب دختر پادشاه بود. بازرگان روزی میخواست به منظوری میخی بدیوار بکوبد ناگهان مقداری گل فرو افتاد و دیوار سوراخ شد. بازرگان مقداری گل تازه به آنجا زد. در این هنگام وزیر سر کشید و دید که بازرگان سوراخ را گل میزند. فوراً نزد شاه رفت و گفت: این بازرگان از درون خزانه سوراخ می به اتاق دختر شما باز کرده و او را هر شب از آن نگاه میکند. شاه از شنیدن این حرف به غضب آمد و از تخت فرو دشت و به خزانه رفت. دید سوراخ دیوار تازه گل زده شده است. حرف وزیر را باور کرد و فرمود تا هر دو چشم بازرگان را میل کشیدند. و سپس به خانه دخترش رفت تا او را نیز سیاست کند. دید گردو خاک فراوان بر بستر و فرش اتاق قرار گرفته است از خدم پرسید که دخترم که جاست. خادم عرض کرد که مدت یکماه است که دختر شما برای سیر و سیاحت به قلا نه باغ رفته است. پادشاه دانست که وزیر او را فریب داده است و وزیر را به قتل آورد. و هر چه افسوس میخورد پیشمانی سودی نمی بخشید.

بهختیار چون به آخر داستان رسید شاه فرمود او را به زندان ببرند که روز به آخر رسید،

فر دا او را سیاست کنم.

بدینگونه فر دا وزیر سوم و پس فر دا و وزیر چهارم و پس تر فر دا و وزیر پنجم.

و سرانجام و زیر دهم به نوبت همینکه شاه بد ر بار می‌آید، درود و تحیات فر او ان
 نثار او می‌گرداند و خود در ادرغم و شادی شاه و انمود کرده، او را به کشتن بختیار
 و پاک ساختن لکه بدنامی از دامن خانو آده شاه نحر یک مینمو دند.

بختیار نیز هر روز از شاه اجازه می‌خواست و داستانی مبنی بر مذمت «بی صبری»
 و نتایج ندامت با کارهای که از روی عجله و بی صبری صورت گرفته بیان می‌داشت و -
 و انمود می‌کرد که اونیز بی‌گناه است و هرگاه شاه در کشتن او عجله نکند پیشک‌پی
 گناهی او ثابت گردد. شاه هم از کشتن او در همان روز و صرف نظر مینمود و فردای
 آن روز باز بنابر رسمیه و زیر بعدی به داد گاه شاه کشانده میشد و چون شام می‌خورد -
 ست به اعدام او امری صادر نماید، بختیار باز داستانی سر می‌کرد و چون به آخر داستان
 میرسید، روز آخر میشد، و کشتن وی به روز بعد موکول می‌گردید. تا آنکه
 روز باز دهم شاه او را گفت: ای بختیار ده روز ترا سهلت دادم تا بی‌گناهی خود را
 ثابت نمایی ولی تو هر روز را با گفتن داستان بی‌پایان بر دی، دیگر به شنیدن هیچ
 داستانی از زبان تو حاضر نیستم و به خادمان خود داسر کرد تا او را به پای چو به دار
 ببرند. هنگامیکه مردم شهر چون هاله بی برگرداگر در بختیار قرار گرفته بودند، ناگاه
 مردی از بعبوجه مردم فریاد زد که دست نگهدارید و یک لحظه سهلت بدهید
 تا سرگذشت مردی را که بکشتن او قصد شده بیان کنم! مردم و شاه همگی متوجه
 مرد ناشناس شدند مرد جلو تر آمد و شروع کرد به بیان سرگذشت بختیار. شاه در پایان
 از او نشانی خواست و مرد علاوه کرد که نشانی دوران طفولیت او را نیز با خود
 دارد و بلافاصله آستین بالا زد و چند دانه سروارید از بازو بند خود باز کرد
 و پیش روی شاه گذاشت. شاه با دیدن سرواریدها و داستانی که فرخ سوار بدو باز
 گفته بود دانست که بختیار فرزند او است که بیست سال قبل او را بر لب چاه دشت
 لوطرها کرده بود. بلا درنگ از تخت به زیر آمد و نزد سلک رفت و قصه را با او گفت

وعلت تهمت بد نیتی را از او پرسید، زن شاه میگوید: آنچه من در مورد بختیار اظهار کرده‌ام بدستو رو فریب و زیران شاه بوده است.

سپس هر دو پسر را نزد پسر بزرگتر بردند و بختیار را در آغوش میگیرند و به سر دم حالی میکنند که بختیار همان پسر گم شده‌شان است. سپس شاه و زیران را میباید میکنند و بختیار را به جای خود بر تخت مینشاند و فرخ سوار را و زیر بختیار تعیین میکند. و به جشن و شادمانی میپردازند.

خدا همانطور بیکه مراد بختیار را داد، مراد همه مسلمانان را بدهد.

نتیجه:

افسانه بختیار یکی از زیباترین افسانه‌های مردم سیستان است. در این داستان پدر و پسر ناآگاهانه در برابر هم قرار میگیرند. پدر از مواجعه بایک صحنه تصادفی پسر که لا شعوری به اتاق خواب مادرش داخل شده و بر بالین او بخواب رفته است. به گمان بی‌حرمتی بحریم شاهی، که دسایس و زراء جاه طلب نیز این بد گمانی را هر روز در ذهن پدر دامن میزنند، در صدد کشتن فرزند برمی آید و فرزند برای اثبات بیگناهی خود و مزمت بی‌صبری و اعمالی که از روی عجله انجام میگیرد دو سر انجام جز پشیمانی مایه‌بی ندارد، هر روز، قبل از آنکه شاه به اعدام او امری صادر کند، به بیان داستان شیرین و جذاب سبادرت سیو رزد و بدینگونه تاده روز از مرگ حتمی نجات می‌یابد و چون در روز یازدهم شاه بکشتن او مصمم میگردد و امر میکند تا بختیار را در پای چوبه دار ببرند، اتفاقاً همان روز مر دیکه بختیار پسر شاه سیستان را در کودکی در کنار چاهی باده‌دانه سروارید یافته و بز رگ ساخته است سر میرسد و باگفتن سرگذشت بختیار کودک و نشان دادن جواهرات شاهی پدر فرزند را می‌شناسد و از اینکه در کشتن پسرش بختیار عجله نموده و از صبر کار گرفته است سرور میگردد و در عوض ده تن و زیر حیل‌گر و دسیسه‌باز را بچوبه

داری بندد و تاج و تخت را به فرزند و آگذار میشود و مردی که پسرش را بزرگ ساخته و در آخرین دقایق زندگی او را به پدر بازگردانیده به وزارت پسر بر میگزیند.

این افسانه چند نکته جالب دیگر را نیز برملا میسازد :

- ۱- شاه در آغاز جوانی اش چندان به سنن اخلاقی و آداب محلی بازوبند نیست و دختر سپاهسالارش را بمجرد دیدن، از دیدار پدر محروم میسازد و با زورگویی بحر م شاهی داخل سینماید و سپس با او نکاح می بندد.
- ۲- شاه مرد کمزور و ترسوئی است که نمیتواند در روز نبرد با سپاهسالار دست و پنجه نرم کننده بلکه فرار را برقرارتر جیب میدهد.
- ۳- پول به عنوان واحد تبادل هنوز در جامعه سیستان رایج نشده و شاه ده دانه جواهر را در قنناق فرزند گذاشته می رود، تاهر که کودک را یابد برای کودک خرج کند و او را بزرگ نماید.
- ۴- از افسانه استنباط میشود که سیستان محل تقاطع کاروانهای تجار تی بوده که از کرمان بسوی خراسان و یابرعکس رفت و آمد داشته اند و گاه گاهی رهنان بر اموال کاروانها میتاخته اند، و در صورت غلبه اموال کاروانیان را به یغما می بردند و یا خود مغلوب و به چنگ شاه و زندان می افتادند.

افسانه حسین کرد و شاه عباس

بودنبود، چوپانی بود که اسبش حسین و به طایفه کرد منسوب بود. او ساهها بود که به خانه اربابش برنگشته بود. روزی ارباب سری به گله های گوسفند که نزد حسین بود زد. دید حسین کرد لباشش پاره پاره شده و خیلی پریشان زندگی میکند. ارباب به حسین گفت: حسین! پنجاه بخته گوسفند و پنجاه تکشاد (بز نر) برای خود جدا کن، بهر به شهر برای خود بفروش و از پول آن سایدحتاج خود را تهیه کن. حسین پنجاه بخته و پنجاه تکشاد از رسجد اگرد و پیش روی خود انداخته به شهر برد. در شهر عده ای از جلابان گرد حسین را گرفتند. یکی گفت: این بزغاله ها دانه چند؟ حسین گفت: این ها بزغاله نیست هر کدام تکشاد (بز نر سه ساله) است. دیگری گفت: این بره ها دانه چند؟ حسین گفت این ها بره نیستند گوسفند بخته (سه چهار ساله) اند یکی گفت: نو دیوانه ای. بره ها و بزغاله ها را آوردی و میگوی سه چهار ساله اند. حسین بخشم آمد و چوب چوپانی را بالای دوزد به بن گوش یک تن از جلابان. جلاب فوری فرس زمین شد و جان داد.

فته ابان و جلابان داد و فریاد راه انداختند. مردم زیادی اطرف حسین را گرفتند در این هنگام مسیح تکمه دو ز که امنیت شهر بدوش او بود با پنجاه سواری رسید و پرسید چه گپ است! حسین گفت: من برای شما پنجاه گوسفند بخته و پنجاه تاتکشاد آورده ام این مردم مرا گرفتند که این بزغاله ها و بره ها را چند سیفر و شی من هم بن گو شریکی زدم و او سرد. مسیح تکمه دوزنوری خون بهای برده را برداخت و حسین را با بز و گوسفند او بمنزل خود برد و شب مهمان خود کرد. وقتی نهار آورده شد. مسیح تکمه دوز یکی دو بار دست در مجمع پلو فرو برد دید که نان تمام شده. پرسید که حسین برادر سیر شدی یا خیر؟ حسین گفت: اگر چیزی نباشد سیر شده ام و اگر دردیگ چیز باقی مانده باشد بیا و رتا بینم. مسیح تکمه دوز زنش را صدا زد و باز نان خواست. مجمع نان دیگر حاضر شد. ناچشم بهم میزدی حسین آن نان را هم در پیچید و خورد و مسیح تکمه دوز دو جام بر از شهد را نیز برای حسین آورد تا بخورد. حسین شربت ها را نیز بسر کشید و گفت: به به چه آبهای شیرینی. فردای آن شب مسیح تکمه دوز از حسین خواهش کرد که نزد او بماند. حسین هم قبول کرد.

در نزدیکی شهر کوهی بود که اختر دزد با ۱۲ تن دزد دیگر لانه کرده بود و هر هفته یا هر ماهی یکبار بشهر حمله می آورد و خانه ها را چپاول میکرد و بدر میرفت. یک شب که نوبت کشیک دادن از مسیح تکمه دوز بود. مسیح به طبل زن هدایت داد تا طبل را به اسم مسیح تکمه دوز بصداد آورد. طبل بصد در آمد و صدای آن در کوه انعکاس کرد. اختر دزد با ۱۲ تن دزد دیگر بشهر فرو ریخته و بچهار سوی شهر آمدند و با پا رجه خشت به شمعدان وسط چار سوی کویید که تمام شمع های سوخته و نیم سوخته خاموش شد. شمع گذار دو باره شمع ها را بر جای

شان گذاشت مسیح تکمه دوز از سوی بی‌میدان آمد و اختر دزد از سوی دیگر پیش
 آمد. مدتی یکی بر سر دیگری گرز حواله کرد و دیگری رد مینمود. اسپ می‌تاختند
 و نیزه حواله مینمودند ولی از جانب دیگر رد میشد. آخرهای شب اختر دزد
 گفت: مبارزه به شب بعد و کول است، مسیح قبول کرد. اختر بسوی کوه و
 مسیح بخانه بازگشت. حسین که صحنه را تماشا میکرد.. نیز با مسیح بخانه برگشت.
 مسیح تکمه دوز، از حسین پرسید که کار زار ما چگونه بود! حسین گفت: خوب
 ساعت تیری بود، مسیح گفت: بابا جنگ بود تو جنگ را ساعت تیری میگویی.
 حسین گفت: من سیدیدم یک بار تو اسپ میتاختی و بعد نوبت آن دیگر میرسید
 و او هم بطرف شما اسپ میتاخت. نه ضرب شما به او میرسید و نه از او بشما، مسیح
 گفت امشب باز زور آزمایی آغاز می‌شود، ترابا خود میبرم. شب طبل کشیک
 چی نواخته شد. فریاد طبل به گوش کوه رسید و از انعکاس آن اختر دزد با ۱۲ تن
 نوچه دزد خود به چارسوی شهر آمد و با پر تاب پارچه خشت به شمع دان، تمام شمع
 های سوخته و نیم سوخته خاموش شد. شمع گذار شمع هاراد و باره بر سر جای
 شان قرار داد. سپس جنگ مسیح و اختر دزد شروع شد. مسیح چند حمله اختر دزد
 را رد کرد ولی سرانجام اختر دزد ضربت شمشیر خود را بر فرق مسیح تکمه دوز
 وارد آورد که فرقی دو نیم شد. مسیح نقش زمین شد و تا اختر میخواست
 جلو اسپ را برگرداند. حسین فوراً مسیح را زیر نمد خود گرفت و از صحنه
 بدر برد. اختر به محل مسیح آمد تا کارش را یکطرفه کند دید آنجا کسی نیست.
 از شمع گذار پرسید. شمع گذار گفت مردی نمد پوش او را با خود برد، اختر دزد با
 سواران خود بخانه های مردم فروریختند و اموال را چپاول کردند و با
 خود به کوه بردند.

حسین، مسیح تکمه دوز را بخانه اش برد، بعد حکیم شهر را حاضر کرد تا زخم

راشست و آنرا را دارو زد و بست، فردای آن شب حسین گفت: ای اربابا اگر بمن اجازه بدهی من با اختر دزد پنجه نرم میکنم. سیح تکمه دو زد گفت: مگر توندیدی که او سرا چگونه از پای در آورد، اگر تو با او روبرو شوی ترابه همان حمله اول از میان بر میدارد، نخیر هرگز ترانمیگذارم که از من جدا بشوی و اگر توندیدی او سرا هم میکشت. حسین خاموش ماند و شب وقتی سیح میخوابید بخوابید دست حسین رابه دست خود بست و بخواب رفت. حسین وقتی دید سیح به خواب رفته است دست خود را باز کرد و به چار سوی شهر رفت و به کسیکه طبیل مینواخت گفت باز هم بنام سیح طبیل بنواز، جواب داد که اگر طبیل بنوازم اختر دزد باز بشهر می آید. و خانمان سردم رابه به آتش میکشد و کسی هم نیست که جوابش را بدهد. حسین کوبه طبیل را گرفت و چند کوبه به طبیل حواله کرد. اختر دزد شنید که طبیل نواخته می شود ولی معلوم نیست بنا مچه کسی نواخته میشود. اسپ را سوار شد و با ۱۲ تن نوچه دزد دیگر به چهار سوی شهر فرو دآمد. از طبیل نواز پرسید چی کسی طبیل نواخت؟ جواب داد آن طرف بردی زیر آمد خواه اییده است او طبیل نواخت.

اختر دزد یکی از نوچه هایش دستور داد که برو دوسرا و رایا ورد. دزد نوک شمشیر خود را به پای حسین زد حسین هم از جا بلند شد و شمشیری برگردنش زد و سرا را بیکطرف انداخت.

اختر نفر دوم و سوم و چارم تادو از دهم را فرستاد و حسین همگی را نقش زمین کرد و د را خیر خود دختر دزد بچنگ حسین آمد. حسین اختر را نیز سر به نیست نمود و نعش او را بچوبه دار چار سو آویزان کرد و به طبیل نواز گفت فردا هر کس نرسید که اختر دزد را که کشته است؟ بگو: سیح تکمه دوز. و اگر غیر آن گفته بودی ترا مثل اختر دزد بدار سیزتم بعد خود حسین هم

بخانه برگشت و دست خو در ابادست مسیح بست و خوابید، فردا صبح در سراسر شهر آوازه افتاد که مسیح تکمه دوز اختر دزد را کشته است. خبر به گوش شاه رسید و شاه امر کرد که مسیح تکمه دوز را بخواهند. گالسه که عقب دروازه خانه مسیح تکمه دوز توقف کرد و به مسیح تکمه دوز احوال دادند که شاه اورا ابخاطر اینکه اختر دزد را کشته است میخواست ببیند. مسیح تکمه دوز گفت: این کار کار حسین کرد است. حسین را با خود به کالسه نشانند و نزد شاه رفت. خود در ابشاه نزدیک کرد و در گوش شاه گفت: این کار حسین کرد است نه از من هر چه میخواستند شاه اورا نوازش کند. شاه از شنیدن این حرف خشنود شده اسب و خلعت و شمشیری به حسین بخشید.

اختر دزد بر ادبی داشت که او هم شغل رهنمی داشت. بشاه خبر رسید که بردار اختر دزد اموال مردم فلان شهر را هر شب و یا هر هفته میدزد و می برد و مردم خیلی متوحشانند. شاه به مسیح تکمه دوز دستور داد که با پنجادسوار برای سرکوبی برادر اختر دزد بدانسو برود. مسیح بدان سو روانه شد و بزانش توصیه کرد که حسین را خیلی خوب خدمت کند و نگذارد گشنه بماند چند روز بعد دوسه نفر از اقوام و خویشاوندان حسین از ولایت خود به دیدن حسین آمدند. حسین نزد زن مسیح تکمه دوز رفت و گفت: امشب نان بیشتر پخته کن که مهمان دارم. زن مسیح تکمه دوز گفت من نمیتوانم ترا سیر کنم چگونه میتوانم مهمانان ترا هم سیر کنم. حسین مجبور شد تا دو بد را نزد آشپز شهر گرو بگذارد و مقداری نان برای مهمانان خود به قرض بگیرد. آنشب عزت مهمانان بجا آورده شد. فردا مهمانان بخانه های خود باز گشتند. حسین نزد زن مسیح تکمه دوز آمد و گفت: برای من اسب و شمشیر و یک دست رخت آماده کن که میخواستم بکمک مسیح بروم. زن مسیح آنچه حسین خواسته بود آماده کرد

و حسین از آنجا بیرون آمد و راه سپاهان را در پیش گرفت. حسین وقتی به سپاهان رسید. سراغ مسیح تکمه دوز را گرفت و با او گفتند به خانه فلان رسیدند در فلان به سمت شهر برو، میتوانی احوال مسیح تکمه دوز را پرسی. حسین به منزل شخصی مورد نظر رفت و خود را معرفی کرد. او را بخانه پادشاه بردند. شب هنگام صاحب خانه از دربار شاه حسین برگشت و وقتی به خانه با حسین معرفی شد. خوشحال شده گفت از جو امر دی تو مسیح تکمه دوز بر ای من قصه کرده تا چند روز دیگر مسیح تکمه دوز از فلان دره که اسنیت آن خراب است بر خواهد گشت. دو سه روزی نگذاشته بود که صاحب خانه به حسین اطلاع داد که زن مسیح تکمه دوز به شوهرش خطی فرستاده که حسین در غیاب تو بر من دست درازی کرده، باید که هر چه زودتر بخانه برگردی. و مسیح تکمه دوز از جریان به شاه عباس اطلاع داده و اجازه خواسته است تا بخانه اش برگردد و شاه نیز به او امر داده تا هر جا که حسین را دستگیر کند سر از تنش جدا نماید. مسیح هم با سواران خود فرود از فلان راه شهر خود بر نیگر داد. حسین از شنیدن این حرف هامو بر اندامش راست شد و از صاحب خانه اجازه خواست تا خود به پیشوا از مسیح تکمه دوز برود. حسین بر اسب خود سواری شد و چند منزل پیشتر رفت و در کنار چشمه ای توقف کرد و نقاب پوشید و بر تخته سنگی نشست. دو سه ساعت بعد مسیح با سواران خود بر سر چشمه رسید و فریاد زد که از سر چشمه آب بیک طرف شود تا اسب ها آب بخورند. حسین جواب داد که این چشمه مال پدر من است و به هیچکس آب نمیدهم تا بامن کشنی نگیرد اگر پشت مرا بر زمین نزد تشنه برگردد.

مسیح تکمه دوز گفت بیا من با تو کشتی میگیرم هر دو کمر بکمر شدند. چند دقیقه نمی اینطرف و آنطرف زور زدند و سرانجام حسین دست در شال کمر مسیح بر دو خدایا بیگانگی یاد کرده مسیح را از زمین بلند کرد و چنان بز زمین زد که پشتش بز زمین

نقش بست. بعد خنجر کشید و زیر گلوی مسیح گذاشت و گفت میروی که حسین کرد را بکشی! مسیح فریاد زد که ای نمک حرام. بالاخره بمن خیانت کردی! حسین گفت: من هرگز بتو خیانت نکرده‌ام و حالا هم حاضر م‌تاباتو یکجانزد زنت بروم هر گاه و اقامتاً بر تکب خیانت شده بودم. سر از تن من جدا کن و اگر زنت بر تکب دروغ شده بود او را بسزای اعمالش برسان. مسیح گفت خوبست میرویم. حسین از روی سینه مسیح برخواست. هر دو بر اسپ‌های خود سوار شدند و روز بعد بخانه رسیدند. زن مسیح از دیدن حسین و شوهرش متعجب شد. مسیح با صدای زنش رانزد خود خواست و گفت: اینک حسین بمن راست بگو که اگر راست نگفته بودی سر از تنت جدا میکنم. زن گفت: من نمیدانم چه بگویم. شما از من پیر سید تاسن جواب بد هم.

حسین گفت: پس از رفتن مسیح، من يك شب نزد تو آمدم و گفتم که دو سه نفر مهمان دارم نان قدری بیشتر پخته کن تو گفتی من نمیتوانم ترا سیر کنم. برای مهمانان نان از کجا کنم! آیا گفتی یا نگفتی! زن گفت بلی همینطور گفتم حسین باز گفت: من دو پدره‌نزد آشپز شهر گرو گذاشتم و قدری نان برای مهمانان آوردم تا آنها خوردند و فردای آن روز از منزل شمارفتند. آیا همین طور بود یا چیزی دیگری؟ زن مسیح گفت: راست میگوی. حسین ادامه داد. فردا که مهمانان بوطن خود برگشتند من نزد شما آمدم و گفتم که میخواهم از عقب مسیح بروم برای من اسپ و شمشیرم را بده و تو آنرا در اختیارم گذاشتی یا چیزی دیگر؟ زن گفت راست میگوی. حسین گفت: من اسپ و شمشیرم را گرفتم و از خانه خارج شدم تا اکنون که مرا با مسیح یکجا اینجاسی بینی باز که نزد خود است باز نگشتم؟ زن گفت نه خیر. آنچه میگوئی را راست میگوی! حسین گفت: کدام روز باشب از من بی ادبی و خیانت که نه دیده‌ای؟ زن گفت نه خیر ندیده‌ام! مسیح

شمشیر از نیام کشید تا سر زنش را قطع کند. حسین دست او را گرفت. گفت: تو و همین زن خوب جور سی آئید من رفتم. حسین از جاپریدو بر اسب خود سوار شد و راهی دیار مشهدگردید. در راه با سردی درویش رو برو شد که دیدگوش و بینی - اش را بریده اند. حسین پرسید که تو که هستی؟ و که ترا به این روز انداخته است؟ درویش گفت: من پیاده غیبی ام و کسان پادشاه مشهد با من چنین کرده اند. حسین قسم یاد نمود که انتقام ترا از پادشاه مشهد خواهم گرفت. حسین به مشهد آمد سرای کرایه کرد و خدمه پی گرفت تا خدمت او را بنماید. شب هنگام کمند ابریشمین را گرفته از سرای برآمد و بر دیوار سرای و زیر انداخت و چون سرخ بر دیوار بالا رفت و بدرون فرو درآمد. دید و زیر باز نش یکجا در پشه خانه خوابیده است. آهسته از بند دست و زیر گرفت و گفت بی پائین و چون پائین آمد گفت: چرا پیاده غیبی را گوش و بینی بریده ای؟ و زیر جواب داد که من نبریده ام. حسین بسرعت دهن بند عیاری را بر دهن و زیر زد و او را بد رخت بست و شروع کرد به زدن و زیر بعد و زیر را از درخت باز کرد و گفت: دارایی خود را بمن نشان بده. و زیر هر چه داشت به حسین داد و حسین نیم ریش و نیم سبیل او را تراشید و بعد لباس های او را بتن زنش کرد و لباس های زنش را بتن و زیر کرد و هر دو را در پشه خانه انداخت و داروی بیهوشی به آنها زد که ناصبح از خود و از جهان خبر ندارند. صبح وقتی زنش بیدار شد و بسوی وزیر نگاه کرد خندید و وزیر بسوی زنش خندید سپس سر و ریش خرد، ادر دستمال پیچید و به بهانه بیماری به حضور شاه رفت. شب بعد باز حسین کمند ابریشمین را برداشت و از سرای برآمد و آنرا بر کنگره دیوار خانه و کیل انداخت و سبک بر دیوار جست و بدرون خانه و کیل فرو درآمد. دید و کیل نیز باز نش داخل پشه خانه خوابیده است. آهسته پیش رفت و از دست و کیل گرفت و از تخت خواب فرو آوردش و گفت: چرا پیاده غیبی را

گوش و بینی بریده‌ای؟ جواب داد که این کار من نیست. حسین بسرعت دهن بند عیاری را بدهن و کیل زد و او را بدرخت بست و کتک متصل بد او زد و سپس به او اسر کرد که مال و دارایی خود را در اختیارش بگذارد. و کیل هر چه داشت بدسترس حسین گذاشت حسین هم آنرا برداشت و سپس نیم ریش و نیم سبیل و کیل را هم تراشید. و لباس او را به بتن زنش و لباس زنش را بتن و کیل کرده هر دو را بدرون پشه خانه انداخت و داروی بیهوشی به هر دو زد تا بیدار نشوند صبح که زن و کیل بیدار شد و بطرف شوهرش دید خندید و چون و کیل بسوی زنش دید او هم خندید و بعد به بهانه بیماری از رفتن بحسور شاه خود داری کرد. شاه کس عیب و کیل فرستاد. و کین تمارض کرد و نزد شاه نرفت. شب سوم حسین باز کمند ابریشمین را برداشت و از خانه خارج شد و برای یاری پادشاه رفت. کمند بر کنگره دیوار انداخت و از دیوار چون مرغ بالارفت و بدرون سرای شاهی فرو آمد. دید شاه هم باز زنش درون پشه خانه خوابیده است آهسته پیش رفت و از بند دست شاه گرفت و او را از تخت فرود آورد. حسین گفت: چرا پیاده غیبی را گوش و بینی بریده‌ای شاه گفت: توجه کاره کسی که از من می‌پرسی؟ حسین بسرعت دهن بند عیاری را بدهن شاه انداخت و او را بدرخت بست و تا توانست شلاق زد. بعد او را وادار کرد تا خزانه خود را به او نشان بدهد. شاه خزانه خود را به او نشان داد و حسین ۱۲ صند و قجوات را برداشت و پیش از آنکه از قصر شاه بیرون رود. نیم ریش و نیم سبیل او را تراشید و لباس او را بتن زنش و لباس زنش را بتن او پوشید و هر دو را داروی بیهوشی زد و بدرون پشه خانه انداخت. صبح وقتی زن شاه بطرف شاه دید بخنده افتاد و شاه که بسوی زنش دید او هم خندید، سپس نیم دیگر ریش و سبیل خود را تراشید و با غضب بر تخت شاهی نشست و فرمان داد که به بازار و کوچه های شهر نفرهای

شاهی ایستاده شوند و نزد هر کسی جوهر و دانه های قیمتی یافتند او را گرفته نزد شاه بیاورند.

در این هنگام درویشی بدروازه حسین ایستاده بود و خیرات میخواست. حسین که پولی نداشت دست به جوهرات برد و سستی گرفته به کلاه درویش انداخت. درویش چند قدسی برداشته بود که قر او لان شاه او را دستگیر کردند. درویش سرای که به او جوهر داده بود نشان داد. به شاه اطلاع دادند که دزد جوهرات را گرفته کرده ایم. شاه دستور داد به خد مه او بفهماند تا به او داروی بی هوشی بخوراند و سپس او را دستگیر کنند. چند پیش قر اول بدروازه حسین رفت و زن خدمه بیرون آمد و چون چشمش به سپاهیان شاه افتاد بخود لرزید پیش قر و الی مقداری دارو به زن خدمه داد و گفت در جای یاران به حسین داده شود و اگر از انجام این کار انکار بوزی سر ترا از تن جدا خواهم کرده زن داروی بی هوشی را گرفت و چون حسین آب خواست مقداری دارو به آب انداخت و به حسین داد. حسین وقتی ظرف آب را تا نیمه بالا کشید دانست که داروی بی هوشی به او خورانده است. گفت چرا بمن دارو خوراندی. گفت سرای تو از طرف قر او لان شاه محاصر است. حسین شمشیر کشید و باینک ضرب به سر خدمه را از تن جدا نمود و بعد از سرای بیرون شد و همه قر او لان شاه اسیر به نیست یا متواری کرد و چون شب بود در گلخن حمام در درون خا کسترها بایش فر و رفت و خود از هوش رفت. به شاه خبر دادند که حسین کشته شده است. شاه به شادی نشست. حسین فردای آن شب هنگامه های چاشت به هوش آمد. متوجه خود شد از جابر خواست و به حمام رفت به حمام چی گفت که حمام را خلوت کند. حمامچی همانطور کرد. بعد به حمام داخل شد. درین هنگام یکی از افراد شاه او را شناخته به شاه اطلاع داد که مرد پهلو ان زنده است و در فلان حمام مصر و ف شستشوی میباشد. شاه به عده یی

از افراد محافظ خود اسر کرد تا حمام را بر سر حمام چی و حسین فرو و بریزند. محافظین چنان کردند اما حسین و حمام چی در طاقچه بی از حمام خود را بنهان کردند و چون محافظین شاه از آنجا دور شدند آنها از حمام بدر آمدند. حمام چی گفت: خانه ام خراب شد و دیگر از خرابی افتادم. حسین گفت بیغم باش که ترا بجای یاری شاه بر تخت شهدسی نشانم. بعد لباس پوشیده شمشیر از نیام کشید و محافظین شاه را يك يك نابود ساخت و شاه و و کیلی و وزیرش را اسر به نیست نمود و حمام چی را بر جای شاه قرار داد. سپس اسیر و یراق و شمشیر برداشت و راهی راه سپاهان شد. وقتی به سپاهان رسید به قهوه خانه بی درآمد. دید همه جاسر دم خورد و بز رنگ نشسته اند. با خود دگر کرد که نباید آدم ضعیفی را از جابر خیز اند. بر صدر قهوه خانه چشمش به يك مرد گردن کلفتی افتاد. پیش او رفت و تقاضا کرد تا جایش را برای او خالی کند، مرد گفت: از من خواستی تا جایم را برای تو خالی کنم، بیایبینم تا طاقت مشقت مرا داری یا خیر! حسین گردن خود را خم کرد و سر دگر دن کلفت مشقت محکمی به او حواله کرد. ولی حسین گفت: یکی دیگر هم حواله کن بر دشت دیگری حواله داد. حسین گفت: حالا مشقت عوض بگیر و از جابر خیز سپس مشتی حواله سر دگر دن کلفت نمود که چندین ملاق خورد و بزیر افتاد و از قهوه خانه خارج شد. یوسف ثانی بار قص خود قهوه خانه را گرم میگرد. در اخیر کلاه خود را پیش افراد قهوه خانه پیش نمود. هر کدام يك یاد و منات (تومان) بدر و ن کلاه او انداختند. حسین مشتی از جواهرات را بدر و ن کلاه یوسف ثانی ریخت. شاه عباس بالباس درویشانه بگوشه ئی نشسته بود فریاد زد که جوان در بدل بیباکی مکن. حسین جواب داد نمیدا نستم که در مال مردم تو بخل میوزی. شاه عباس چیزی نگفت. بعد هر يك از مردم قهوه خانه را ترک گفتند. حسین ماند و یوسف ثانی.

فراموش نباید کرد ، که حسین در همان شب اول رسیدن خود به شهر سپاهان تصمیم گرفت خزانه شاه عباس را دستبردارد. به قصر شاه راه رفت و ۱۲ صندوقچه جوهرات را بیرون آورد و بر پشت خود دنها دو بکوچه های شهر براه افتاد. شاه عباس عادت داشت که هر شب لباس درویشانه بپوشد و بکوچه های شهر بگردد.

در این شب شاه عباس ناگاه با برادر اختر دزد رو برو شده بود برادر اختر دزد فریاد زد که تو شاه عباسی از جاحرکت مکن و الا ترا میکشم ولی شاه عباس گفت: من درویش و پیاده غیبی ام . در این فرصت حسین سر رسید بر سید چه گپ است؟ شاه عباس گفت من پیاده غیبی ام و او برادر اختر دزد است میگوید ترا میکشم. حسین شمشیر از نیام بر کشید و حواله برادر اختر دزد نمود و او را بایک ضربت از پای در آورد و بعد به درویش گفت: به شاه عباس بگو که حق ما را فراموش مکن.

حسین در قهوه خانه با یوسف ثانی کرم گرفت. یوسف ثانی گفت من آرزو دارم یکبار لباس فرنگی شاه عباس را بپوشم. حسین گفت من آنرا برایت حاضر میکنم حسین ننبی به قصر شاه عباس زد و صندوقچه شاه را باز نمود و لباس فرنگی شاه عباس را برگرفت و به قهوه خانه نزد یوسف ثانی آورد و یوسف ثانی آنرا بپوشید و هر شب محفل را با رقص و آواز خود گرم نگاه میداشت.

چندی بعد به شاه عباس خبر رسید که از فرنگستان سفرای بدیدن او آمده اند شاه عباس لباس خود را میخواست بپوشد. وقتی صندوقچه را باز کرد دید لباس فرنگی آنجا نیست متعجب شده. مخبران به شاه عباس خبر آوردند که لباس شاه پتن یوسف ثانی است. شاه دستور داد که قهوه خانه را محاصره کنند و حسین و یوسف را دستگیر نمایند. قهوه خانه محاصره شده. حسین جستی بردیو ارز و بر سجا فطین فریاد زد که به شاه عباس بگوئید که یوسف ثانی مزد دست تو باد . و ای بحال تو اگر مؤثی از سر او کم

شود و من رفتم تا خراج ملکه هندوستان را گرفته و افس بر گردم. حسین از دیوار پائین آمد و بر اسب خود سوار و از سپاهان خارج شد. در راه سفر حسین سر یض گردید، و این سر یضی او را خیلی ضعیفی ساخت روزی بکنار دریای رسید. از اسب فرود آمد و شمشیر را در پهلوئی خود گذاشت و اسب را بکناری بست و دراز کشید و استراحت کرد. در آن نزدیکی کوهی بود محل سکونت چهل تن دزد بود. عده بی از دزدان با حسین برخوردند. دیدند سرد سر یضی است ولی اسب قیمتی با خود دارد. به حسین چیزی نگفتند. اسب را باز کردند و شمشیر را نیز برداشتند. حسین گفت بپرید. اما اگر روزش رسید از زیر پای تان اسب و شمشیر خود را خواهم گرفت. یکی دو روز حسین پهلوئی دریا افتاد بود. روز سوم مردی پیر بادام ماهی گیری خود بسوی دریا پیش آمد و دید در ساحل دریا جوانی سر یضی افتاده است. احوال جوان را گرفت. حسین گفت سردی بیما رو گر سنها مجال را بدر یا بیند از و بنام من ماهی بگیر. پیر مرد جال را بدر یا انداخت و چند تا ماهی گرفت و آنرا روی آتش انداخت. چون پخته شد برای حسین داد تا بخورد. حسین گفت باز هم جال را به طالع من بدر یا بیند از. پیر مرد همانطور کرد و باز هم چند ماهی شکار کرد و برای حسین پخت و حسین آنرا خورد. بار سوم حسین تقاضا کرد تا جال را بدر یا بیند از. اینبار جال از بالا شدن نبود. هر دو قوت کردند و بالاخره بیست و سی عدد ماهی بزرگ از دریا بدر آوردند آنها را گرفتند و بسوی شهری که پیر مرد از آنجا آمده بود برداشتند. وقتی پیر مرد به خانه خود رسید زنتش فریاد زد که مانان خود را نداریم بود برای ما سهمان آوردادی او را چه بدیم. پیر مرد جواب داد که مهمان روزی خود را با خود آورده است. اینک اینقدر ماهی هیچوقت بدست نیاورده بودیم از طالع این مرد امروز ماهی زیاد شکار کرده ام. بیا برای بچه ها پز، زن خوشحال شد. حسین فردای آنروز برای پیدا کردن سزوری در شهر برداشت. ناگهان از پهلوئی آشپزخانه بی گذر کرد که بوی

پلو از آن می آمد. پاهای حسین راستی گرفت. آنجا ایستاده شد. چند دقیقه بعد آشپز سر از آشپزخانه بیرون کرد دید جوانی به دیوار تکیه داده و حرکت نمیکنند پیش او رفت و پرسید: ای جوان چه میخواستی تا برایت بدهم. حسین گفت: سر یضم گرسنه ام و مدتی است که پلو نخورده ام از اینجا میگذشتم بوی پلو به سرم زد پای ها میمستستی گرفت و از رفتن ماندم آشپز حسین را بدرون آشپزخانه برد و از پلو سیرش کرد. بعد از صرف غذا حسین گفت که اگر بخوای نزدت مزدوری میکنم و آب میاورم، تو فقط بر ایمن نان بده. آشپز گفت: ۱۲ نفر مزدور روزانه برای کار خانه من آب میکشند و اگر تو بتوانی نو هم آب بیاور. حسین گفت من عوض ۱۲ نفر آب میاورم. فردا سر امتحان کن فردا سر دوازده آشپز دو بدره بدست حسین داد تا از نهر آب بیاورد و خم آب را بر کند یکی دو بار حسین نان نهر آب رفت و آمد دید با بدره ها خم از آب پر نمیشود. نزد آشپز آمد و گفت: ریسمان میخواستم آشپز ریسمان به حسین داد و حسین ریسمان را بکمر خم انداخت و آنرا برداشت و به نهر آب برد و در آب غوطه داد و چون پر شد دو باره بر پشت گرفت و به آشپزخانه آورد گذاشت. آشپز چون حسین را به آن قوب و راستی دید هر ۱۲ نفر مزدور آبکش را جواب داد و بجای آنها حسین را استخدام کرد.

حسین کم کم پس از دوسه هفته کار و خوردن غذای کافی زور و قوت از دست رفته را بازیافت.

روزی در بازار آوازه افتاد که پهلوانی از هند و ستان آمده و باج و خراج یک ساله را از مردم شهر میخواهد ولی پسر شاه حاضر نیست که این مبلغ را بپردازد و میخواهد با پهلوان هندو ستان کشتی بگیرد حسین از آشپز اجازه خواست تا به تماشا کشتی گیری برود. آشپز ابتداء رضایت نمیداد ولی سرانجام حسین او را رضی ساخت و اجازه گرفت و به تماشا کشتی زور آزمایی شهزاده شهر و پهلوان

هندی رفت. حسین و قتی دید شاهزاده جو آن کو چکی است دلش به جمال او سوخت. از هر راهی که ممکن بود خود را نزد وزیر رسانید و خواهش کرد که به او اجازه داده شود تا لباس شاهزاده را پوشیده با پهلوان هندی دست و پنجه نرم کند. وزیر موافقت کرد و بزودی شهزاده را نیز راضی ساخت و حسین لباس شهزاده را پوشیده به میدان زور آزمایی برآورد. حسین دست در شال کمر پهلوان هندی برد و خدا را به یگانگی یاد کرده پهلوان هند را از زمین بلند کرد و بر تخته پشت آنرا زمین فرسوری سینه او قرار گرفت و گوش و بینی او را بریده بداد. منش ریخت و گفت برو به پادشاه هند بگو که ما دیگر یک حبه و دینار به شما باج و خراج نمیدهیم و بزودی به جنگ شما خواهیم آمد.

پهلوان هندی بشهر خود بازگشت و حسین مورد تحسین و شادباش شهریان و شهزاده و مردم قرار گرفت. و بعد اسپ و شمشیری بدست آورد و بسوی کوهی که در نزدیکی آن شهر قرار داشت و چهل نفر دزد اسپ و شمشیر او را دزدیده بودند حرکت کرد. و قتی به نزدیکی کوه رسید یکی از دزدان از دور حسین را دید. پیش آمد و بر حسین بانگ زد که اسپ را بگذار و برو. حسین گفت: پیش یا تا ببینم چه کاره کسی هستی؟ دزد پیش رفت و حسین سر او را قطع کرد. دزد دیگری پیش آمد. او هم بسر نوشت رفیق پیشین خود دچار شد. سر انجام حسین همه آن چهل دزد را سر به نیست کرد و تمام مال و غنایم و دارایی آنها را گرفته با خود بشهر آورد و به آشپز و سیراب پزداد و از آنجا راهی دیار هندوستان گردید شاه هند را نیز مطیع ساخت و خراج یک ساله را از او گرفته دوباره به ایران برگشت.

حسین باز هم به سپاهان رفت. در آنجا شنید که شاه عباس خوابی دیده که پادشاهی او بدست حسین کرد تباه میگردد. بنابراین او به سپاهیان خود امر کرد که حسین را دستگیر کنند. حسین کرد که اصلاً چنان خیالی در سر نداشته. دستان

خود را بست و شمشیر بگردن انداخت و خود به پای خود دزد شاه عباس رفت و گفت من هیچ قصد گرفتن پادشاهی شما را ندارم. اکنون هم خود به پای خود آمده‌ام تا اگر از من بیم داشته باشی مرا بکشی و خاطر خود را جمع کنی. شاه عباس هم شمشیر بر کشید و سر حسین کرد را از تنش جدا کرد و نفس براحت کشید و فراموش کرده بود که این حسین کرد بود که او را از چنگال برگ برادر اختر دزد نجات داده بود و اکنون هم بادستان بسته خود را تسلیم او کرده بود.

نتیجه :

در این افسانه چند مطلب مهم نهفته است.

- ۱- روستایی گله‌پر و مردی پر خور و پر زوری است که به تنهایی اختر دزد را با ۱۲ تن همراهانش سر به نیست می‌کند. و در خانه‌ای که نان و نمک خورده است هرگز خیانت نمی‌نماید.
- ۲- حسین، روستازاده عیارمنشی است که انتقام پیاده غیبی را چنان که قسم یاد کرده، می‌گیرد و با کمند ابریشمین و شمشیر از برج و بارو ها بالا میرود و قدرت و زیر و کیل و شاه را به هیچ می‌گیرد و مالی را که آنها از مردم بزور گرفته‌اند، با شلاق و ضرب‌چوب دوباره از آنها می‌گیرد. و بر طبقی عادت عیارمنشی حمام‌چی را از گلخن به کاخ قدرت بر می‌نشانند.
- ۳- روستازاده قوی هیکل به قصر شاه عباس راه می‌یابد و ۱۲ صندوقچه جوهرات را بر پشت گذاشته، بی‌هراس از داروغه شهر و شاه عباس بکوچه‌های شهر بر راه می‌افتد و کسی را یارای آن نیست که بپرسد او کیست و بر پشتش چیست؟ و در عین حال که خود نیز دزد است باد زدیگر می‌جنگد و برای نجات درویش غیبی حریفش را از میان بر میدارد.

- ۴- حسین بر از خود ضعیف ترها مهر بان است و فقط کسی را که فکر میکند قوی تر است سیخو اهد خو رد و زبونش کند .
- ۵- حسین با پاس است چنانکه اموال و دارایی دزدانی را که اسب و شمشیرش را برده بود دند هنگام غلبه بر آنها، همه را در پای آشپز شهر می ریزد .
- ۶- روستا زاده کرد بانگ است و نمیتواند تحمل کند که به او ان هندی با نشان دادن زور بازو به شاهزاده خراج ملک او را بر باید. بناء او هم ضرب شستی به پهلوان هندی نشان میدهد و شاه هند را از آمدن خود دو گرفتن خراج يك ساله قبلاً آگاهی می دهد. بدون آنکه خود احساس خطر نماید و بحر فتن هم جامعه عمل می پوشد
- ۷- روستایی زاده کرد، جوانمر داست و بحکم ایمان به سنت جو اندر دان دست بسته نزد شاه عباس می رود و سیخو اهد به شاه بفرماند که هیچگونه نیت سؤ نسبت به او ندارد تا باو رشاه را حاصل نماید و لی شاه خود دخواد و ترسو ، گوسفند و از سر از تن روستا زاده پر غر و رو جدا میکند و نانش را جا دانه میسازد .

افسانه شاه و دختر و زیر

بود نبود، بادشاهی بود که روی غم و اندوه رانده بود. روزی میل شکار کرد و باو زیرش گفت بیات از شهر بیرون رویم و مدنی در صحرا به سیر و شکار اوقات بگذرانیم. وزیر موافقت کرد و هر دو ساز و برگ سفر و شکار آماده کردند و از شهر بیرون رفتند. شاه دوسه روز بعد در اثنای شکار و اسب سواری به وزیرش گفت: من به زن و خادمان گفته ام که تا مدت چهل روز به شهر بر نمیگردم شاید هم سرم خیلی غمگین شود. وزیر جواب داد که ای قبله عالم! زنان ما خوش هستند که ما سالها از آنها دور باشیم تا آنان به عیش و نوش خود مشغول باشند. سخن وزیر، شاه را به فکر انداخت و کمی بعد پادشاه گفت: من میخواهم امشب به شهر برگردم اگر سخن تو راست نبود، تو و خانوادات را سر به نیست خواهم کرد و اگر راست بود که هیچ. شاه بطرف شهر اسب راند و خفتن شب که مور و ماهی در خواب رفته بودند، به قصر داخل شد و از آنجا یکر است به خانه خواب خود در رفت. دید شمعدان طلا اتاق سلک را روشن کرده است. آهسته در را باز کرد. دید همسرش بخواب ناز فرورفته است با خود گفت، نباید

اورا از خواب شیرین بیدار کنم . چند دقیقه استاد و وقتی میخوابد است از اتاف خواب همسرش بدر شود . گوشه روی تختی را بالا زد با تعجب متوجه شد که همسرش بایکی از غلامان سیاهش چون دو مار بهم پیچیده اند . با خود گفت : وزیر راست گفته بود . زنی به این زیبایی را بین و سردی به آن بدهی کلی را که بادید نش انسان زهره آب میکند . بادشاه شمشیر از نیام کشید و بایک ضربت زن و غلام را چهار تکه کرد و از آنجا بدون آنکه کسی را خبر کند سربه صحرا و دشت و کوه و بیابان زد . وقتی فرا رسید که پاهایش آبله زد و از گشنگی قدرت راه رفتن نداشت . از دور در کنار کوهی تک درختی توجه اش را جلب کرد و به آنسوی حرکت کرد و سرانجام به آنجا رسید .

زیر درخت چند لحظه بی استراحت کرد و بعد به اطراف خود چشم باز نمود . سوخته های نان و چند استخوان یافت آنرا جمع کرد و خورد و با خود اندیشید که بهتر است بر درخت بالا رفت و از آنجا و قایع را از نظر گذاراند . چند دقیقه بی نگذشته بود که که از سمتی ابر سیاهی به نظرش آمد و سپس دیوی پدیدار شد که چند تا غزال را شکار کرد . است . دیو شکار را در زیر درخت گذاشت . آتشی روشن کرد و سپس شکار را پوست کشید و به سیخ زد و روی آتش کباب کرد . بعد رفت و صندوق بزرگی را از آب بدر آورد و سرش را باز کرد . از میان صندوق دختر زیبایی بر آمد و در کنار دیو نشست ، دیو گوشت کباب شده را به دختر بیش سبک کرد و او با اشتیاق تمام میگرفت و میخورد . بعد از آن هر دو داخل صندوق رفتند و سر صندوق بسته شد . چند دقیقه بعد دیو از صندوقچه بر آمد و صندوق را قفل زد و به نهر آب که از زیر درخت میگذشت رها کرد و بعد کلید را گرفته در غاری دور تر برد گذاشت و تخته سنگی بزرگی را بر آن قرار داد و خود به جنگل رفت . شاه آهسته پائین آمد و باقیمانده غذای کباب شده را خورد و سپس رفت کلید صندوق را از پشت

تخته سنگ گرفت و بعد صندوق را از آب بیرون کشید و قفل را باز نمود دختر به او سلام کرد. شاه از او پرسید که تو کیستی و اینجا چه میکنی؟ دختر گفت: تو کیستی و این جا چه میکنی؟ شاه گفت تو بگو: دختر جواب داد اول تو سر گذشت خود در ابگو بعد من سیگو یم. شاه شروع کرد به شرح سر گذشت خود سپس دختر گفت: پدر من پادشاه فلان شهر است. در خانه اش هیچ او لادن میشد. بالاخر خدا سرا به او داد. برای آنکه بمن صدمه نرسد پدرم مرا در زیر زمین نگهداشت. روزی از روزنه نی روشنی به داخل اتاق من تابید من فریاد زدم که این چیست؟ معلم من برای من شرح داد. من داد و فریاد زدم که سر ایدرم از زیر زمینی بیرون کند. پدرم امر کرد تا در میان باغی قصری زرین به پاسا ختنند و مرا آنجا برد و قراولی مقرر کرد که نگذارد من از قصر فرود آیم. من از قراولی قصر حوض آب، شر شر جو یبار و چلچل مرغان را می شنیدم و لذت می بردم. بالاخر به با خود گفتم که تا کی در این قصر محبوس باشم. از قصر فرود آمدم. قراولی مانع بیرون رفتنم شد. گفتم اگر ممانعت کنی ترا با کارد خواهم کشت. ولی صرف میخواستم در حوض آب بازی کنم و واپس برگردم. قراولی اجازه داد آمدم سر حوض و لباس کشیدم و خود را به آب انداختم، پس از ساعتی آ بازی از آب بیرون آمدم و بخیا بان های باغ بقدم زدن شروع کردم. چند دقیقه نگذشته بود که بادی برخاست و آسمان تیره شد. از میان این تیره گی دستی پیش آمد و مرا گرفت و از باغ بیرون آورد و من از ترس بیهوش شدم و اکنون اینجا هستم.

شاه از دیدن دختر زیبای پادشاه سبهوت شده بود. با دختر همبستر شد و بعد يك دانه قیمتی از جیب بیرون کشید و به دختر داد. دختر آن دانه را گرفت و برشته دانه های قیمتی دیگر در آورد. بعد رو به شاه کرد و گفت: این رشته را حساب کن. شاه حساب کرد و دانه قیمتی بود. دختر گفت تا اکنون که از قصر پدر بیرون

شده ام باه و نفر همبستر شده ام ولی تو از همبستر شدن یکنفر غلام بازنت پادشاهی را رها کرده سر بکوه و بیابان گذاشته بی، برو و افس به پادشاهی ات بنشین و غم بدل جاه مده. شاه از آنجا برگشت و بشهر خو آمد. وزیر وقتی از عقب شاه از شکار برگشت و بشهر خود آمد و دید که همسر شاه و غلام او چهار تکه شده اند و از شاه سراغی نیست خود بر تخت نشسته حکومت می کرد. شاه دوباره بر تخت خود برگشت و از آن پس هر شب بایک دختر همبستر میشد و بعد او را میکشت و در چاه می انداخت.

وزیر و اطرافیان به این کار شاه پی برده بودند. سرانجام شاد به وزیر گفت که فردا شب نوبت یکی از دختران تست که با من بگذرانند. وزیر خاموش ماند و شب وقتی بخانه برگشت مغموم معلوم میشد. وزیر سده تا دختر جوان و رشید داشت آنها نزد پدر رفته علت را پرسیدند و وزیر گفت: یکی از شمار افسر شاه خواسته، میترسم دیگر بخانه من برنگردد.

دختران و وزیر گفتند: بدر هیچ غم سخور ما بهر و نگی که باشد شاه را طوری نگه میداریم که دست او به دامن ما نرسد. وزیر قدری خرسند شد. فردا وزیر دختر بزرگ خود را برای شاه فرستاد. همینکه شاه به اتاق خواب داخل شد. دختر میانه و وزیر رفت و دق الباب کرد. شاه پرسید کیست؟ دختر گفت من دختر میانه و زیرم انگشتری من نزد خواهرم مانده است آنرا میخوایم. شاد گفت آیا فردا همیشه انگشتری را از و بگیری؟ دختر گفت نه خیر هم اکنون من آنرا دارم. شاه در را باز کرد و دختر میانه و وزیر داخل شد و سلام گفت و انگشتری را از خواهر خود گرفت و بعد گفت اگر شاه رضایده من حکایتی کرده میروم. شاه گفت: بنشین و حکایتت را بمن بگو و بعد برو. دختر و وزیر نشست حکایتی را آغاز کرد و آنرا با زبان روان برای شاه حکایت نمود و چون حکایت

تمام شد شب صبح شده بود شاه او را آفرین گفت و دختر به خانه خود برگشت و شاه رفت تا بخوابد.

شب دیگر باز هنگامی که شاه میخواست بخوابد دختر دیگر وزیردق الباب کرد و داخل شد و اجازه خواست تا او هم قصه‌ی برای شاه حکایه کند. شاه اجازه داد و دختر وزیر قصه‌ی راسر کرد و بالحن شیرین و بیان گیرانرا به پایان رساند و چون قصه تمام شد شب به آخر رسیده بود و صبح شد. دختر و وزیر به خانه خود برگشت و شاه برای خواب بلند شد. بدینگونه دختران و وزیر تا چهل شب نگذاشتند که شاه با خواهرشان همبستر شود و شب با گفتن یک حکایت تازه شاه راسر گرم میگرداند سرانجام شاه راضی شد که دیگر عادت قبلی را ترک کند و با دختر و وزیر نکاح ببندد. طبل شادی بصداد آمد. شاه و دختر و وزیر همسر شدند و زندگی پر سرشار آغاز کردند.

نتیجه :

شاه غرق در زنده‌گی پر تجمل و عیاشی است و به سیر و شکار علاقمند است. به زن و همسر و حرم خود توجهی ندارد و بر اثر این بی توجهی حرم شاه نیز چندان به مسایل اخلاقی وابسته نیست. غلامی قوی هیکل اما بدشمایل مورد توجه حرم شاه قرار میگیرد و او را نسبت به شاه ارج میگذارد و اطفای شهوت میکند. شاه که فکر میکرد کنگره‌های بلند و کوه‌های قصر مانع هرگونه تعرض به شرف و ناموس او خواهد شد وقتی متوجه میشود که زن خواستنی او با غلامی همبستر شده است نمیتواند که همسرش را دیگر زنده ببیند. با شمشیر بزنده‌گی اش خاتمه میدهد و باز دست دادن توازن روحی اش، سر به صحر او کوه و بیابان سیزند. در پیشه یا پناه کوهی ناگه به واقعه‌ی برسی خورد و متوجه میگردد که شاهدختی با همه ناز و نعمت در قصر پدرش به تنگ میاید و صندوق چوبین و

چرکین و تنگ را بر قصر مجلل و باغ شاهی ترجیح میدهد و بخاطر سردیکه او را دوست میدارد و از او مواظبت جدی مینماید حاضر نیست به قصر و خانه شاهی بازگردد. شاه نسبت به جنس لطیف عقده‌میگیرد و از آن پس هر شب یک دختر را پس از همبستر شدن خفه میکند و در چاه میاندازد اما وقتی نوبت به دختران و زیرش میرسد کار دگرگونه میشود. دختران و زیر که معلوم میشود از مطالعه کتب و سرگذشت دیگران چیزهای فراوان آموخته و آموخته‌اند میتوانند بایان سرگذشت‌هایی مردان بزرگ در روح شاه انتقام جو چنان تغییری وارد نمایند که شاه پس از آن متوجه اعمال اشتباه آمیز خود میگردد و برای تصحیح اعمال خود به ازدواج با یکی از دختران آگاه و مطلع و زیر راضی میشود و افسانه فرجام نیکو مییابد.

(۷)

افسانه نهنگ بور و شهرزاده

بودنبود ، پادشاهی بود روزی پادشاه خواست تا سروریش او را دلاک -

بتراشد .

دلاک ریش و سر پادشاه را تراشید . بعد پادشاه صورتش را آئینه تماشا کرد .

دید که نزد دلاک تارویی بجا مانده است . شاه به غضب شد و امر کرد تا

دلاک را بد از بزنند . دلاک به وزیر شاه هشمکی زد و وعده داد که اگر از سرگ

نجا تم بدهن صد تومان بتو خواهم داد .

وزیر بپاخاست و : ای قفله عالم ! اگر از کشتن دلاک صرف نظر نمی نمایی

رازی اربتو خواهم گفت که دوباره جوان ۱۳ ساله شوی . شاه : بگو ببینم چه -

رازی است ؟

وزیر گفت : یک کیلاس خون نهنگ بورار بدست بیاوری و خون او را بخوری

دوباره جوان خواهی شد . از سرگ دلاک دست گرفتم . اکنون بگو -

چگونه ستیوانم خون نهنگ را بدست آورده بخورم ؟ وزیر گفت : این کار را فقط

پسر شما ! شهزاده انخام داده میتواند ولس . .

شاه به پسر خود امر کرد تا لشکر را آماده کند و به آهنگران شهر امر کرد تا -

د و ظرف یکماه هر چیز میسازند چنگک ماهی گیری و زنجیر بسازند. آهنگران شهر جز اطاعت از امر پادشاه چاره نداشتند. یکماه بعد تعداد بیشمار چنگک و زنجیر ساخته شد و به لشکر شاه تحویل داده شد.

شهباز و لشکر پشت شهر و رو بطرف قبله کردند به عیش مصروف و به کارزار مشغول بودند و میرفت. رفت و رفت تا اینکه بدریای بزرگی رسید. به لشکر هدایت داد تا توقف کنند و خیمه برپا نمایند. لشکر خیمه زد و هر کس هر چه داشت برای خود پختند.

فردای آن شب گوسفندان زیاد کشته و در چنگک هادر آورده شد و به دریای پرتاب گردید. یک روز بعد دریا موج کرد و یک نهنگ شکار شد و چون از دریایرون آورده شد رنگ نهنگ سیاه بود. نهنگ را کشتند و بهر یک از افراد سیاه چند کیلو گوشت داده شد.

فردا بار دیگر گوسفندان ذبح و در چنگک ها در آورده شدند و به دریای پرتاب گردیدند. فردای آن روز یک نهنگ سفید شکار گردید و به افراد لشکر تقسیم شد. روز بعد باز هم چنگک ها بدریای پرتاب گردیدند و تا دو روز نهنگی بدست نیامد. روز سوم دریا باز موج کرد و نهنگی بدام افتاد. باز و رشت نهنگ را از دریایرون کشیدند. چون چشم نهنگ به افراد افتاد خندید. لشکر یان فریاد زدند که ای شهباز این نهنگ بسوی ما لبخند میزند.

شهباز گفت پیش من آورید. نهنگ را نزد شهباز آورده و چون چشم او به نهنگ بور افتاد نهنگ باز هم لبخند زد. شهباز امر کرد که نهنگ را آزاد کنند. چنگک را از دهن نهنگ کشیدند و آنرا بدریاها کردند.

شهباز ده دستور داد که خیمه و خرگاه را جمع کرده دو باره بطرف شهر بحرکت بیفتند. لشکر شهر باز گشت و شهباز به پادشاه عرض کرد که نهنگ بور بدست نیامد.

و ای نهنگ سیاه و سفید شکار شد که گوشت آنها به لشکریان داده شد. سالها از این قصه گذشت. روزی پدری پیر بر سرخو دخشم گرفت و اظهار داشت که شهزاده به درد پدر خود نخورد و نهنگی را که پدرش خون آنرا بکار داشت با وجود آنکه آنرا دستگیر کرده بود و باره‌بد ریارها کرده، اکنون شما که از او بهتر نیستید. بروید رنگ خودتان را از نظر مگم کنید.

سخن پیر مرد بگوش شاه رسید و شاه دستور داد که فردا شهزاده را بدار بیا و بزند. شهزاده در دربار دوستی داشت و او سخن شاه را به شهزاده رسانید. شهزاده نزد مادر خود رفت و گفت: ای مادر! مرا بدار خود اهرزد. اجازه بده تا همین امشب از قصر بیرون روم.

مادر شهزاده فوراً مقداری کنجه و نان و غنی که مزه اش بسیار و وزن کم داشت برای شهزاده پخت و در پله یک خورجین انداخت و پله دیگر را از جواهرات پر کرد و بدست پسرش داد. پسرش خورجین را بر نرک اسب خود که «باد» نام داشت بست و با طمینان پادشاه کابنها دوی منت پر خانه بر صبح قرار گرفت. شهزاده اسب را همیز کرد و سرعت از شهر بیرون رفت. نزدیکی های صبح شهزاده به ساحل دریا رسید. دید کشتی در حال حرکت است. مشتی جواهر به کشتی بان داد و خود با اسب باد پای خود سوار کشتی شد. دوسه روز بعد کشتی به ساحل مقصود لنگر انداخت و مسافری از کشتی فرود آمدند. شهزاده نیز بر اسب خود سوار شد ولی نمیدانست کدام طرف حرکت کند. ناگاه چشمش بر و شنایی چراغی در جنگل کنار دریا افتاد. بداند سو بحر کت افتاد. وقتی نزدیک رسید دید بوی سیاه نزدیک آتش نشسته است. سلامی داد و علیکی شنید. دیو گفت: اگر سلامت نمی بودی که لقمه خام من بودی. سپس دیو شهزاده را بذرانی کرد و نزدیک آتش نشانند و برای خوردن شهزاده مقداری سیوه از درختان چید و نزدیک شهزاده

گذاشت. شهزاده چنددانه سیب و بهی و انار خورد و بعد دهن خورجین را باز کرد و چند عدد کنجه برای دیو بیرون آورد و گفت بخور. دیو گفت من نان ترا نمیخورم شهزاده گفت اگر تو نان و نمک من را نخوری من خواب کرده نمیتوانم. دیو هم از کنجه های پرسیزه پسر شاه خورد. شهزاده بخواب رفت و صبح بیدار شد. مدت ده پانز دهنده روز شهزاده با دیو در جنگل گذرانید. بعد شهزاده به دیو گفت بیا که از جنگل بیرون شویم و به شهر بادهی برویم. دیو برخاست چناری را ازین بر کند و برشانه گرفت بو خود پیش شد و به شهزاده گفت از عقب من بیا! شهزاده از عقب دیو روان شد و دیو با چناری که برشانه داشت راه را برای شهزاده هموار ساخته میرفت. چند ساعتی که راه پیمو دند از جنگل بیرون آمدند. ناگهان دیدند در آن دورها گاو چرانی بر تپه نشسته و هی بیت میخواند. شهزاده و دیو بدان سو حرکت کردند. چون به نزدیک گاو چران رسیدند چشم گاو چران به دیو افتاد بیت از یادش رفت و گله گاوان را گذاشته پا بفر را نهاد. شهزاده گفت ای برادر اگر در شهر به همین شکل و شمایل بروی تمام مردم زهره کفک خواهند شد. دیو گفت: اگر دیگر بمن برادر گفتی ترا یک لقمه خام بکنم. بمن غلام حلقه بگو شر بگو! شهزاده گفت: خوب بعد دیو شکل و شمایل خود را مثل دیگر انسانها تغییر داد و هر دو روانه راه شدند. وقتی به شهر رسیدند دیدند که بر کنگره های شهر سر آدمی قرار گرفته است. شهزاده و دیو سرایی بکرایه گرفتند و خرج و خوار باری تهیه دیدند. بعد شهزاده از مردم شهر پرسید که چرا سر آدم ها بر کنگره ها گذاشته شده است. جواب شنید که پادشاه این شهر دختری دارد که برای شوهر گرفتن سه شرط دارد هر که شرط دختر پادشاه را بجا نماید او را بشوهری خود قبول مینماید و هر که از عهده ادای شرط بر نیاید سر او را میزند و بر کنگره حصار شهر میگذارد. دیو به شهزاده گفت: من این شرطها را بجا میآورم و دختر شاه را برای تو میگیرم برو نزد شاه و

شرایط دختر را قبول دار شو. شهزاده نزد شاه رفت و سلام کرو عیگی شنید. شاه رسید بر ای چه آمده ای ای فرزند. شهزاده گفت: آمده ام که شرایط دختر شمار ادا کنم. شاه گفت: ای فرزند دلدلت بجوانی ات نمیسوزد؟ بسیاری جوانها مثل خودت برای ادای شرط های دخترم آمده اند و ادا کرده نتوانسته اند و سر انجام سر خود را از دست داده اند. شهزاده گفت. خون من هم از خون دیگر جوانان سرخ تر نیست. اگر ادا کردم دخترتان از من است و اگر نتوانستم، باشد که سر خود را بدهم. شاه گفت اگر چنین است پس نزد شاه دخت به قصر برو. شهزاده به قصر دختر شاه رفت و شرایط را پرسید. شاه دخت شرایط خود را اینطور بیان کرد:

شرط اول: سه دیگ بزرگ که هر کدام ده سیر برنج یا گوشت را جای میشود پخته میکنم باید تمام آنها را در یک شب بخوری و از خانه هم خارج نشوی. شرط دوم: در قصر چاهی است. من شتر یک ماله را از کمر میبندم. یک دوسه گفته بدرون چاه فرو میکنم و یک دوسه گفته آنرا دوباره از چاه بیرون میآورم و آنطرف چاه میگذارم. تو هم باید آنرا اجرا کنی.

شرط سوم: در یک گوشه قصر سنگ بزرگی است روی آن مینشینم و باقمچین آنرا میزنم دو قسمت میشود و بعد چیزی زیر زبان خود انده باقمچین میزنم دوباره سنگ بشکل اولی خود بر میگردد. تو هم باید این شرط را عملی کنی. شهزاده گفت: خیلی خوب فرمایش میکنیم. فر دایر ای اجرای شرط اول دیو رفت و پخت هر سه دیگ را سه لقمه کرد و یک ها را نیز در مشتش فشرد و در گوشه بی انداخت و خود روی تخت خوابید. صبح قر اولان

به شاه دخت خیر بردند که شرط اول را باختی. بیا شرط دوم را بین دختر لباس مردانه پوشید و آمد وسط قصر ایستاد تا اشتر يك ساله را آوردند. گفت يك دو سه اشتر را کمند انداخت و بچاه فرو کرد و باز يك دو سه گفته آنرا از چاه بیرون آورده انطرف گذاشت. سپس نو بت به دیو رسید. تا گفتند: يك دو دیو اشتر را گرفته بدرون چاه فرو کرد و تا باز يك دو گفتند اشتر را از چاه بیرون کرده انطرف چاه گذاشت. سپس شاه دخت بطرف سنگ بزرگی که در يك گوشه قصر قرار داشت رفت، روی سنگ نشست و زیر زبان چیزی گفت و باقمچین بر سنگ زد. سنگ بدو قسمت شد و سپس چیزی زیر زبان گفت و باقمچین بر سنگ زد. سنگ دو باره مثل اول بهم پیوست. بعد از روی سنگ برخاست و نو بت به دیو داده شد. دیو بر سنگ قرار گرفت و تاشلاقی بر سنگ زد. سنگ بدو قسمت شد و بعد چیزی زیر زبان گفت و بر سنگ شلاق زد، سنگ دو باره بهم چفت شد. شاه دخت از دیدن آن صحنه بگریان افتاد و بطرف قصر خود براه افتاد.

دیو بطرف قصر رفت و پرسید که چرا گریه میکنی. - آیدالت از کشتن هزاران جوان بگریه نیامد ولی اسر و زاز باختن شرایط خود گریه میکنی. شاه دخت گفت: بر بخت بد خود میگیرم که سر انجام چگو نه سرد سیاه و بدهی کلمی نصیبم شد. دیو گفت غصه نخور که تر ابرای جوان خیلی خوشگل میگیرم نه برای خود. شاه دخت خوشحال شد. به شاه خبر داده شد که دخترت شرط ها را باخت. شاه امر کرد تا شهر را آئین ببندند دیو نزد شهزاده رفت و گفت که شرط ها را بردم. تو میتوانی نزد شاه دخت بروی و با او عیش و نوش کنی. مگر فکرت باشد که از ناک به پائین حق مداخلت نداری و الا ترا خواهم کشت.

شهزاده گفت: خیلی خوب. شهر آئینه بخندان شد و هفت شبانه روز دهن و ساز و کرناواخته شد و شاه دختر خود در ا به شهزاده نکاح کرد و داد. شهزاده هر

شب وقتی با دختر می‌خواید شمشیرش را در میان می‌گذاشت و می‌گفت: این شمشیر
حداصل میان من و تو است اگر اینطرف شمشیر بیایی با این شمشیر ترا میکشم.

دختر شاه به شهزاده گفت: من و تو همسر هستیم من چه عیبی دارم که با من همبستر
نمیشوی شهزاده گفت: من از خود پدر و مادر دارم. رسم ما چنین است که باید
در عروسی ما پدر و مادر من حضور داشته باشند. بنابراین وقتی که ترا به شهر خود
بردم دوباره ترا عروسی و نکاح می‌بندم. دختر چیزی نگفت.

چند روز بعد شهزاده از شاه اجازه رفتن خواست پادشاه آنها را رخصت
داد و پنجاه شتر با راهم طور دختر بخشی همراه شاهزاده کرد. شاه دخت
همراه کاروان شتر و دیو بر اه افتادند.

وقتی نزدیک جنگل رسیدند. دیو گفت که ای شهزاده! هر چه تا کنون
بدست آورده‌ایم بین من و تو منصفه است و اکنون باید آنرا تقسیم کنیم.
شهزاده گفت: بلی تو میتوانی سهم خود را بگیری و سهم مرا جدا کنی.
دیو گفت: بسیار خوب بعد ۲۵ شتر بار را برای خود جدا کرد و ۲۵ شتر بار را
برای شاهزاده. سپس دختر را بدرخت بسراویزان کرد و گفت: دختر را هم
دو نیم میکنم. شهزاده گفت تمام سهم مرا بگیر مگر دختر را برای من بگذار.
دیو گفت: من از حرف خود بر نمی‌گردم و باید دختر هم بدو نیم شود. هر چه
شهزاده عذر و العاج کرد دیو نپذیرفت. دیو تبر را بلند کرد و چون می‌خواست
بر وسط دختر فرود آورد ناگهان از دهن دختر اژدهایی بیرون آمد و دیو
آنرا بدو نیم کرد و بیک طرف پرتاب نمود. بعد دختر را از درخت پائین
آورده گفت: لطفاً این نیم بار شتر را از جای بلند کن.

دختر هر چه زور کرد نتوانست بعد دیوگفت : تمام آن زور و قوتت از همین ازدها بود. و الا دختر ذاتاً نمیتواند شتری را از جا بلند کند. سپس رو به شهزاده کرد و گفت که اگر میگذرا شتم تو از اول با این دختر همبستر شوی این ازدها کار ترا میگرد و چنان نیشی بتوسیزد که خاک و خاکستر میشدی. اکنون این قافله و این هم دختر شاه بگیر و همه را برای خود ببر. شهزاده خوشحال شد. همگی براه افتادند و چون نزد یک دریا رسیدند دیو شیشه‌یی را از خون خود پر کرد و بدست شهزاده داد و گفت این را بگیر و برای پدر خود ببرتانبوشد و جوان شود.

برایش بگو که این خون خون نهنگ بوراست و من همان نهنگ بورم که مرانو از دریا گرفته بودی و باز آرد کردی. اکنون شمارا بخدا میسپارم. نهنگ این بگفت و پدر با جست زد و از نظر هانا پدید شد. شهزاده با کاروان بطرف شهر پدر خود حرکت کرد و کس بشهر فرستاد که فرزندان با کاروانی از مال و دارایی بر میگردد. شاه به بیست و از فرزندان شهر بیرون آمد، پسر را استقبال کرد. بعد امر کرد که شهر را آئین ببندند. هفت شانه روز دهل و ساز و کرنازدند و شاه دخت را برای شهزاده نکاح بستند.

خدا همانطریکه مراد شاهزاده را داد، مراد جمیع مسلمانان را هم بدهد. نتیجه : از این افسانه استنباط میشود که شاهمردی کودن و خو دخواهی است که بخاطر احیای جوانی از دست رفته پسرش را بوظیفه موهومی میگمارد و چون پسر بر طبق میل پدر عمل نمیکند، و ادار به فرار میگردد. ولی شهزاده در عوض نیکی ای که با حیوان بحری بنام نهنگ بور نموده و او را پس از شکار دو یاره آزاد ساخته و پدر یارها کرده است. حتی حیوان هم قدر آنرا میشناسد و در روز سختی بکمک انسان میشتابد.

تونیکی میکن و درد جله انداز که ایزد دریا بانند هد باز

(۸)

افسانه دختر قمار با ز

فر سنگ بفر سنگ چون عاشقان دلتنگ. میزدومی آمده به ضرب خلو شک.
(خرگوش) بشیرینی نبات. تنباکو کشته شیطان است. هر کس بکشد یا نکشد میگذرد
شاه عباس بکشد که سرور ایران است.

دروغ ییحدو گرز سرافراز

شتر بر کسک سواره سیره شیراز

کوه خواجه نان گرد درو دهامند اشکنه

پیره مرد از راه رسید و زهر دندان میشکنه

پیرم و کرده گیرم خوردنم بسیا نیست

سیصد و شصت کله خوردم پاچه هایش شمار نیست (۱)

وقتی از وقت های تاجری بود بز رگ تاجر ها که پیر شده بود. روزی سایر تاجار
شهر رانزد خود طلبید و گفت: من دیگر پیر شده ام و توان سفر راندارم. اگر

۱ - این چند جمله معمولاً در اول تمام افسانه های سیستان تکرار میشود.

رضای شما باشد، پسری دارم که اسمش ملک محمد است عوض خود او را بشما همراه میکنم.

تاجر آن گفتند عیبی ندارد. قبلاً شما تاجر باشی بودید اکنون پسر شما را به همان صفت سر قافله خود می‌شناسیم. تاجر هم اموانی گرد آورد و بر پشت ۲۲ شتر بار کرد و بدست پسر خود سپرد. زن ملک محمد که دید شوهرش به سفر می‌رود مبلغی پول (مثلاً: صد تومان) به شوهر خود داد و گفت این مبلغ را برای من «مکر زن» بسخر و با خود بیاور. ملک محمد پول های زن را هم گرفت و در جیب گذاشت. قافله بر راه افتاد. چند روز و چند شب حی منزل طی منزل نمود. و سرانجام قافله بشهری رسید و در یک سمت شهر رحل اقامت افکند بارها از شترها پائین آورده شد و شترها برای چرارها شدند. خیمه و خرگه های قافله بر پاگردیدند.

در این شهری دختری بود تر و تمند و زیبا که به بازی قمار عادت کرده بود. دختر از ورود قافله اطلاع حاصل کرد و سری بقافله زد و سراغ قافله سالار را گرفت. به خیمه ملک محمد آمده سلامی کرد و عیبنکی شنید. بعد رو به ملک محمد که جوان خوش هیكل و ستبر اندامی بود کرد و گفت: خواهش میکنم امشب مهمان من باشید.

ملک محمد جواب داد. من از خود بزرگانی دارم. اگر آنها مشورت دادند عیبی ندارد. ملک محمد نزد یکی دو ریش سفید قافله رفت و سخن را با آنها در میان گذاشت. آنها هم به ملک محمد اجازه رفتن دادند و علاوه کردند که ممکن است دختر بیچاره و فقیر باشد بهتر است بعد از صرف آنها پنج ده تومنی در کنار دسترخوان او گذاشته گردید. بعد ملک محمد از عقب و دختر از پیش به منزل دختر قمار باز رفت. ملک محمد وقتی به دروازه حویلی رسید دروازه بر بهای دختر قمار باز او را بحیرت اندر کرد. چون بداخل رفت، سرایی دید بر شکوه چون بهشت.

هو ضی چون کوثر با ماهی های رنگین. کنیزان و غلامان همه آماده خدمت بودند. به سالون و همنامی شد. فرشهای رنگین و دلنشین سالون هوش از سر ملك محمد ر بود. چای و نقل و شیرینی بز و دی حاضر شد. سپس نهار آماده گردید. ملك محمد نهار نیز صرف کرد و در ختم بر طبق مشوره رفقای قافله، عوض ده تومان صد تومان کنار مجمع نان گذاشت. کنیزکی برای بردن ظروف نان آمد و در کنار مجمع مبلغی پول گذاشته شده بود پرسید ای برادر این چکاری است که شما کرده اید. آخر پول و ثروت این دختر را پادشاه هم ندارد.

او گله های اسپ گله های شتر و گوسفند و پول نقد فراوان دارد. احتیاج به این چیز هائست. بعد کنیز پول وی را گذاشت و ظروف نان خوری را برود. دختر قمار باز بعد از صرف نهار لباس سردانه پوشید و نزد ملك محمد رفت و گفت: ای مهمان عزیز مبادا که خسته باشید بیاساعتی قمار بز نیم. ملك محمد گفت: من قمار نمیدانم. دختر گفت من به شما یاد میدهم.

دختر قمار باز شروع به یاد دادن کرد و سپس قصد مبلغی حدود ده هزار تومانی به ملك محمد باخت.

فر دای آن شب ملك محمد به دختر قمار باز گفت که پول های را که دیشب از نزد تو بردهام همگی از خودت باشد اجازه بده تا نزد رفقای خود برگردم. دختر قمار باز گفت: نخیر تا تمام گله های گاو و شتر و اسپ و رسته های گوسفند پول نقد و سر انجام خودم را در قمار نبری از این جارفته نمیتوانی.

ملك محمد چون اصرار دختر را دید دوباره شروع به قمار زد و نمود. این بار سه بجل بنفع دختر قمار باز نشست و دیری نگذشت که ملك محمد پولهای شب گذشته و ۲۲ شتر بار قافله و سر انجام خودش را نیز در قمار باخت.

دختر که در این بازی برنده شد بود به ملك محمد امر کرد تا ۲۲ شتر بار

دارائی خود را به حویلی دختر نقل بدهد.

ملك محمد نامدهی به رفقای قافله نوشت و اموال سهمیه خود را به منزل دختر قمار باز انتقال داد دختر قمار باز بارشترها را درگدام ها خالی و شترها را هم به گله های خود رها کرد. سپس هدایت داد تا ملك محمد را به باغی ببرند و بیل و تیشهئی به او بدهند که چون مزدوران کار کند. همچنان هدایت داد که تا مدت شش ماه نگذارند و یسوی سر خود را اصلاح کند. بعد از سپری شدن مدت موعود دختر قمار باز دستور داد تا ملك محمد را حمام بدهند و به او لباس زنانه بپوشانند و چند شتر و اسب را نیز آماده کنند که سیخو دهند بشهر دیگری برود. اسبها و شترها آماده حرکت شدند. دختر قمار باز نیز لباس و زیرانه بتن کرد و سوار اسب شده همراه ملك محمد از شهر بیرون رفت و نزد پادشاه همین شهر آمد. دختر قمار باز به پادشاه شهر احوال داد که :

پادشاه ها بارگاہت از ملك پرنور باد دادگو ید در سرای سلطنت معمور باد
ای سلیمان فرخ و جمشید جاه تیغ تو بر فرق دشمن ناصر و منصور باد
بدان و آگاه باش که پسر پادشاه چین با همسرش برای شکار به سر زمین شما آمده است
و تا وقت که پسر پادشاه از شکار فارغ میگردد. عروس شاه چین برای مدت ده پانز -
ده روز سهمان شما خواهد بود .

شاه سرور و رگشت و خد متگاران فرستاد و عروس شاه چین را با عزت و حرمت فراوان به قصر دختر خود رهنمایی کرد. ملك محمد که لباس زنانه بتن داشت به عنوان عروس شاه چین به قصر دختر پادشاه وارد شد. از جانب دختر شاه و کنیزان پذیرایی گرم بعمل آمد. وقت نهار شام رسید. نهار آماده شد. دختر شاه تا یکی دو بار دست به نان فرو برد. غذا تمام شده بود. بارثانی نهار خواسته شد. و به همان سرعت مرتبه اول ظرفان خالی شد. مرتبه سوم نهار خواسته شد. ملك محمد این بار بزودی

سیر شده و از نان دست گرفت. دختر پادشاه از همان آغاز مشکوک شده بود که اصولاً یک دختر نمیتواند لقمه پی به آن بزرگی بر دارد که عروس شاه چین بر میدارد. با خود گفت: حتماً بر کاسه نیم کاسه پی است. پس از صرف چای دختر شاه به مهمان گفت از شما سیخو اهم چیزی پیرسم بمن راست بگوئید. مهمان گفت بفرمائید: دختر پادشاه گفت راست بگوئید که شما زن هستید یا مرد؟ ملک محمد گفت زن. گفت باور نمیکنم، اگر راست نگوئید مجبورم کنیز کان را صدا بزنم تا لباس هارا از تنت بدر آورند. ملک محمد رنگش پرید و گفت: نه خیر من زن نیستم و مرد هستم. سپس ملک محمد داستان خود را برای شاه دخت قصه کرد. دختر پادشاه خندید و گفت پس بهتر بود از همان اول بمن راست میگفتی. حالاهم که دیر نشده است. سپس شروع به شوخی و معاشقه نمودند. چند روزی که ملک محمد در قصر دختر پادشاه بود خیلی خوش میگذشت.

یک روز از روزها دختر پادشاه گفت پسر عموی دارم که برای تجارت رفته. و فلان روز دوباره بر میگردد و چون نامزد من است همینکه بشهر برسد، بدیدن من بیاید. تو گوشه چشمی به او بزن و وقتی او بتو خود را نزدیک کرد و خواست رویت را ببوسد او را ضربه کن و بعد سراسر او را از تن جدا میکنیم و تو آن سر را بر ده بیخانه دختر قمار باز بینداز.

فردا پادشاه که خبر شود او را بجزای اعمالش میرساند. یکی دو روزی نگذشت که نامزد بخت برگشته دختر پادشاه از سفر باگشت و پسر است به قصر. دختر رفت و چون ملک محمد گوشه چشمی به او نشان داد بطرف وی رفت. ملک محمد تا سیخو است از چشمش در برود داماد شاه او را به آغوش گرفت ناگاه ملک محمد ضربتی به او زد که نقش زمین شد.

بعد بکمک دختر پادشاه سرازتن او جدا کرد و شب هنگام ملک محمد سر را در دستمال

بسته کرد و از قصر بیرون رفت . اما از بس شهر بزرگ و کوچه های پر خم و پیچ بود و دنتو است بزودی خانه دختر قمار باز را پیدا نکرد . سرانجام نزدیکی های نماز صبح خانه دختر قمار باز را پیدا نمود و سر بریده در دستمال را بدو رون حویلی دختر قمار باز انداخت .

دختر قمار باز که مصروف گرفتن و ضو بود متوجه پرتاب سر شد و به نگهبانان خود امر داد تا او را بگیرند . نگهبانان ملک محمد را دستگیر کردند و چون نزد دختر قمار باز آوردند امر کرد تا چوب آوردند ملک محمد را از پای بستند و تا که توانستند کت و کوت کردند . بعد ملک محمد را زیرا انبارها پنهان کردند تا بدنش گرم آمد . سپس امر کرد تا او را بچما م ببرند و پس از شست و شوی لباس نو و شاهانه به او پوشیدند و بر اسب رهوار سوار کردند دختر قمار باز نیز لباس و زیرانه در بر کرد و بر اسب دیگری سوار شده نزد شاه همان شهر رفت و پیغام فرستاد که پسر شاه شهر چین از شکار برگشته و خواهان بردن عروس خود است .

شاه کسی بقصر دختر فرستاد تا عروس شاه چین را بیرون آورند . دختر شاه احوال داد که شب قبل پسر کاکای من او را با خود از قصر بیرون برده و باز نگشته است . شاه از این اطلاع متوحش شد و پس از مشوره با وزیرش به قصد شاه چین گفت که آیا ممکن نیست که پسر شاه چین دختر من را به کنیزی قبول کند . قاصد خبری بر دو احوالی آورد که بی ندارد .

پادشاه امر کرد که شهر را آتین ببندند . هفت شبانه روز دهل و سورا و کرنا نواخته شد و دختر شاه به عقد پسر شاه چین (ملک محمد) در آورده شد .

ملک محمد در قصر پادشاه به عیش و نوش مشغول بود که باری دختر قمار باز با خود داند پیشید که اگر شاه از این ماجرا اطلاع حاصل کند ، پدرش را از

قبر در سیاورد. چه بهتر که با ملک محمد و دختر پادشاه بشهر اصلی ملک محمد برود.

دختر قمار باز موضوع رابه ملک محمد گوشزد کرد. ملک محمد هم با خوشی از خسر خود اجازه خواست و گفت که پدرم پادشاه چین است و اگر اجازه پادشاه باشد با همسرم دو باره بشهر خود برمیگردم. خسرش نیز به رفتن او راضی شد و پنجاه شتر بار به عنوان دختر بخشی به ملک محمد داد. دختر قمار باز نیز تمام گله ها و اسباب منزلش را فروخت و صد شتر بار برابر کرد و همراه با ملک محمد و دختر پادشاه راهی دیار ملک محمد شد.

ملک محمد و دختر پادشاه در گالسه که بی نشستند و دختر قمار باز بالباس مردانه در پیشاپیش قافله حرکت افتاد.

پس از طی چند روز منزل شهری رسیدند. شب رانیز به همان شهر صبح کردند. صبح دختر قمار باز چشمش بیای افتاد و در میان باغ دختری دید که چشم از زیبایی اش خیره میشد.

دختری لاله عذاری برهزاری.

بروشت باد بهاری

به نگاه آهوی چینی

دو لبش پسته خندان

دو سیمان، سر زلف پریشان

بصد خوبی و رعنائی و زیبایی

نازینی که اگر قدم میزد

قدمش عالمی را ورم (بهم) میزد

ناز نینی که اگر نگاه میکرد

نگاهش عالمی را میباید میکرد

دختر قمار باز با خود گفت که هر طور شود بایستی این دختر را هم برای
ملک محمد بزنی بگیرم. فوراً بشاه و وزیر شهر پیغام فرستاد و آنها را به نهار
دعوت کرد.

شب وقتی شاه و وزیر نهار خوردند. دختر قمار باز در کنار ظرف غذا
دو دانه قیمتی که هر یکی شهری را می ارزید، گذاشت. وزیر باسرت آنها را
گرفت و وقتی از آنجا دور میشدند با خود گفتند که عوض شایسته‌ئی باید
از جانب شاه برای میزبان داده شود.

سرانجام وزیر پیشنهاد کرد که اگر دختر شمارا آنها قبول کنند کار نسبتاً در
خور عزت و شان شاه خواهد بود.

شاه موافقت کرد و وزیر اطلاع داد که شاه میباید که دختر خود را به
سالار قافله ببخشند. دختر قمار باز قبول کرد و نکاح دختر شاه با دختر قمار باز
عقد شد. وقتی دختر شاه را به خانه داخل کردند دختر قمار باز خود را نزد پیک
ملک محمد رسانید و لباس خود را به او داد و لباس ملک محمد را خود دپوشید.

ملک محمد از خدا چنین چیزی را آرزو میکرد چند روزی که سپری شد
ملک محمد از پادشاه شهر اجازت خواست. پادشاه نیز پنجاه بار شتر به عنوان
دختر بخشی به همراه قافله روانه ساخت. ملک محمد در وسط گالسیکه
و دو دختر شاه را در دو طرف او نشسته بطرف شهر پدری بحرکت خود ادامه
داد. وقتی نزد پیک و طن آبائی ملک محمد رسیدند دختر قمار باز از ملک محمد پرسید
که آیا از خود سر او حویلی داری که هم‌این بار و بنده و گله را جای شود.

ملک محمد گفت : خیر . دختر قمار باز فوراً زمینی خرید و مزدوران - و گل کاران را استخدام کرد . ظرف یکی دو ماه قلعه بی اعمار کرد که نظیرش در آن شهر وجود نداشت . ملک محمد و دختر آن پادشاه و دختر قمار باز به آنجا - نقل مکان کردند .

روزی دختر قمار باز از ملک محمد پرسید که تو گفته بودی که زن داری ، باری فردالباس مندرس و کهنه پوش و باخو رجین بر پشت نزدن اولی ات برگرد و بین که کار بر چه منوال است .

فرد ای آن روز ملک محمد بالباس کهنه در حالیکه بسته بی بر پشت داشت بخانه خود برگشت و دق الباب کرد .

زن ملک محمد پرسید کیست ؟ جواب شنید که ملک محمد دره باز کن - زن بافحش و دشنام فراوان گفت : آنجا برو که ۲۲ شتر را به قمار باختی . دیگر اینجا جای تو نیست .

ملک محمد تا ظهر روز پشت دروازه منتظر ماند ولی زنش در را بروی وی باز نکرد و بادشنام و فحش او را جواب کرد . قریب ظهر زن مرغی را کشت و بریان کرد و از خانه برآمد و رفت و ملک محمد نیز از راهی که آمده بود برگشت . دختر قمار باز جریان را از وی پرسید و آنچه گذشته بود شنید . گفت خیر است فردا هم چنان کن . ملک محمد فردای آن روز نیز با همان سرو وضع روز گذشته نزدن اولی خود رفت و باز به همان برخورد دروازه اول رو برو شد . دختر قمار باز نیز خود را بخانه ملک محمد رسانید و از گوشه ناظر اوضاع بود . او دید که زن ملک محمد قریب ظهر مرغی را کشت و در روغن بریان و سپس از دروازه برآمد و براه افتاد دختر قمار باز او را تعقیب نمود . زن نزدیک حویلی بزرگی ایستاده و نگاهی به اطراف انداخت و بعدا به حویلی داخل شد دختر قمار باز نیز خود را به آن حویلی رسانید و از عقب دروازه

درون حویلی را نگاه کرد. دید در وسط حویلی تختی گذاشته شده و روی آن مردی با سبیل های بزرگ نشسته است و زن ملک محمدی گوشت های مرغ را به او تعارف میکند. سپس هر دو چون سار بهم پیچیدند و ساعتی بعد زن ملک محمد از آنجا خارج شد و راه منزل خود را در پیش گرفت.

دختر قمار باز باز هم بداخل حویلی رفت و با ضرب شمشیر سر مرد سبیلی را از تن جدا و بقیه اعضا پش را نیز ریزه ریزه کرد و درون خانه انداخت و خود سر مرد را گرفته با خود بیرون رفت. وقتی بیخانه رسید جریان را از ملک محمد باز پرسید. ملک محمد هم آنچه را شنیده بود به دختر قمار باز گفت. فردانیز همان وقت نزد خانم برگرد و هر چه بتو دشنام و فحش داد برنگرد.

آنروز هم ملک محمد نزد زنش رفت و باز با همان دو دشنام روزهای قبل رو برو شد. نزد یک ظهر زن مرغی بریان کرد و از حویلی برآمد و نزد مرد سبیل بزرگ رفت. وقتی قدم بداخل حویلی گذاشت. دید سرو صدای بشک ها فضای حویلی را پر کرده اند. چون پا بداخل خانه گذاشت جسد پارچه پارچه شده مرد سبیلی را دید فریادی کشید و سرعت از منزل خارج شد. وقتی بیخانه خود برگشت به پاهای ملک محمد افتاد. و از بر خوردن روزهای قبلی معذرت خواست و گفت. عزیزم گذشته را صلوات اکنون هم آنقدر مال و دولت دارم که ده بار شتر دیگر برایت تهیه می کنم و باز ترابه تجارت بفرستم.

ملک محمد را با خود بیخانه برد و پس از استحمام لباس جدیدی به او پوشانید و سپس نان مکلفی برای او پخت. نزد یک شام ملک محمد به خانمش گفت که من باید نزدار باب خود بروم تا مبلغ صد تومان پول هم از او بگیرم. زن ملک محمد گفت: من نیز میخواهم با تو نزدار باب تو بروم ملک محمد

گفت عیبی ندارد. هر دو براه افتادند. نزدیک خانه که رسیدند دختر قمار باز از دیدن آن دو میخو است بخندد دوی باد شمال جلو خنده اش را بست. وقتی -
 ملک محمد پادرون هو بیلی گذاشت دو دختر پادشاه یکی آب آورده دست و روی
 ملک محمد را شست و دیگر آن باد شمال دست و روی او را خشک کرد و بزودی
 دستر خوان نهار حاضر شد. زن اولی ملک محمد در حالیکه از کار گذشته بشیمانی
 میکشید به ملک محمد گفت: هنگام مسافرت من بتو صد تومان داده بودم قابر ایم
 «مکر زن» خریده بیاوری آیا آورده ای یا خیر؟ دختر قمار باز گفت: بلی آور
 ده است. و او فوراً به اتاق دیگری رفت و خورجین را که قبلاً سر مرد سیبیلی
 را زیر گذاشته و روی آن انواع پارچه های ابریشمین رنگ و رنگ قرار داده بود
 گرفته نزد زن ملک محمد گذاشت. زن ملک محمد یک یک اشیا را از خورجین
 میکشید و میدید و بدل میخندید. ناگاه دستش را سرعت از خورجین بیرون کشید.
 دختر قمار باز گفت: چرا خانم؟ اصلاً «مکر زن» در آخر خورجین گذاشته شده! لطفاً
 او را بپرو بکشید. زن ملک محمد دست داخل خورجین برد و سر مرد سیبیلی را
 از خورجین بیرون کشید و بر زمین گذاشت.

دختر قمار باز گفت: ای ملک محمد این سیبیلی تمام دارایی پدر ترا با مکر و حیل
 این زن خورده است. هر جزایی که شایسته او میبینی برایش بده.

ملک محمد گفت: جزای این زن بدست توست.

دختر قمار باز شمشیراً ز نیام کشید و بایک ضربت سر زن گنه گار را از تنش جدا
 کرد و بعد بلا را خواست و نکاح خود را باملك محمد بست. خدا همانطوریکه
 مراد ملک محمد را داد، مراد جمیع مسلمانان را هم بدهد.

نتیجه :

افسانه دختر قمار باز مبین نقش زن در سرنوشت مرد است. بگفته سخنو رشیر از :

زن پاك و پاكيزه و پارسا

كندمرد درویش را پادشاه

و بر عكس :

زن بد در سر ای مرد نیکو

اندرین عالم است دوزخ او

بر استی زن در ستکار و فهمیاید و باو مینو اند مرد را ار خاک بستند کند و بر
کاخ بنشانند . ولی زن بد ، لجوج و شریر و دورنگه اندیش ، میتواند نامدار
ترین مردهارا بدنام و ناکام و ذلیل سازد .

ملك محمد در افسانه دختر قمار باز مرد نیکو و درست کاری است که زن بد و
هوس بازی به نصیب او شده و در غیبت شوهر دست به اعمال ناستوده میزند و وقتی
شوهرش از مسافرت طولانی به خانه بر میگردد و وانمود میکند که معاصله و تبادل
کالاها ، سرمایه را باخته است ، شوهر را با وحشت و دشنام استقبال میکند و حتی
در واز مرابرویش باز نمی نماید و در حالیکه شوهر ساعت هادر عقب دروازه منتظر
میماند . او برای مرد دیگر یکه رو ابد نامشروع باوی قایم کرده مرغ بریان
میکند و خورش های پر سزه تهیه کرده می برد . از جانب دیگر ، دختر قمار باز که
ملك محمد را قلباً دوست دارد ، نه تنها ملك محمد را به دامادی شاه میرساند بلکه بر
سرمایه او چندین برابر می افزاید و در انجام خدمات صادقانه و صمیمانه و رعایت
خاطر اولحظه بی فرو گذاشتن نمیکند و سرانجام ملك محمد را تنها به خیانت زنش آگاه
نمیسازد بلکه پس ازدادن سزای لازم به زن بد کار او خود را (که از آزمون زمان
بخوبی بدر آمده) بنکاح ملك محمد در می آورد و زندگی ملك محمد را رونق
بیشتری بشده .

افسانه فالبین

بودنبود، مردی بود فقیر که به سختی زندگی میگرد. تنگدستی او رانج میداد، بالاخره فکری بسرنش زدو الاغی را گرفته بداخل جوی برد پایش را بار یسمان سفید محکم بسته کرد و بعد کمی دور تر رفت و کتابی را گرفته بر سر راه نشست و ورق میزد.

صاحب خرازانجا گذر کرد و پرسید، ای فقیر در اینجا چه میکنی؟ گفت: فالبین هستم. گفت: الاغی داشتی گمشده است، فال ببین که کجاست؟ مرد فقیر او راق کتاب راته زدو بالا زدو سرانجام گفت: برو بین فلانه جوی را، خرت آنجا بار یسمان سفیدی بسته شده است. صاحب خر مبلغی برای فالبین پرداخت و به جایی که فالبین سراغ داده بود رفت. دید خر واقعا بار یسمان سفید بسته شده است. الاغ را گرفت و بخانه برد و شروع کرد به توصیف و تعریف مرد فالبین. به زودی آوازه فالبین په گوش پادشاه شهر رسید. شاه او را خواست و ماهانه مبلغ سی تومان پول برایش معاش تعیین کرد و گفت بعد از این آرام بخور و بخواب، فقط وقتی مال یا خزانه شاه گم شد، فال آنرا ببین و پیدا کن.

فالبین معاش پادشاه را میگریفت و بیخورد و و بیخو اید تا یک شبی چهل نفر دزد
 خزان شاه را زدند و پول فراوان از آن بردند. پادشاه فالبین را خواست
 و گفت که به خزان شاه دستبرد زده شده است فال بین که پول ها کجاست-
 فالبین با خود فکر کرد که الاغ را خود دزد دیده بودم و میدانستم که کجاست ولی
 اکنون چگونه بدانم که خزان را که برده و دزدان کیانند کسی، اندیشید
 و بعد به پادشاه عرض کرد که اگر شاه را چهل روز مهلت بدهد، پول ها پیدا-
 خواهد شد. فالبین به خانه برگشت و قضیه را با خانم خود در میان گذاشت. سپس-
 تصمیم گرفت که چهل روز به «چله خانه» عزلت نشین شود و فقط هر شب-
 یک عدد خرما بخورد و بس و دیگر به هیچکس اجازه ندهد که مزاحم کار او شود.
 دزدان که شهرت فالبین را شنیده بودند، از میان خود یک نفر را فرستادند تا
 برو گوش به دیوار خانه فالبین بدهد که چه میگوید و چه میکند؟ مرد دزد
 بر اسپ نشست و چون به خانه فالبین نزد یک شد از اسپ پیاده گشت و از گوشه یی
 گوش بر دیوار خانه فالبین نهاد، درین هنگام زن فالبین یک خرما در ظرفی-
 نهاد و پیش فالبین گذاشت و هنگامیکه بدر و از اتاق فالبین پامی گذاشت گفت: یکی
 آمد. دزد به خیال اینکه فالبین میگوید که یکی از چهل دزد آمد، فوراً بر اسپ پرید
 و نزد دزدان دیگر رفت و گفت فوری مال پادشاه را ببرد و دوباره بر جایش
 بگذارید که فالبین هر کار و عمل ما را میداند. سبدا که به پادشاه بگوید.
 دزدان گفتند، ناخود مایکبار دیگر آنرا امتحان نکنیم هرگز این کار را
 نخواهیم کرد. فردا شب سر کرده دزدان به خانه فالبین آمد و گوش بر دیوار
 خانه فالبین نهاد پس از چند لحظه زن فالبین به خانه فالبین داخل شد و قتی بیخو-
 است از نزد فالبین بدر شو فالبین گفت: دو تا آمد.

سر کرده دزدان این سخن فالبین را شنید و بر اسپ خود دهرید و نزد رفقای خود درفته گفت :

فوری اسوال شاه را گرفته دو باره بخزانه برده بگذا رید . دزدان این هدایت را عملی کردند و بعد نزد فالبین آمدند و از او خواهش کردند که نام آنها را برای شاه نگوید و مبلغی هم به فالبین دادند و رفتند .

فردای آنشب پادشاه فالبین را نزد خود خواست و گفت اسم دزدان را بمن بگو ! فالبین گفت ، شاه ، شما مال خود را کارداشتید یا اسم دزدان را ؟ مطلب مال بود دست آمد دنبال اسم دزدان نگر دید ، شاه حرف فالبین را پذیرفت و معاش او را پنجاه تومان معین کرد . وزیر با فالبین بخل و رزید و در صد دهر آمد تا فالبین را نزد شاه کم بزند . روزی از شاه خواست تا با تفاق فالبین به شکار بروند . شاه قبول کرد و چون به صحرارفتند ، ناگاه ملخی دور از چشم فالبین بر شانه شاه نشست . وزیر گفت : ملخ را بگیر ، شاه با دست دیگر با سرعت ملخ را قاپید . وزیر گفت : ملخ را در دست خود نگاه کن تا من فالبین را آزمایش کنم . فالبین را صد از دنده فالبین نزدیک آمد . شاه پرسید که جناب فالبین بگوئید که در دست من چیست ؟

فالبین با خود گفت ، خر را خودم دزدیده و بسته بودم . پول اسوال شاه را خود دزدان دو باره آوردند و لسی اینبار بگیر افتادم و رسوا شدم . پس از لحظه بی مکت این ضرب المثل بیادش آمد که :

یکبار جستی ملخک ، دوبار جستی ملخک ، سوم بدستی ملخک .

با گفتن این ضرب المثل شاه دست خود را باز کرد و ملخ از چنگش پرید و فال بین از رسوائی نجات یافت .

شهرزاده بست

در روزگار قدیم ، شهر بست بشادی معمور و به سر و آبادان بود. باغهای آراسته و کاخهای پیراسته داشت . کرانش چون کاشغر و میانش چون فرخار بود . اسیری شادروان در آن پادشاهی میکرد که کهنه و سهر بدو شادبو دند . مردم جز هوای دل او نمی جستند و او جز دل مردم کشوری را نمی شناخت که شایسته پادشاهی باشد . کینه را از دلها بیرون و کشور را به مهر افسون کرده بود . باغبانان ، بنام او گل می کاشتند و دهگانان بدو نیایش میکردند . شادی مردم و خرمی کشور از او بود . کاخی برافراشته و بهشتی برآورده بود که برای آرام و کام بود . دشمنی نداشت که از دیدن آن حسد می برد . هیچ دلی آنرا برای دیگری نمیخواست . هرگز فقیری را بر آستان او ندیده بودند . گنج مردم را نگرفته بود . از دارندگان نمیخواست و بدر و یشان فراوان بخشیده بود . بدانسانکه خدای پیروز گریه و فرهی داده بود او در پیروزی سخت مردمان میکوشید . زیر دستان او بکوه و بیابان و دریا و شهر بهره خود را دریافته بودند .

بدین داد و آئین بسیر برد تا آنکه بهار زندگانی او در گذشت و ابر پیری بر سرش سایه افکند. دوستان دانا بر او گر دآمدند و بدو گفتند: «اگر پادشاه را امر - بسراید «بلادگر میسر» را سایه ای نباشد که در آن آرام کنند. اکنون که کارهای کشور ریکام است. دل مردم را آرزوی آنست. که پادشاه زن بخو اهد تا بفرزند او اطاعت کنند و در سایه او از ستم بیسایند.»

پادشاه زن خواست اما چندین سال دیگر مژده فرزند باو نرسید. همگان نویسه بدو دند. امیر و زیری داشت نیک اندیش و فرزانه که اندیشه اش یاور - و با رسیدن پادشاه بود. آن وزیر نیز از فرزند سحر و م بود. روزگاری بدین - حال سر آمد تا آنکه روزی مردی ژنده پوش با کلاه نمندی از سوی بیابان پدیدار - گردید و با عصای درازی که در دست داشت در ب کاخ شاهی را سخت بکوفت. کنیز کان شتافتند تا ببینند کیست و چه میخو اهد. درویش باغرو و درویشانه گفت: خواستن در کاخ شاهان بیشتر از دل درویشان است، شنیده ام که شاه سردیست دادگرا مادش بانده اندرست. آمدم تا آنچه را میخو اهد باز گوید و دریا بد. کنیز کان را حرف او شگفت آمد. رفتند و سخنان او را باز گفتند. ملکه - شادمانی کرد و آرزوی فرزند را با و در میان گذاشت.

در بستان شاه درختی برو مند بود. درویش عصای خود را بر آن افکند. دو سیب سرخ پائین افتاد. یکی را به ملکه داد و دیگری را فرستاد تا بانوی وزیر بخورد. تا میخو استند بر او درهم و دینار نثار کنند، بگامهای تند از ایوان دور شده بود. هیچکس نتوانست او را باز دارد.

پادشاه و وزیر ظهور درویش را نیک گرفتند. چون روز بیابان رسیده -

به طرف بوهادی پرداختند افسانه درویش بر سر زبانها افتید. مردم دست بدعا

بسر داشتند.

اندر آن شب همدم شاه و بانوی و زیر آبستن شدند . چون روزها و شبهای -
مقدر سر رفت شهزاده به زیبایی پسر بامداد و وزیر زاده به جمال دختر آسمان
بدنیا آمد . پادشاه جشن بپاراست . مردم به طرب پرداختند . چندان شادی کردند
که دنیا جای سرور است . آنگاه روشن دلان را بازخواست تا بر پر یچهرگان
هوزاد نام گذارند .

شهزاده را « پتی » و دختر وزیر را « رایبا » خواندند . روزها و شبها
ها میگذشت تا آنکه این دو کودک بز رگ شدند و بسان خود رشید و مادمی -
درخشیدند .

محبتی که از کودکی ایشان را دریافته بود به عشقی بدل شد که جوانی -
آنها را دریافت . چندان به مهر همدیگر سرگرم شدند که در شهر بست همه -
گی از آن آگاه شدند . جوانی چون خنگ سرکش است . گاهی قوی ترین دستها
نمی تواند انگام آنرا نگاه دارند . روزگار مخفیانه بر پهلوی آن تازیانه میزند -
و او را ستانه و اسپجهاند .

پتی را خون جوانی چندان گرم بود که با هر که رو برو می شد زور می آید -
مود و هر که را نیرو مند می پنداشت بر زمین میزد . چون در کودکی مردم -
ناز او را می برداشتند در جوانی غرور او مایه آزارشان گردید . دانایانی که -
امیدوار روزگار پادشاهی او بودند بهر اساندر شدند . و وقتی از کاخ شاهی -
بیرون می آمد مردم پرخانه های خود می رفتند .

گروهی از جوانان بیباک را گرد آورده بود . در کوی و برزن چنان می ساخت
که در شکار گاه بستی میکرد .

آن پادشاه داد گر را چه افتاد . بود که فرزندش بر مردم ستم میکرد و او
باز نمیداشت . آیا او نیز مانند همه پادشاهان دیگر خاطر فرزندش را بر آرمش

مردم گراسی میداشت؟ آیا عدالت رو زگار او را در پایان عمر بیادش آن همه داد و آئین بد بخت میساخت؟ چنانکه نتواند آزار و ستم را از سر مردمان بردارد! روزی پیر زنی در کلبه خود پیش شکایت ستم‌دیده ای را شنید و گفت: « من در سایه پادشاهی این مرد داد گر پیر شده ام به مرگ خود و زندگانی پادشاه که در از تر باد سو گند میخورم که او از جور شهزاده آگاه نیست. » آنکو شکایت میکرد گفت: « چگونه آگاه نیست. هنوز شهزاده کودک بود که با همباز بهای خود کوزه سفالین زنان دهکده را شکست به پادشاه خبر بر دند. پادشاه بزنان ده کوزه های نقره این داد و فرزند را برنگی پند گفت که او را مغر و ساخت. چرا او را سرزنش نکرد؟ پیر زن پاسخ داد: « بکودکی بیشتر از این نشاید گفت. پادشاه به داد خواهان داد کرده است و به فرزندش ستم نموده است. »

آنکو دلش درد کرده بود گفت: « همینکه آگاه نیست، ستم است. » پیر زن که دلش از محبت پادشاه پر بود برخواست و سوی کاخ شاهی برآمد افتاد پاسبانی نبود که او را باز دارد. پادشاه را در یافت و از جور فرزندش بدو باز گفت. چون شهزاده از شکار بازگشت و به حضرت پدر شتافت او را درهم یافت و چندان سرزنش شد که غرور او نتوانست آنهمه نکوهش را بردارد. آنگاه پیر گفت که از دیار او خواهه رفت. پادشاه جواب داد: « خدا همه ستمگران را از دیار من دور کند. »

پتی یاران خود را آورد و به ایشان گفت که مسافر شوند. قلعه بست - دو دروازه داشت از یکی پتی بیرون آمد و از دیگری فریادهای مادرش بلند بود. رایبای زیبا را سردمان گر مسیر « بلبل زرد » میگفتند. این نام در نزد شان محبوب بود. چون فریادهای رایبارا ملکه شنید از هوش برفت. دردی که مادران را به فریاد می آورد موجب بگان رابه مرگ میسپارد. ملکه رفت

و در پای پادشاه افتید که پتی را باز گرداند . پادشاه بسکوت قاهری از و رو -
گردانید .
رایبازار گریست و به پای و زیر افتاد . پدر برو بگریست و نزد یک شاه -
شد . پوزش طلبید تا اگر به فرزند رحمت آر دپادشاه گفت .
- سن یک فرزند را از خود دور کرده ام تا مر دمان من که فرزند ان در آرام باشند
اگر تر ابر فرزند خود دت دل سی سو ز دباو بگوی که جائی که خواهد برود . من -
آرزو ندا شتم و زیر پیر من ستمگری جوان و مغرور را در دیا ر من بخواهد و
و حق پیر و جوان کشور را فراموش کند .
و زیر شرمنده شد . آنگاه پادشاه بروی او دست کشید و او را بنواخت -
چنانکه شاد شد و رفت تا دخترش را ببوسد که حق نزد یکتر از فرزند است .
رایباز دیوانه و ارباب خاست و پرستندگان خویش را گفت آماده سفر باشند .
پادشاه و وزیر در بستان شاه در سایه آن درخت سیب نشسته بودند که خبر
دادند شباهنگام پتی از بست برو نرفته و بامدادان رایباز در پی او شتافته است .
بدرخت سیب نگر یستند . شاه گفت : « آن درویش مستمند سیب های خود را
باز گرفت » . وزیر گفت : « آری ، اما سخت شیرین بودند » .
پتی چون از بست برو ن آمد بد هکدئی رسید که دید باغ خرمنی در آن -
است . آنجا فرو آمد تا با همراهان بسنجد که کدام سو سفر کنند . گرم و پر دل
از پهلو انان بیباک او بودند اما در حرف نیز برد یگران پیشی میکردند .
گفتند : شب را درین منزل بگذاریم و بگاه بر اه افیم . چون هر دو را آرزوی
رفتن به هندوستان بود به شهزاده گفتند : شاخه فی سبزی را در زمین بخلانیم
سحر گاه میل آن شاخه را بنگریم و بدانسو برویم . شهزاده پذیرفت و در شب
« گرم » شاخه را بسوی هندسایل ساخت . بامدادان آهنگ هندوستان کردند .

نماز دیگر در منزل دیگری فرو دآمدند. خیمه‌ها را افراشتند و اسب‌ها را رها کردند. چهل خیمه در آن ریگزار بلند شد که در هر یکی پهلوانی خفته بود. چون دو پهره از شب گذشته سردی که پاسبانی میکرد جوانان را بیدار کرد. دیدند خیلی از سواران بسوی شان می‌شتابند. آماده پیکار شدند چون سواران فرا رسیدند «پتی» دریافت که «رایبا» بادوشیزه‌گان پرستنده‌خوبش خود را با او رسانده است. فراوان آتش افروختند و شادی کردند.

پگاه هنوز باسدادرنگین بود که جانب هندوستان شدند.

روزی دیگر در شهر بست در چندین خانه مادران می‌گریستند و دختران خود را یاد میکردند این واقعه پدران را سخت ناگوار آمد. گردآمدند و نزد پادشاه رفتند و دادخواستند که «پتی» و یارانش دوشیزه‌گان بست را برده و آب مردم را ریخته اند.

پادشاه اندیشناك شد و فرمان داد و زیر رایبا و رنده، چون و زیر بیامد با ایشان گفت: «ای مردم من یکی از شما هستم «رایبا»ی زیبا که او را «بلبل زد» می‌خوانند بیشتر از دختران شما رفته است. اما من به پادشاه نگفتم که فرزندش دختر مرا ربوده است. دختر من دل داشت. دلیکه دیوانه محبت بود. این دیوانه را رهبر گرفت. من از رفتن او آگاه شدم و نمی‌توانستم او را بازدارم هرآنکو در پی دل می‌رود نمیتوان او را باز داشت او یگانه فرزند من بود و شما فروان فرزندان دارید. این دختران عاقبت با جوانی میرفتند و از شما دور می‌شدند. بیشتر از این کاری نکرده‌اند که این همه ملامت را بر ایشان و یاد دیگران گذارید. دختر گنجیست که برای بخشودن بماداده شده اما مانند هر بخششی باید بجا باشد. نکوترین جای آن همانست که خود می‌خواهد. من آنچه میدانستم گفتم دیگر اختیار در کف نیر و مند پادشاه دادگراست چنانکه بفرمایند چنان کنیم.» پادشاه و زیر را به آفرین بنواخت

و آنگاه گفت: ای مردم من در میان شما پیوسته‌ام. آیا پیرترین شما میتوانند بمن بگویند که دادنکرده و راه ستم پوئیده باشم؟ آرزوی فرزند نمیکردم برای آنکه مبادا دادگر نباشد و آنگاه بیداد او را ستم من شما رید زیرا هر پدری را از فرزندش اگر نکو باشد یازشت میتوان پرسید و اگر زشت بارآید باید پرسید. درختیکه میوه آن پرورده نباشد از عادت عاری نیست. برای من اگر این آرزو را برای جستن دل مردم پروردم همین شرمندگن بسنده است که نتوانستم پدر فرزند می باشم که مردم را به آن بستاید. او را مانند هر ستمگر دیگری از دیار خود دور کردم و اندوهگین نیستم دختران شما در پی آرزوی خود نشناختند. این آرزو از آرزوی فرزند من که بر دیگران میخو است ستم کند فرقی دارد. اینجا سخن از دل است نه از کشور و دل نیز کشور نیست که باید آنرا نگاهداشت.

من از فرزند گذشتم تا کشورم را داشته باشم، دختران شما از پدر گذشتند تا کشور بدل را نگاهدارند. بروید و پادشاه دیگری را باز پرسید که آن پادشاه عشق و جوانی است. من باشما گروه پیر نمیتوانم با این پادشاه که نیروی آن جوانیست بجنگم. می‌توسم از این که داد شما را بدهم بدیگران ستم رو دارم اگر بیش ازین از من بخو اهدید بر من جفا میکنید و چنانکه شماهان نباید بر مردم خود ستم کنند مردم را نیز نشاید بر پادشاه خود ستم روا دارند. من آنچه میدانستم بگفتم دیگر آنچه بخو اهدید چنان کنید» مردم همه خاموش شدند و باز گشتند.

«پتی» و همراهان تاختند تا آنکه در کشور هند پا گذاردند. کجا بیایند؟ هنوز نمیدانستند بد هکده رسیدند: «پتی» به همراهانش گفت اسپهای خود را در کشت مردم رها کنید، اطاعت کردند دیری نگذشته بود که دیدند مردمان ده اسپها را آوردند و به ایشان سپرده گفتند، چون فصل را میخورند آنها را ببندند «پتی»

یاران گفت: «مردمان این دهکده با هم یکی هستند بیگانگان نمیتوانند با چنین یگانگی در بین ایشان زندگی کنند بروید تا بجائی برسیم که مردم آن جای با هم دشمن باشند.»

فردای آن روز بدهی دیگر رسیدند آنرا نیز چنان یافتند. روز دیگر در روستائی «گواریان» فرو آمدند و اسبهای شان را رها کردند هر کسی اسب را از کشت خود بکشت دیگری میفرستاد.

مردم آن دیار سخت بیصبر بودند. کسی را با کسی دوستی نبود «پتی» یا «کرم» و «پردل» گفت: ایست سرزمینی که میتوان در آن پائیده. در قریه گواریان قلعه محکمی بود. قرار دادند که در آن قلعه جای گیرند. گواریان نمیخواستند اما چون دیدند چندی سرد جنگی را نمیتوانند باز دارند ناگزیر شدند. چون شب روز شد «پتی» بایشان گفت که قلعه را ترک کنند «گواریان» ناگزیر بیرون آمدند و عذر آوردند که چون بیرون روند قبیله دشمن بر ایشان بتازد و ایشان را همه گان بکشد.

«پتی» نشان آن قبیله باز جست و نزد ایشان شد چون با «گواریان» از راه صلح نیامدند با ایشان جنگید و چندین سر را از تن جدا کرد.

این قبایل را پادشاهی بود. دادخواهان نزد او رفتند. پادشاه به «پتی» پیغام فرستاد. درین پیغام پرسیده بود که «پتی» کیست و چه میخواهد و قلعه مردمان دیار او را چرا کشوده است؟ «پتی» یاران خودیشتن را طلبید و آن حرف را با ایشان در میان گذاشت. آنگاه پاسخ داد: «فرزند پادشاه بست هستیم. پدر برمن خشونت کرد دیار او را ترک کردم.»

نسبیم شاخه سرابجانب هند مایل ساخت. بخت مرا به این سامان آورد. آدم تاسهمان مردم شما باشم، در بخود در ابروی ما بستند. در بیکه بروی دوستان بسته شود

به دشمنی گشوده خواهد شد. میخوام اینه جز زنده گی کنم. دختران بست و فرزند ان هیرمند این منزل را گزیده اند.

برای شهزاده که پدر او را از دیار خویش براند دنیا تنگ است. اگر پادشاه بخواند از قلعه بیرون میشود اما به میدانی بیرون خواهد رفت که در آن با پادشاه بجنگم من خواستم قبایل را آشتی بدهم اما جنگیدن با ایشان بگوئید بجنگند و اگر جنگیدند مغلوب نشوند» چون این پیام را به پادشاه بردند اندیشید و با و نشست:

پاس آنکه مهمان نرنجد از آنچه گذشته است در گذشتیم و آن قلعه را گذاشتیم. تاد یگری دادنخواسته است شاد زنده گانی کنید ما را بجای پدر شمارید و تا خود باعث نشوید شمارا نخوانیم براند. ما نمیخوامیم با مهمان بجنگیم اما مهمان را نیز نشاید با سبزه بان خشونت کند.» «پتی» چون نامه پادشاه را دریافت یاران را بخوانست و جواب نیکو فرستاد آنگاه به همراهان خویش گفت «بهتر آنست با پادشاه و مردم این دیار به نیکوئی زندگی کنیم. نامه او پیغام مردی دانا و دلیر است چنان مینماید که هر چند وجود مادر دیا را او برایش بسیار گران است اما میتواند آنچه نمیخواد بسازد و این جز برای مردان دانا و دلیر نیست.» «گرم» از میان برخاست چهره او فروخته بود. سیمایش چون لا جورد می نمود. همه را طعنه زد و گفت: «نمیدانم چه آبی بر آتش شهزاده بست ریخته اند که خون گرم جوانی را در پیکر او سرد ساخته است. پادشاه ما را بر نگی جواب داده است که که ما را بترساند. اگر پیغام او را بپذیریم بار خود را بر ما میگذارد. او میخواد دلیری ما را بپایزماید باید با او جنگید تا بداند که پندار او درست نیست و اگر مردم همه داد بخوانند او نمیتواند ما را براند و ایشان را در یابد.»

شهزاده بست را این گفتار پسندیده نیامد، دست بر قبضه شمشیر برد تا بفهماند که

نباید در حضرت او گستاخی کند اما «پردل» برخاست و آنچه را «کرم» گفته بود تصدیق کرد دیگران نیز با او هم نواشدند. شهزاده چون دیده هگان را رای یکیست از خشونت باز ماند و به نرسی لب کشو ده گفت: «من دلیری و شهاست شهار اقدر میکنم. اما کسی در میان شما هست که دلیر تر و جنگیو تر از من باشد؟» همگان خاموش بودند. شهزاده پیه آو از بلند تر گفت: «این بار اول است که همراهان من به من پاسخ نمیدهند و صدای مرا نمیشنوند نمیدانم روزگار در حلق من سرمه فرو ریخته و یاد رگوش ایشان پنبه گذارده است؟!»

همگان خاموش بودند. شهزاده نعره زد: «ما از وطن خود رانده شده ایم اما به هر سرزمین که بر سیم باید خوب زندگی کنیم. آیا فراموش کرده اید که صد بار سم دیرین ماست من سوال خود را بار سوم تکرار میکنم. همگان خاموش بودند، پردل به پایستاده و گفت: «من از جانب خود و دیگر همراهان پوزش می طلبیم.» آنگاه به حرمت برخاستند و هر یک به حجره خویش رفتند.

مدتی بدینگونه سر آمد تا آنکه روزی «کرم» از باره به بیرون نگاه کرد دید کاروانی عظیم میگذرد، فرود آمد و بر اسب خود نشست و تاخت چون به کاروان رسید دیدشترها آهسته گام بر میدارند پرسید. قافله سالار بدو گفت: «خزینه پادشاه هست که بر ما و شما حکومت میکند.»

«کرم» گفت: «سیخو اهم این قافله به قعله من برود.» قافله سالار سردی پهلوان و نیرومند بود. با او در آو بیخت و خویشتن را مغلوب ساخت. کرم او را بکشت و قافله را به قلعه برد. در آن روز شهزاده بست و همراهانش به شکار رفته بودند. «کرم» خزینه را در جایی پنهان کرد و شترها را رها نمود.

چون به پادشاه خبر رسید سخت بر آشفت و فرمان داد تا جنگجویان او کمر ببندند. شهزاده بست از شکار بازگشت آنقدر خسته بود که اگر میگذاشتند با آفتاب یکجا بلند می شد. باسدادروز دیگر «رایا» از باره فرو نگر بست و دید اطراف را خیمه سپاهیان

پر کرده است « « پتی » را از خواب بیدار کرد. چون بر خاست « پر دل » را فرمان داد که لعره کند و از عزم ایشان بپرسد؟

پهلوانی از بیرون پاسخ داد که جنگجویان شاه برای پیکار آمده اند. چون سبب را پرسیدند معلوم شد که غصب خزینه پادشاه را برانگیخته است، شهزاده « کرم » را خواست « کرم » حقیقت را با او در میان گذاشت. شهزاده سخت اندوهگین شد. همراهان وی گفتند: « چون ما تشنه پیکاریم چرا اندوهگین هستید! » شهزاده گفت: جنگ درگ می آورد. درگ نجات از مسئولیت است اما نقص قول سرگيست که مسئولیت دارد. آنچه مرا اندوهگین میسازد جنگ نیست. کاش کرم طوری که برای جنگ آماده است ما را پیش از جنگ مغلوب نمیساخت.

آنگاه شهزاده بست نامه پی نوشت و حقیقت امر را به پادشاه رسانید. پادشاه که بهانه می جست حاضر نشد خزینه را دریابد و باز گردد. پس مقرر داشت تا با مداد دیگر به میدان برآیند. در آن روز گار پهلوانان تن به تن می جنگیدند. سی روز با هم جنگیدند و سی پهلوان از همراهان « پتی » را کشتند. شمار کشتگان پادشاه به سه صد میرسید. ده روز دیگر نبرد کردند پهلوان « بست » از دنیا رفت و شصت سر داز جانب شاه بخون غلطیده بود. روز یازدهم شهزاده بست بمیدان رفت و سی روز نبرد جست. بیست و پهلوانان را بکشت چون ماه نوشد و کمر بست « رایبا باو گفت مرو! شهزاده بست گفت « نمیدانم چگونه مرا باز میداری! »

رایبا گفت: « خوابی دیده ام سخت پریشان. دیدم که پیرمردی نورانی

چادر مرا بگیرد و بر پشت اسپ میکشند.

من زاری میکنم ، نمیشنود . بمن سیگو یدمن سیب خود را از پادشاه بست
میخواهم . سبداگزندی بتو برسد .

شهنزاده او را بوسید و آهنگ سیدان کرد .

در آن روز دوشیزگان بست پهلوانان کشته را بر تخت های خواب
داشته و شالهای رنگین خود را بر آنها گسترده بودند و بر باره قلعه برآمده
میدان را تماشا میکردند .

رایا فریاد کرد : « ای اسپ » پتی « اگر امروز او را فاتح باز آوری از -
زیورخویش نعلهای ترا آزمین خواهم کرد و سروارید های خود را بگردن
تو خواهم آویخت . »

ساعتی بعد ناگهان دیدند که اسپ پتی بسوی قلعه سی آید گمان کردند پتی میگریزد -
فریاد دوشیزگان از باره به آسمان شد . دو یدند تا در بقلعه را بروی او بگشا -
یند « رایا » فریاد زد . :

« د رب را بروی پهلوانی که میگریزد نباید کشود چون پتی بد رب
قلعه رسیدا ز اسپ افتاد .

رایا در را کشور دید « پتی » آمده است تا رسیدان نیفتد و در آغوش
او جان سپارد .

تیر دشمن دلش را اشگافته بود شهنزاده بست جان داد و به همراهان پیوست .

درویش سیب خود را از پادشاه « بست » باز گرفته بود .

افسانه ببر بیان ورستم‌دستان

در روایات ملی رستم جامه‌ای دارد زخم‌ناپذیر بنام ببر بیان یا پلنگینه که هنگام جنگ آن را روی جوشن به تن می‌کند و هیچ زخمی بر او کارگر نمی‌افتد.

بر طبق شاهنامه ببر بیان یا پلنگینه جامه‌ای است تیره رنگ دارای پر یامو که در آتش نمی‌سوزد و در آب تر نمی‌گردد و هیچ سلاحی بر آن کارگر نیست :

- | | |
|-------------------------------|--|
| بپوشید ببر و بر آورد بال | بر او آفرین خواند بسیار زال . . . (۱) |
| که این سردری خود دو خفتان جنگ | بیند از و این جوشن تیره رنگ (۲) |
| بد و گفت سردی چو دیو سیاه | پلنگینه جوشن، از آهن کلاه . . . (۳) |
| برت رابه ببر بیان سخت کن | سر از خواب و اندیشه پردخت کن . . . (۴) |

۱- شاهنامه، چاپ دبیرسیافی، ۱۲ ر ۳۶۵، کشف‌الایات شاهنامه فردوسی ص ۶۴.

۲- شاهنامه ۱۳ ر ۱۴۶، کشف‌الایات ج ۲ ص ۷۰۱.

۳- شاهنامه ۱۲ ر ۵۷۳، کشف‌الایات ص ۱۲۷.

۴- شاهنامه ۱۲ ر ۳۳۱، کشف‌الایات ص ۱۶۰.

مرا بادلا و ر بسی بود جنگ
 یکی جامه نیاسد بر او کارگر
 یکی جامه دارد ز چرم پلنگ
 همی نام ببر بیان خواندش
 نسوزد در آتش نه در آب تر
 نیاید سلیم بدو کارگر
 سنان اندر آمد به چرم کمر
 رستم بر روی زره، یعنی پیراهن رزمی نازکی از زنجیرهای بافته شده، نخست
 جوشن یعنی جامه رزمی ضخیم از آهن سی پوشید و سپس بر روی جوشن بر بیان رابه
 تن سبکند .

زره زیر بد جوشن اندر بیان
 چو شد روز رستم پوشید گبر
 از آن پس پوشید بر بیان (۹)
 نگهبان تن کرد بر گبر ببر (۱۰)
 سبب زخم ناپذیری سلاح و جامه پهلوان گاه این است که سلاح یا جامه پهلوان
 مقدس است یعنی اصل آنها آسمانی است. ولی در بیشتر موارد سبب زخم ناپذیری جامه
 در این است که آن را از جنس یا پوست سخت و آسیب ناپذیری میساخته اند .
 مادر حماسه های ملل تعداد زیادی از این گونه جانوران را می شناسیم .

۵ - شاهنامه ۱۳ ر ۱۲۳، کشف الایات ص ۷۵۶ .

۶ - شاهنامه ۱۳ ر ۱۵۷۶، ج ۲ ص ۹۱۸ .

۷ - شاهنامه ۱۳ ر ۱۳۵۳ « » ص ۸۲۳ .

۸ - شاهنامه ۱۳ ر ۳۹۶ « » ص ۶۰۷ .

۹ - شاهنامه ۱۳ ر ۱۶۲۸ « » ص ۵۲۵ .

۱۰ - شاهنامه ۱۵ ر ۳۶۰۶ « » ص ۳۲۹ .

برای نمونه از دهایی که در افسانه‌ژرمنی به دست فرو تو (Frotho) کشته می‌شود تنها از سوی شکم زخم پذیراست. همچنین گرازی که دیار مدپهلو - ان کلتی می‌کشد زخم ناپذیر است. و نیز شیری که هر کول پوست او را بردوش خود دارد زخم ناپذیر است و از این رو هر کول پس از آن که در نبرد با این شیر باشمشیر و گرز کاری از پیش نمی‌برد، جانور را چنان که در نقوش یونانی دیده می‌شود با دو دست خود خفه می‌کند. بنابراین می‌توان تصور کرد که ببر بیان یا پلنگینه رستم نیز از پوست زخم ناپذیر ببر یا پلنگ و یا از پوست اژدها بوده است. ولی افسانه‌های دیگری که از ببر بیان در دست است نشان می‌دهند که این جامه در اصل نه از ببر و نه از پلنگ، بلکه از پوست اژدهاست.

در میان داستان‌های متعددی که بنام فردوسی و اردشاهنامه کرده اند، یکی نیز داستانی است بنام «شبرنگ» که مجموعاً ۴۱ بیت دارد* . داستان در زمان منوچهر روی می‌دهد. روزی که منوچهر با بز رگان و پهلوانان در بزم نشسته است ناگهان گروهی از مردم هند از راه می‌رسند و از دست ببری که زندگی را بر مردم هند تلخ کرده شکایت می‌کنند و برای دفع او کمک می‌خواهند.

آغاز داستان، آغاز داستان «بیژن و سنیژه» و فرامرزنامه را بیاد می‌آورد:

یکی روز ایام فصل بهار	منوچهر بر تخت بدشهر یار
به یک دست بدقارن رزم زن	دگر نوذر و طوس لشکر شکن
جهان پهلوان زال و ایرانیان	به خدمت نشسته کمر بر میان
شگفته رخ پیلتن لاله بود	در آن وقت او چاده ساله بود
به یک دست بودیش کشوادنیو	به دست دگر بود گودرز و گیو

* - داستان شبرنگ در دستنویس شاهنامه از کتابخانه موزه بریتانیا به نشانی

۱۲۴۶-۱۲۴۹ هجری .

نشسته در آن بزم شاه جهان
 ز نقل و سی و باده خوشگوار
 همه اندر آن بزم آماده بود
 گه از سلم گفتی سخن گه ز تور
 که ناگه ز در بانگ فریاد خاست
 که شاه از غم مابه تنگ اندریم
 به هند و ستان ببری آمد پدید
 درازی و پهنای او صد کمند
 نفس چون ز هامون بر آرد به تاب
 اگر سوی در یانهد پا درون
 سوی مرغزای که آرد گذر
 خورد آهن و روی و مس جمله پاک
 چو شه نابه داد خواهان شنید
 پس آن گه چنین گفت مر زال را
 بدو گفت کای پهلو نبکخواه
 زال موافقت می کند که برای دفع این ببر را می دهند گرده و لی رستم
 چهارده ساله از شاه می خواهد که بجای زال او را مسور این کار کند. این سخن
 بر زال گران می آید نازیانه ای به رستم می زند. سپس با سپاهی به شمار دو از ده
 هزار به سرکردگی کشواد و قارن به راه می افتند. پس از رفتن سپاه، گودرز رستم را به خانه -
 برد و گوشمالی میدهد:

گزارنده این کهن داستان
 تهمتن ز مجلس سوی خانه برد

گزارش چنین کرد از باستان
 که گودرز کشواد آن مرد گرد

بر آشفته گو در زبا او به جنگ
 چو رستم چنان دید باز و کشاد
 ز نیر و جدا کرد خود را از او
 گرم رزم قارن نبودی به پیش
 گرفتش دوال کمر بند تنگ
 برآد بر سرش کوز پای او فتاد
 بدو گفت کای سرد پر خاشجوی،
 نمودم به نوز و سردی خویش
 در هر حال رستم خود را از دست گو در زسی
 رهاند و پس از برداشتن سلیح نیای خود
 سام اسبی از اصطبل برگزیده
 بسوی هندسی تازد. گو در زبه تعقیب رستم
 می پردازد و پس از رسیدن به او
 ودلجوی از او هر دو به اتفاق و بشتاب
 به سوی هندسی تازند تا مگر هر چه زودتر
 به زال رسند رستم:

چنین گفت با اسب کای نیکیار
 که من زال را از تو بیچان کنم
 چنان تند شد اسب آتش گهر
 که گویی بر آمد ز پهلوش پر
 سر انجام هنگام شب به سپاه زال
 می رسند. رستم تصمیم می گیرد که
 ناشناس به لشکر زال زنده و از گو در ز قول
 می گیرد که راز او را با کسی نگوید. رستم
 هنگام رو برو شدن با کشتو ادو قارن خود
 در البرز می نامد و سپس در نبرد تن به تن
 هر دو را مغلوب و اسیر می کند. پس از آن
 زال سی جنگد و چون کار به درازا می کشد
 قرا ر میگذارد که دنباله نبرد را به فردا
 بیندازند. رستم به زال پیشنهاد می کند
 که اگر کین ببر بیان را به او و اگذار
 داو در مقابل حاضر است دست از نبرد
 با او بکشد، ولی زال نمی پذیرد.

بدو گفت زال سهد دلیر
 طمع خام کردی به دام آمدی
 چو فردا بر آید بلند آفتاب
 بگویم به گرزگران یال تو
 که چربی نخینزد ز پهلوی شیر
 نظر پخته تر کن که خام آمدی
 جهان زوشو د جملگی در ناب
 که گرید به تو گرز و گوپال تو...
 دم صبح از روشنی زد نفس
 چو خورشید بشکست بر شب قفس

بر آورد سر زال از جای خواب
 سر پرز کین و دلی پر شتاب
 زره جامه جنگ و آهن کلاه
 بپوشید آن گه گونیکخو اه

ولسی پیش از آغاز نبرد، ناگه گر دتیره‌یی برخاسته دیوی از سوی چپ رستم
 خود را به میدان می‌افکند. دیوی با گوشه‌های چون گلیم و نام او گلیمینه گوش:
 که ناگه بر آمد یکی تیره گرد
 زدست چپ او به دشت نبرد
 یکی دیو پتیار ه آمد پدید
 که مانند او کس ندید و شنید
 سرش گنبدی بودو بالاسنار
 بر او دستهارسته همچون چنار
 دماغش به رخ چون تنور سیاه
 دو چشمش دو مشعل دم صبحگاه
 سر او را بدی چون گلیمیش گوش
 سیه چره‌هاش گلیمینه گوش -
 که بر هر قلاده یکی سنگ داشت
 دو سنگ دگر نیز در جنگ داشت
 چو باد می‌آمدی او به جنگ
 نبودی بجز جنگ او خار سنگ

دیو سنگی بر گردن اسب کشواد و سنگی دیگر به اسب قارن می‌زند. اسبان
 هماندم جان می‌سپارند و لشکر زال رو به گریز می‌نهد. زال به جنگ دیو می
 شتابد دیو با زسنگی پر تاب می‌کند که بر اسب زال می‌خورد و در اثر آن
 اسب جان سپرده و زال بر زمین می‌افتد. در این هنگام رستم که جان پدر را -
 در خطر می‌بیند به جنگ دیو می‌شتابد. رستم نخست زبان به پر خاش می‌گشاید
 چو بشنید از وی گلیمینه گوش
 چو جوشنده در یاد آمد بجوش
 در انداخت سنگی به آن نره شیر
 تهمتن به نزدش در آمد دلیر
 گرانسنگ را از هوا بر گرفت
 همه لشکر از وی بمانده شگفت
 در آمد بر پلتن همچو باد
 کمین بازوی پهلوی برگشاد
 که زنجیر و قلاده و سنگها
 فروریخت ز اندام تراژدها
 چو دیوان برویال البر زدید
 چنان قوی اندر آن سر زدید

سر انجام رستم دیو را مغلوب می کند . دیو به التماس می افتد و به رستم می-
گوید که از کشتن او در گذرد و او را به بندگی خود بپذیرد . و رستم او را
بغلامی می پذیرد .

پس از این واقعه همه با هم همراه می گردند و عازم نبرد بربیان می شوند
ولی از هویت واقعی رستم هنوز جز گو در ز (و نیز اکنون دیو) کسی
دیگری آگاه نیست . پس از رسیدن به هند و چند شب خوش گذارانی در مجلس
رای هند ، سر انجام به نبرد بربیان می روند :

کشیدند لشکر د و منزل براه	درودشت بد همچو د و د سیاه
برفتند جایی که آن بپر بود	خروشان و جوشان چون ابر بود
بدیدند دشتی پر آتشکده	ترو خشک را جمله آتش زده
به پرسیدد ستان فرخ ز رای	که ای پرهنر سرد بافر و جای ،
چرا آتش تسیزافر و ختند ؟	ز بهر چه این دشت را سوختند ؟
بگفتا بدان ای یل شیر مرد	کس از آدمی آتش این جانکرد
دم بپر زان گونه آتش زن است	که دودش چور خسار اهر یمن است
چو بشنید این را یل سرفراز	به حیرت شد از قدرت کار ساز
پس آن گاه آن شیر روشنروان	یکی را بخواندی ز کار آگهان
پیاپی فرستاد دستان سام	به البرز کای سرور نیکنام
من از سیستان آمدم با سپاه	که بربیان را نمایم تباه
نخستین مرا این جنگ بپر هم مراست	چو بشنید البرز گفتار و است
بپر سید زال از آن دیده بان	که بر گوز بربیان این نشان
خبر ده مرا از سر و جای او	ندارد کسی از یلان پای او

شد و زو نشانی نیامد برون
 زهر داستانی سخنها براند
 از این دشمن صعب‌خون ریختن
 تور آمدی و پهلوانی سزد
 ز جاجست و آنکه ثنا گسترید
 نیند یشد از تیغ و گرز و سنان
 که یارد برش پهلوانی کند
 که ناگه بجنبید دریاز جای
 سر اسیمه گشتند و تیره راون
 سپه را بفرمود تا بر نشست
 بگو شید در جنگ ببر بیان
 سرش را مگر زیر سنگ آورید
 سوی لشکر آمد هان پر شرر
 درود شت شد ز آتش او نهان
 رسیدند لشکر از او در ستوه
 گرفتند هر کس همی راه خویش
 نکردند یک تن در آن جا مقام
 یک افکنده در عود دگر تیغ تیز
 یکی ترکش و دیگری ترک‌سیر
 بماندند بر جایگه زال و رای
 عنان را به پیچید و شد در گریز

یکی هفته شد تا به دریادرون
 بزرگان صاحب‌خر در ابخو اند
 بیاید یکی چاره انگیختن
 که ای پهلوان زاده پر خرد
 چورای این سخن راز دستان شنید
 که این اژدها پیکر بد نشان
 چو از کام آتش فشانی کند
 در این گفته بود دندستان و رای
 دلیران ز آواز بر بیان
 در آمد ز جازال چون پیل مست
 به لشکر چنین گفت کای دوستان
 بدین کوه پیکر درنگ آورید
 چو ببر آمد از آب در یابدر
 ز بس آتش افروخت او از دهان
 شد آتشکده دشت و صحر او کوه
 نبد زهره کس را که آید به پیش
 سلاح از کف انداخت لشکر تمام
 ز بهر سبک رفتن اندر گریز
 یکی نیزه افکنده دیگر سپر
 سپه شد پراکنده زان اژدها
 چو دستان نیا و رد تا بستیز

خود رای راجای مانند ن نبود
 چو عاجز بهمانی ز خصم درشت
 چو البرز واقف شد از زال زر
 که از ببر دلشان بیامد بدرد
 به گودرز گفت ای گو شیر گیر
 گرم بخت یاور بدی در جهان
 پدر آن که باشیر کردی نبرد
 کنم سردی خویش را آشکار
 چو گو در ز بشنید گفتار او
 مباد از کردار پسر بیان
 بدو گفت گودرز یل ای پسر
 در یغ آیدم چون تو گرد افکنی
 بخندید رستم بگفت ای عزیز
 برو گوشه‌ای گیر و بنشین خموش
 چو در جنگ این ببر بندم کمر
 نمایم چنان دستبردی بدو
 خوش آمد از این قصه گودرز را
 زبان در ثنا و سری پر ز جوش
 بپوشید البرز ساز نبرد
 به میدان در آمد چو شیر ژیان
 گرفته کمان کیانی بدست
 چو پیرانند را آمد بدان رزمگاه

بشد در سر کوه و منزل نمود
 گریز از کف خصم و بنمای پشت
 از احوال لشکر همه سر بسر
 نیاورد از ضعف تاب نبرد
 نبرد جوانان نیاید ز پیر
 سن و کوشش جنگ ببر بیان
 گریزان شد و هیچ کاری نکرد
 جهان باز گوید از آن کارزار
 شد آشفته از تندی کار او
 گزند ی رسد بر تن پهلوان
 چنین آرزو را ز دل کن بدر
 شوی کشته در چنگ اهریمنی
 نگرتا نگیری تو ما را به چیز
 یکی جابه پیش گلیمینه گوش
 طلب کن مرا یاری از دادگر
 که تاحشر ماند از این گفتگو
 دعا گفت آن گه پس البرز را
 بیامد بنزد گلیمینه گوش
 نشست از بر باره رهنبرد
 بغرید چون وعده در آسمان
 به پیش اندر شتیرافزون ز شصت
 جهان شد بگردار قیر سیاه

به فکر اندر آمد گو پیلتن
 چنین گفت گودرز فرخنده رای
 سزد گریارند چند گاو میش
 سر راه بیریان بر نهند
 یاور دالبرز آهک بسی
 شکمشان پراز آهک و سنگ کرد
 دگر روز چون سر بر آورد شید
 به کف پورستان چو خنجر گرفت
 به سوی تهمتن روان گشت ببر
 بشد سوی آن گوسفندان و گاو
 چو یک لحظه بگذشت دل سوختش
 بزد بر زمین بی محابا سرش
 بزد بر سرش چند گرز دگر
 پس از آن که خبر کشته شدن بیریان به زال و گودرزی رسید، شادیهها
 می کنند، بویژه زال که درمی یابد که البرز کسی جز فرزندش رستم-
 نیست. سپس :

وزان جا سوی ببر رفتند باز
 چو رفتند و دیدند حیران شدند
 بر او آفرین باد کاین سر برید
 پس از آفرین کردن انجمن
 سه گز دنگش گرد کرد نفراز
 بر آن پهلوان آفرین خوان شدند
 دگر آفرین بر کسی کافرید
 بفرمود پس رستم پیلتن

که در کندن پوستش تا ختنند از آن پوست پیر اهنی ساختند
 که ببر بیانش به تن جوشن است نشانی که با پیلتن روشن است (۱۱)
 رستم پس از کشتن ازدها دختر رای هند را بزنی می‌گیرد و از او صاحب
 پسری می‌شود که نایش را فراسرز می‌گذارد.
 شبیه این روایت یک روایت منظوم دیگر نیز در همین داستان شیرنگ
 هست که در آن نام همان جانور پتیاره است و پادشاه کابل و زابل و سیستان
 داستان سام است. خلاص داستان این است:

ز داستان و رستم یکی داستان	گذارد گذارنده باستان
و ز این در شگفتی تراند و جهان	ندیده ست کس آشکار و نهان
چنین گفت داننده یا دگیر	جها ندیده استاد در داد پیر
که یک روز در گلشن زرنگار	همی خورد داستان سی خوشگوار
در آمد سیه پوش درگاه را	پر ستند خسر وی گاه را
که آمد جهان دیده سردی ز هند	به دستش یکی نامه ای بر پرند
همی گوید از رای دارد پیام	به نر دیک پر مایه داستان سام
همی راه جوید به نر دیک شاه	جهان پهلو ان گرد گیتی پناه
بدو گفت داستان که بگشای راه	بیا رش بدین نامو ر بار گاه
بر شاه زابل و هش بر گشاد	بیامد بر او زمین بوسه داد
و سائید نامه به داستان سام	از آن پس فراوان درود و پیام
چو داستان از آن نامه بگشاد بند	نوشته چنان یافت اندر پرند،

۱۱ - جلال خالقی مطلق، ببر بیان، مجله ایر اننامه، شماره ۲ سال ۱۳۶۶ -

شه ز ابل و کابل و سیستان ،
 یکی زشت پتیاره گشت آشکار
 که آمده همه کشور از وی ستوه
 ز هر چ اند و اندیشه آید بتر
 به دم در کشد پیل را از دو میل
 به دم آرد از زان که بیند هزار
 چه بی بر در ختان و چه بارور
 خورده هر چه بیند مگر سنگ و خاک
 کند سوی دریا دگر بار سر
 که بود آن به نزدیک دریا کنار
 نه خشک اندرون ماند از این نه تر
 نیاید در این کار فریاد رس
 نبیند یک تن ز آباد بوم
 جهان کرد یکبارگی بی هر اس
 و زان ازدها کرد گیتی رها
 که بر اژدهای دژم بود پیر
 خراسان از آن ازدها گشت پاک
 ز جنگش سرگرگ شد زیر سنگ
 از آن تخمه داری نژاد و هنر
 و یاسام شیر آن که پیر سایه مرد
 ز هند و ستان باج دیگر میار

که ای پهلوان گرد گیتی ستان
 به هند و ستان از بد روزگار
 به بالا و پهنای البرز کوه
 ز دریا بر آسد یکی جانور
 به یک بار صد خورد گرگ و پیل
 پلنگ دژم شیر و ببر و شکار
 همان رستنیها چه خشک و چه تر
 کند روی کشور زهر چیز پاک
 چو خورده بود یک جهان خشک و تر
 بسا بوم و بر همچو خرم بهار
 از آن جانور گشت بیخانه در
 جهان را اگر از دوده سام کس
 هما ناز آسب او تا به روم
 نیای تو گر شاسب کز منهر اس
 همان بر سکا و ند گشت ازدها
 قدرت آن جهانند یدیه سام دلیر
 به طوس ازدها گشت بی ترسو پاک
 به هند و ستان کرد با گرگ جنگ
 تو نیز ای جهان پهلوان زال زر
 هما نازمردی که گر شاسب کرد
 و گر نیست با کوشش اوت کار

زال پس از خواندن نامه رای هند ، رستم را خواسته و رای خود را بری- رفتن به هند و دفع خطر پتیاره با او در میان می گذارد . رستم از پدرسی خواهد که کشتن پتیاره را به او واگذار کند ، ولی زال در آغاز موافقت نمی کند .

مباد آن که با او شوی جنگجوی
که گردی تو بروی به شمشیرچیر
که ناچیز گردد به تیر و کمان
بر او کند پیکان نیاید بکار
به دم در کشد هر چه بیند ز دور
به یک دم دو صداژدهای دژم
به دم در کشد همچو دریای نیل
به دم در کشد ز آسمان آفتاب
که هستش همه پیکر از خار و سنگ
که یار دشدن باوی اندر ستیز
به چاره شوم پس به نزدیک اوی
ستوه آید از جنگ او ماه و مهر
اگر من نبندم کمر که بنددگر
اگر چه دلیری و روشن روان

بدو گفت داستان که این خود دسگوی
که این جانور نیست غرنده شیر
نه پیل و نه نراژدهای دمان
یکی تند کوه است دریاگذار
خروش دش هست بر ساز بور
به کام آرد ارزان که بیند به دم
گر آید به پیشش دو صد زنده پیل
فراموش نیارد پریدن عقاب
بر او کار گر نیست تیر خدنگ
به گرز گران و به شمشیر تیز
اگر من شوم نزد او جنگجوی
که در جنگ با او نتابد سپهر
مرا بست باید به جنگش کمر
تو هستی هنوز ای پسر نو جوان

رستم در پاسخ زال می گوید که تو بر ای چنین جنگی پیر شده ای و دیگر این که :
و گر چاره باید شوم چاره گر
یکی دیو کشت و دگر ازدها
مرا نیز باید چون ایشان کنش

سر انجام زال و رستم بر این می شوند که هر دو به اتفاق به هند میروند .

زال معتقد است که کس بفرستد و از هر جاسپاه به یاری بخواهد، ولی رستم این کار را ننگ می‌شمارد و در عوض از پد رمی خواهد که سلیح سازان مشهور را گرد آورده تا برای او رزم افزاری در خور این نبرد بسازند. چون سلیح گر شاسپ و سام را برای چنین جنگی مناسب نمی‌داند، سلیح سازان گرد هم آمده و سلیح رستم رمی سازند. بدین گونه: کمر بندی دارای آویزه - های مزیّن به نقش ماهر و یان، گرز می به وزن نهصد من، شمشیری به وزن سیصد و سی من با دسته‌ای مزیّن به نقش سیمرغ. نیزه‌های به درازای سی و شش و دیگر و دیگر. هنگام راه افتادن سپاه ناگهان از آسمان آواز سروش به گوش می‌رسد که رستم راستایش کرده و برای او پیروزی آرزو می‌کند. در هندیك هفته به میسگساری می‌پردازند تا سرانجام رستم که برای جنگ با پتیاره بی‌تاب شده زبان به اعتراض می‌گشاید. زال معتقد است که در این کار باید از سیمرغ کمک گرفت. ولی رستم موافقت نمی‌کند و می‌گوید از سیمرغ آن‌گاه باید یاری خواست که از خود دمان کاری ساخته نباشد.

سپس به زال می‌گوید که از رای هند بخواهد:

که با ز آورند آهن پیکران	که خواند ز هر شهر آهنگران
ز آهنش باموز آهن زمین	بسازند یک خانه آهنین
برو چون کف چشمهای فراخ	بسان یکی چارسر نغز کاخ
به سمار درگیرد او استوار	بسی تیغ و ژوبین ز هر آبدار
که گرد درونده ز نیر و بجای	به گردون در آن ساخته چند رای
تو کارش ز من خواه پر داخته	چو این خانه شد زین نشان ساخته
نباشیم سیمرغ را خواستار	هما نابه نیر وی پروردگار

فراز آوریدند آهنگران
 به دانه دستان پاکیزه رای
 چو آن آهنین خانه شد ساخته
 به پیلان جنگی و مردان کار
 نهادند رخ سوی آن جانور
 بیامد بپوشیده روسی زره
 میان رادوال کمر چست بست
 به بازو در افکند گرز و کمان
 دگر کرد بر باره ابر پوی
 زمانی گرفتش سر اندر کنار
 اگر زان که یاری دهد ماه و هور
 به سردی ز چرخ برین بگذرم
 بگیرم به تو توده خان پاک
 و گر آن که زور من آید بسر
 تو زیر کس اندر مشو نیز رام
 به که با پلنگانت بادا خورش
 نشست از بر خانه آهنین
 همی بود در جنگ راسا خسته
 چون زد یک شد کوه و پیداشود
 همه آبد در پاخر و شنده گشت
 به در یا همه آبها تیره شد
 پس آن گه به دریا پر آورد پشت

زهر شهر با پتکهای گران
 بدان سان یکی خانه فرمود رای
 وزان خانه گشتند پر داخته
 کشیدند تا نزد دریا کنار
 چه رای و چه روشنی و انزال زر
 زره را بر افکند بند گره
 گر انمایه بگرفت گری به دست
 خدنگی بز دچا رپر بر میان...
 بیوسید سر باره را چشم و روی
 وزان پس چنین گفت کای نیکبار
 بر این جانور دست یابم به زور
 به نعل توروی زمین بسپرم
 به سم بسپری زیر من روی خاک
 نوم نیز در جنگ این جانور
 همان کت بیارد فسار و لجام
 به دریاب باما هیان پرورش
 میانه یکی دیده بان در کمین
 دل و جان از آن کار پر داخته
 بر آید به خشکی و پیداشود
 تو گفتمی ز بس موج پوینده گشت
 جهان اندران چشمها خیره شده
 بگردار بر رفته کوه درشت

چو پشتش بدیدند هند و گرو
 ز پیشش ز مردم بر یکدگر
 ز هولش دویدند برسان باد
 زال بسوی اطاق آهنین می دود
 تو از بهر او خویشتن را هلاک
 که ما کشور هندو این مرز و بر
 در این لابه بودند کان جانور
 چو تن را از دریابه خشکی کشید
 گریزان شد از بیم او زال زر
 خروشان چو رعد و شتابان چو باد
 دهانی چو دست تو انگر فراخ
 چو با خانه آهنین تنگ شد
 بتندی یکی نعره زد در شتاب
 به خانه در افکند خود را ز بام
 میان را بیست و بغل بر گشاد
 شتابان به تیر و کمان نبرد
 بیازید رستم بر آهیخت تن
 به دم خانه را در کشید آن چنان
 هم آن تیغ و ژوین زهر ابدار
 همه در گلوگاه پتیا ره سخت
 چو لقمه گرفته شدش در گلوی
 و را چون جهانی دهان ماند باز
 پراکنده گشتند در دشت و کوه
 فتادند و گشتند زیر و زبر
 سوار و پیاده بهم در فتاد
 سسازو مکن بر سر زال خاک
 بمانیم یکسر بدین جانور
 ز دریای بی بن بر آورد سر
 جهان زو اگر یزان زن و مرد دید
 بجامانند رستم که بودش پسر
 سوی خانه آهنین سر نهاد
 در آن جای ایوان و میدان و کاخ
 تهمتین سوی چاره جنگ شد
 که شد زهره آسمان زو پر آب
 ز چرخ نهم بگذر انید نام
 دگر باره از داد گر کردیاد
 به کام اندرش پر جهاندار کرد
 ز آشفتگی باز کرده دهن
 که از دور شد خانه زاید روان
 که در آهنین خانه بد استوار
 به فرمان داد دار فیروز بخت
 ز دش پر زمین کله را همچو گوی
 تو گفتی ز جان و زتن ماند باز

همی زد چپ و راست بر سنگ سر
 نه او را تو انستن انداختن
 جهان پهلو ان زاده بفراخت دست
 هزاره چهل چو به تیر خدنگ
 از آن پس به گر ز گران دست بر د
 پس آن گاه کردش به شمشیر تیز
 پس آن گه ز راه گلو گاه و دم
 چنان تاتن زور مندش ز کار
 سر انجام چون شد ز رستم ستوه
 که تاب نکند خانه از دم سگر
 نه زان خویشتن را خورش ساختن
 ز چرم و زسوفار بگشاد شست
 به کام و گلود ز دوش بید رنگ
 به گرز گران کرد دندانش خرد
 مرا او را زبان و دهن ریز ریز
 همی نوک نیزه زدش در شکم
 بیفکند و کردش دل و جان فکار
 بیچید ناگاه روی از گروه

پیتاره (۱) کوشش می کند که خود را به دریا رساند و نجات یابد. رستم تیری
 به چشمهای او می زند و پتیاره در گوشه ای به زمین می افتد. رستم نیز
 بمدت دو شبانه روز بیهوش می گردد و رخسار در همه این مدت از او پاسداری—
 می کند. پس از آن که رستم دوباره بیهوش می آید. بسوی چشمه ای رفته
 به شستشو می پردازد. سپس پرنده ای را شکار کرده به آتش می کشد و می خورد
 . پس از کشته شدن پیتاره مردم از دیدن رستم شادی می کنند. و گروه گروه
 به تماشای پیتاره می روند. و رستم و زال پس از دو ماه اقامت در هند—
 به سیستان برنگردند.

۱ - صاحب برهان قاطع (ج ۱ ص ۳۶۸) کله پتیاره را به معنی آفت و -
 بلا و زشت و مهیب آورده و در زیر نویس همان صفحه علاوه نموده که شکل
 پهلوئی این کلمه پیتارک Patyarak است که ریشه اوستایی دارد. و در
 اوستا پیتاره Patyara (بمعنی ضد آفرینش) است. فردوسی گوید:
 جهانی بر آن جنگ نظاره بوه که آن ازدها طرفه پیتاره بود

روایاتی که نقل شد، نشان می دهند جناو و یکه بنام ببریان و بتیاره
و غیره یاد شد اصلاً از دهای است که افسانه آن در میان پهلوانان سیستان با-
تغییرات چند از پدر به پسر انتقال داده شده است و اصل همه آنها از داستان اژدها کشی
گر شاسپ سر چشمه گرفته است.

ماخلص این دو داستان پهلوانی و زور آزمایی رستم را در عهد
نوجوانی او از داستان شیرنگ بر ای آن در اینج نقل کردیم که اصل نسخه خطی
داستان شیرنگ در سوزهریتانیا - ضبوطت و در دسترس سانیست و بدون
شبهه برای علاقمندان داستانهای حماسی سیستان خالی از دلچسپی و رغبت نیست
و اکنون افسانه دیگری از آن را که صورت دیگری از افسانه ببریان-
است نقل می کنیم :

آورده اند که چون رستم به سن دوازده سالگی رسید، روزی پادشاه چین
نزد زال آمد تا از او کمک بگیرد در دفع اژدهایی که روزهای جمعه از دریا
در می آمد و از دهان خود آتش بیرون می داد و نزدیک خود هر چه می-
یافت، یاسی بلعید و یابه آتش دم خود می سوزانید. چون شاه چین این
گزارش را داد، رستم پسر دوازده ساله زال که در دیوان حضور-
داشت، پس از شنیدن این خبر خود را به پای پدر انداخت و از او خواست که-
دفع آن عفریت را به او واگذارند.

پدر که از این حرف پسر خشمگین شده بود آموزگار او را بسبب این
که پسرش را چنان که باید تربیت نکرد، مورد بازخواست قرار داد. آمو-
زگار، رستم را با خود بیرون برد تا او را بسبب این گستاخی که از او سر زده
گوشمالی دهد. ولی رستم سستی به آمو زگار خود زد و او را چون مرده ای

بر زمین افکند . رستم سپس برای نذیدن اسبی مناسب به اصطبل رفت و ضمناً تهدید نمود که هر کس در این باره سخنی به پدرش بگوید او را در دم خواهد کشت . رستم روی پشت اسبها دست گذاشت تا نیروی آنها را بسنجد ، ولی همه پشت خم کردند تا سرانجام کره اسبی را یافت که تازه از دریا آمده بود و هنوز کسی بر او سوار نشده بود و چون این کره اسب در زیر فشار دست رستم پشت خم نکرد رستم او را برگزید . رستم سپس نزد آهنگر رفت تا رزم افزاری مناسب برای خود برگزیند آهنگر پس از تهدید رستم نزد او فاش کرد که سلاح نیای او هنوز در کوهی محفوظ است ، ولی بسبب وزن سنگین آن هیچ کس را برای برداشتن آن نیست . رستم بدان جا شتافت ، سلاح نیای خود را بر گرفت و آن را اندازه و مناسب خود یافت . هنگام بازگشت به جایی رسید که آموزگار خود در ایبهوش بر زمین افکند و او اکنون دو باره به هوش آمده بود . رستم با تهدید او به سرگه ، او را ناچار ساخت که راهی کوتاه و میان برده او نشان دهد تا بتواند از پدر خود که در این میان برای کشتن - ازدها رهسپار شده بود ، پیشی گیرد ، آموزگار رستم ناگزیر موافقت کرد و سرانجام پس از سه روز اسب تاختن در جایی برای استراحت - از اسب پیاده شدند . چندی نگذشت که پدر رستم نیز با سپاه خود رسید . رستم نقاب خود را بر چهره زد و از لشکر پدر طلب باج کرد و چون لشکر زال حاضر به پرداخت باج نشد ، رستم بایکا یک آنها به نبرد پرداخت و یکی را پس از دیگری به زمین انداخت و کشت و بر وزیر پدر نیز چیره گشت . سرانجام زال خود به میدان آمد و او نیز شکست خورد ، ولی رستم قصد کشتن

پدر انداشت . در این میان دیوی از راه رسید که فرستاده هفت
 ستاره بود و بر دور هیکل ترسناک خود کمر بندی بسته از سنگ
 آسیاد است . دیوبه سوی لشکر زال حمله ور گشت و با پرتاب یکی از آن
 سنگها زال پادشاه را بر زمین افکند . رستم بشتاب جلوی دیو دوید و
 سنگی را که دیو بسوی او پرتاب کرده بود با دست گرفت و آن را چنان به میان
 دیوزد که تمام سنگهای او شکست و فروریخت . دیو چابکانه به جنگلی
 که در نزدیکی بود رفت و درخت تنوسندی را از زمین کند و بسوی رستم
 حمله کرد . رستم از اسب پیاده شد و به مقابله دیو شتافت . ولی دیو چنان
 ضربه ای بر او زد که رستم تا کمر در زمین فرو رفت . رستم برای دفع ضربات
 بعدی دیو سپر خود را بر روی سر گرفت . سپس خورا از زمین بیرون
 کشید و این بار چنان بر سر دیو کوفت که دیو تا گردن در زمین ناپدید شد .
 بعدد و گوش او را کند تا نشان بندگی او در همه عمرش باشد . پس از آن
 همگی باتفاق به جایگاه اژدها روانه شدند . نخست سپاه را به جنگ اژدها
 فرستادند ولی لشکر بادیدن اژدها از ترس گریخت . به پیروی از نظر دیو -
 در صندوق فراوان تیغ و خنجر کار گذاشتند و پس از آن که رستم به درون
 صندوق رفت ، آن را در سر راه اژدها با زنجیرهای آهنین به تنه درخت
 تنوسندی بستند . اژدها بمجرد دیدن صندوق آن را بلعید و تیغهای داخل صندوق دل-
 و جگر اژدها را از هم درید . در این دم رستم نیز از صندوق بیرون آمد و
 اژدها را از درون از پای آورد و با سرگه اژدها آتش تیزی که از دهان او -

پروان می آمد نیز خاموش گشت . در جریان این وقایع زال به درگاه خداوند
نیایش می کرد که این پهلوان کشته شود تا او از دادن باج رهایی
یابد. ولی وقتی آموزگار رستم فاش کرد که این پهلوان پسر او رستم است
زال آرزوی خود را پس گرفت و برای رهایی پسر به نیایش پرداخت.
رستم پوست ازدها را کند و دستور داد از آن برای او زخم ناپذیر
بسازند. پس از این واقعه پادشاه چین دختر خود را به رستم داد.
رستم از دختر دارای پسری شد که نام او را فلامرس (فرامرز)

گذاشت . (۱۲)

۱۲ - ایرانشناسی ، مجله تحقیقات ایرانشناسی ، شماره ۲ ، سال ۱۳۶۶

صفحات ۲۲۱ / ۲۲۲ ، شماره ۳ همان مجله صفحات ۳۸۵ - ۳۹۰

مختصری در باره مولف



فوتوی مولف

کاندیدای اکاد میسین محمد اعظم
سیستانی فرزند شیر احمد فرزند
محمد یوسف بارکزی در سال ۱۳۱۷
شمسی در نپروز دریسک خانواده
زراعت پیشه بدنیآ آمده است .

بعد از فرا گیری تعلیمات ابتدائی
در ولسوالی کنگ در سال ۱۳۴۵
لیسانس خود را از پوهنهی ادبیات

و علوم بشری پوهنتون کابل گرفت و شامل شغل معلمی گردید در سال
۱۳۵۹ در انستیتوت تاریخ و اتنوگرافی مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم
جمهوری افغانستان پذیرفته شد و از آن بعد آثار ذیل را بدست چاپ
سپرده است :

- ۱- مالکیت ارضی و جنبش های دهقانی در خراسان قرون وسطی ،
طبع اکادمی علوم ۱۳۶۲ .
- ۲- نظام بهره برداری از زمین در افغانستان قرون وسطی . طبع ، ۱۳۶۲
- ۳- سیستان قبل از اسلام . طبع مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم ج.ا. ،
تور ۱۳۶۴
- ۴- سیستان بعد از اسلام . طبع مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم ج.ا. ،
تور ۱۳۶۷
- ۵- مردم شناسی سیستان . طبع جلدی ۱۳۶۸
- ۶- مناسبات ارضی و شیوه های برخورد به مسأله زمین و آب در افغان-
ستان سالهای ۷۰ و ۸۰ قرن بیستم سنبله ۱۳۶۷
- ۷- بررسی اوضاع اجتماعی - اقتصادی و سیاسی افغانستان طی
سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۱۹ طبع اسد ۱۳۶۸
- ۸- قیام های مردم افغانستان برضد استبداد نادر افشار طی سالهای
۳۰ و ۴۰ قرن ۱۸ میلادی طبع قوس ۱۳۶۸
- سیستانی در اواخر سال ۱۳۶۵ بر تبه علمی کاندیدای اکادمیسین
مفتخر گردید و فعلاً بحیث رئیس مرکز علوم اجتماعی ایفای وظیفه مینماید .

ETHNOGRAPHY

of

SISTAN

by

candidate Academician

M. A. Sistani

Academy of Sciences of Afghanistan Center

for Social Sciences

Kabul — January 1990.